

دکتر مرزبان توانگر

ناآگاهی و پوسیدگی

سیری در نوشته‌های سید روح‌الله خمینی

کتاب نخست: کشف اسرار

نشر نوآوران (لندن، شهریور ماه ۱۳۶۹)

فضل و علم توجزروا یت نیست
باتو خود غیرا زین حکایت نیست
از حقیقت به دست کوری چند
مصطفی ما ندو کهنه گوری چند»

* از شیخ سعدالدین محمد شستری، متفکر نام آورو عارف شهرایرانی، در گذشته به سال ۷۲۵ ه. ق.، که معروف ترین اشعار فرانسوی اش منظوم "گلشن راز" است.

فهرست:

۳	صفحه	دیباچه
۱۵	"	فصل نخست - شکل کتاب و معرفی نسخه مورد استناد
۲۴	"	فصل دوم - منابع کتاب
۲۷	"	فصل سوم - نحوه بیان کتاب ، (بحثی در شکل و قالب)
۲۹	"	فصل چهارم - روش استدلال و محتوای کتاب ، (بحثی در مضمون و معنی)
۱۴۳	"	فصل پنجم - ختام و نتیجه
۱۴۷	"	فهرست اعلام

دوستی نازنین را مشغله خاطر سخت آن می بود که اندر دل کتاب قطور تاریخ جهان نام‌هایی ثبت است " از آن مارخوارا هرمن چهرگان" (۱) کسه بشریت را از وجود آنان و از نام آنان شرم است. این حقیقت است و از آن‌گزیری و گریزی نیست.

نام سیدروح الله خمینی، چه خواهیم و چه نخواهیم، از زمره همان نام‌هاست و فرزندان ما با چهره‌اش و با یادش، در کتاب‌های تاریخشان در آینده‌های تابناک و طنمان، رویاروی خواهند بود، به روزگارانی که توفان وجودی خوابیده و فرومرده باشد، همراه بانام بردیای مخ، همراه بانام گجستک اسکندر، همراه بانام حجاج بن یوسف، همراه بانام تموجین مغول، همراه بانام تیمورگورکان... و همه‌آنانی که بر ایرانی ستم‌راندند.

از این روی شناخت وی، از جنبه‌های گوناگون، برایمان ضرور است که یکی از آن جنبه‌ها، بررسی و تجزیه و تحلیل نوشته‌های وی است و آنچه، به زمانهای مختلف، از مغزوی تراویده، اوراق این رساله‌کوشی است در این زمینه (۲).

۱ - از حکیم بزرگمان فردوسی طوسی.

۲ - درباره زندگی خمینی و نوشتن زندگینامه‌اش کوشش‌های فسی جالب صورت پذیر شده است که برخی شان با موشکافی و دقت و تفصیل فراوان همراه است و با، اندازه قابل ملاحظه‌ای، بی‌طرفی.

دیباچه

اگرچه دشتی انتهای تاریخ انسان ها ، ازدوردست ها ، ازبالاها ، بنگریم ، دشتی که تا مرزهای اندیشه دامن گسترده است ، و از آن نیز درمی گذرد ، هزاران هزار انسان را می بینیم که در این روزی پایان ، در زیر خورشید درخشان و روشنی بخش تاریخ ، درهم می لولند ، درهم می خزند ، می جنبند و موج می زنند . در میانه این اقبانوس نا پیداکرانه تاریخ انسان ها ، گاه گذاری ، یکی را این جای یکی را آن جای می یابیم که سرگردنی از دیگران فزون تر است و مشخص و برجسته و ممتاز .

این ممتازان نه همه صبح طلعتان گلچهره اندیشه انسانی و سهی بالایان سرو قامت عواطف بشری ، همچون جلال الدین محمد بلخی ، شمس الدین محمد حافظ ، شهاب الدین سهروردی شهید ، ومانی اندوسقراط و بودا و گاندی و بتهوفن ، شکسپیر و اینشتاین و دانته ... در این آشوب عظیم و در این قیامت کبری دیوان و ددانی نیز چند ، سرگردنی بالاتر از دیگرانند ، کسه هیتلر و چنگیز و استالین ... از آن طائفه اندوسیدروح الله خمینی نیز از آن طائفه .

چونتی و چرایی و چگونگی پیدایش هیتلر و استالین و چنگیز هنوز هم که هنوز است محل قیل است و قال . هنوز هم به درستی و به وضوح پاسخ نتوانسته ایم یافت که بی مقدار سر جوخه ای چون هیتلر چگونه برسپهسالاران پرآوازه آلمان فرمان راندن می گیرد (۱) و جاهل آدمی چون استالین براندیشه گران سترگ روس تحکم کردن . در مقیاسی کوچک تر ، از همین مقوله است چرایی و چونتی پیدایش ، رشد و آخر الامر ، سلطه خون آلوده سیدروح الله خمینی بر میهن بزرگ ما .

۱ - به گواهی اسناد خون نشان و حکایت اعمال شنیعی که سرور کرده است ، دور و سرهیتلر دیوانه ، اکثریتی عظیم دزدانی می بودند و دغلانی که دکان ریا گشوده و سفره دغا گسترده ، انبان بی بن آرز بر پشت و تیغ روح شکار تکفیر دردمشست و نیز شماری قلیل نادانانی احمق و احمقانی نادان و مخبط و منحرف که در طیف انحرافشان از لاطیان و ملو طان گرفته تا آدمکشان و آدمی خواران دیوانه خون آشام - که از کشتن و سوختن و ویران کردن و غارتیدن به حال خلسه درمی افتادند - و مخلوقات آکنده از نعصب - که تعصب نا بخردانه و بیمبار - گونه شان نیز شاهدی دیگر است بر انحرافی روانی و شاید جنسی - قرار می گرفت .

اگر نیک بنگریم سید روح الله خمینی را با آدولف هیتلر و جوه اشتراک بسیاری است: هر دو عنیسد، هر دو لوج، قتال، سفاک، قسی و شقی و بی رحم و حیلہ گرومکار بوده اند و هر دو در زندان مشتی آراء بیما رگونه ذهنی خود اسپرودر بند. بر آنچه از جوه اشتراک رفت وجهی دیگر را هم باید افزود: هر دو اینان، به روزگاری که مردکائی گمنام و بی نام و نشان بودند، آنچه را میخواستند، به هنگام دربرکشیدن عروس قدرت، به اجراء آورند، برای مردمان نوشتند. هیتلر بدگور پیش از آن که در برلن، در کاخ صدارت عظمای امپراتوری آلمان، بر مصطبه "پیشوائی" ملت آلمان بتمرکد و سید روح الله خمینی پیش از آن که در دژ هفتخوان جماران، سنگدلانه، بر تخت "ولایت" و رهبری جمهوری اسلامی خویش تکیه زند، حرفهايشان را نیک و صریح زده بودند و اهداف خود را با زگو کرده، هیتلر در کتاب "نبرد من" و خمینی در رساله ها و کتاب هايش.

"نبرد من" را کمتر کسی خواند و آنانی هم که خواندندش شطحیاتش را جدی نگرفتند. و بر آنان همان رسیده که می بایستی رسید. نوشته های سید روح الله خمینی را هم کسی نخواند و یا اگر خواندند به جد گرفت. از همین روست که در کشور بلا زده ما، روشنفکران داعیه دار حکومت، آنانی که در دنیای خیالی خویش، آرزو مندانه، یکران عزاز در تنگ میدان دولت، در زیر پای و تحت مهمیز خویش آمده، می انگاشتند به خیر مقدم و به تهنیت ورود "رهبر" برایش "بشارت نامه" به اقصی بلا "مادر" - و یا به اعتبار رفعت مرتبت سیاسی که خود برای خویش می پنداشتند "نازل" - می کنند که:

"خمینی می آید، مردی که وجودش تجسم آرمانهای یک ملت تاریخی است. مردی که هستی او قانون آزادی است و قانون دادخواهی و نفی همه قانون های ضد مردمی. و حرکتش حرکت همه قانونهای نو است... حق است که اینک صدای هلله ملتی زاب گوش جهانیان برسانیم و این بزرگ را چنانکه باید و نا بد عزیز بداریم و تمام جود خویشتن را نگر بستن کنیم و با این نگاه او را چنان بیابیم که از چشم زخم دشمنان بد دور بماند" (۲).

این حضرات در آن روزگار اندر فکر تعویذ می بودند تا خمینی را از چشم زخم دشمنان محفوظ و ممنون بدارند و این بنده امروز در شکفت است که نویسنده یا نویسندگان این " بشارت نامه " غشیان انگیز چگونه تا بآن خواهند آورد که به دیده تا ابد اشکبار و تا ابد داغخواه یکی از صدها هزار مادر داغدار ایرانی که فرزند خود را در فتنه خمینی از کف یا خسته است بنگرند. (گوا این که آن کس و یا آن کسان که چنین حقیرانه وردیلانه و بی آزر زبان به ستایش نادرست و چاپلوسی نفرت آورا ز فردی انسانی - و آن فرد انسانی هر که می خواهد بود - بکشایند، از عهد آن نگاه جانسوز نیز بر خواهند آمد (۱) .

و با از همین روست که کامل مردی، سیاست بازی، تجربه آموخته ای، فرهیخته ای که داعیه صدارت و نخست وزیری ایران را در سردارد، در محامیه اش، به تباریخ بیستم آبان ماه ۱۳۵۷، خمینی را " مظهر آزادی خواهی " می نامد و بعدها نیز وی را " بزرگ ترین مقتدای مذهبی بعد از حضرت امام زمان " می شناسد و بسند می ستاید.

درینا و فسوسا (۱)

این داعیه داران اگر یک بار، و آن هم به نیم گاهی، نوشته های خمینی را خوانده بودند، هرگز و هرگز جرات آن نمی کردند که، چنین دست بسته و ذلیل، خود را و کشور را به زیر رنگین نکبت با روی بکشایند و در آن ادب را و در آن ورطه هراس انگیز جور و ستم و اندوه و مرگ رها سازند.

روشنفکران ما، بیشتریشان، به عجب و رعنائی و یا شاید، از کاهلی و تن آسائی، در بی بنیان " برجهای عاج " نا استوار خویش، تنگ آمدند و پیر درنگ آرمیدند و دل به مشتی محفوظات و مجموعه ای از مخلوقات ذهنی خود خویش بستند و گوشه چشمی نیز به خمینی و نوشته های ایشان نکردند. این روشنفکران و یا مدعیان روشنفکری، لا اقل، به اندازه سید احمد کسروی، که پیش از سی سال پیش از آن، به احتمال فراوان و بسیار فراوان، به فتوای و تیغ کین همین خمینی کشته آمد، در نوشته های او و امثالش غور نکردند و چشم بسته به غرقابی جانگزی فرو افتادند که رهایی از آن نه سهل می نماید. شگفتا که بسیاری از این روشنفکران و بار روشنفکر نمایان بر آن باور می بودند - و یا می نمودند - که پر عنقای مغرب را فرایا فته اند، به زیر سایه همایون بالهای درآمده اند و انانای را ز راجسته اند، غافل از آن که کت بسته خود را و گردن خود را به دست کینه توزی، خونریزی، درنده خوئی، خود پسندی و بیمارگونه خود بینی و خودخواهی سپرده اند. امروزه روز دل مانده تنها بر خودمان که بر آن

غافل و با غافل شدگان نیز می سوزد ولی " هر که با دکشت توفان دروید خواهد " ، اکنون شاید گمان رود که برای خواندن و بررسی و تحلیل " نبرد من " هیتلر و آثار خمینی دیر شده است و کار را زکار گذشته و تیرا زشت رفته ، ولی یک چنین نیست . به باور متفکرین این بنده هنوز هم که هنوز است با پیدایش نیک خواند و در شان موشکافانه غور کرد و از شان تفسیر و تحلیل به کف داد تا در آینده ها ، در آینده های پرتلا لوانسانها ، ملت‌های احساسی چون آلمانیان و مسلمانان ، دگر باره ، اسپرو بندگی مکارانه و خونریزانی از این دست نشوند و کینه برجای مهرنشینند و لمعات خورشید خرد را ابرهای تیره جهل و خرافه نبوشانند (۳) .

اینک که سخن از ملت‌ها رفت و حالات احساسی و اندازه حساسیت آنان ، به جا ست گفته آید که به گواهی تاریخ ، با پیدایش " فرد " هائی از قبیل " هیتلر و استالین و خمینی ... مجتمع انسان ها ، یعنی ملت ها ، نیز به بیماری دچار می آیند ، نوعی بیماری " سیاسی - اجتماعی " ، نوعی هیجان ناسالم ، نوعی مغلوب شدن در برابر غیر معقول ، نوعی خلع سلاح شدن در برابر اژدهای خرافه ، نوعی تب ، نوعی لرز ، نوعی هذیان ، نوعی کابوس ، هذیانی و کابوسی که ، گاه ، و نه اندک ، با برهوت دهشتزای کشتار دسته جمعی انسانهای هم نوع ، زنان ، مردان و کودکان بی گناه ، به پیش می تازد و از آن نیز در می گذرد و جهانی را می سوزد و عالمی را ویران برجای می گذارد . این " بیماری " را علاجی جز شناخت درد نیست .

۳ - البته ، یک وجه افتراق نیز میان هیتلر و خمینی هست : ترهات هیتلر را در " نبرد من " ، پیش از جاب و نشر ، تکی چند از شریکان جرمش ، چگون رودلف هس و دکتر گوپلز ... ، که خود آنان هم در سطح شعوری چندان فزون تری از " پیشوای " آینده نمی بودند ، فی الجمله ویراستاری کردند و تا حد امکان آن اباطیل را پسته آب زدند ولی درباره نوشته های خمینی با خود بسند چنیسن ویراستاری را ضرورت نیافت و یا دور و بر بهایش " رهبر " آتی را ازین وسیخ حدی نگرفتند و آثار را صیل و دست نخورده به ما رسید .

البرزگونه قامت افراختهُ ملت بزرگ ما نیز - به همان گونه که غزال تن نازک بدنان و پلنگ بالای پولادستان ، درگذشت روزگاران ، گناه ، به ناخوشی دچار می آیند - چه بسا که ، با حدوث و ظهور خمینی ، به گونه ای از بین بیماری " سیاسی - اجتماعی " مبتلا شده باشد ، چاره این " بیماری " معیب و ویرانگرورهای از تحجر اندیشه و واپس گراشی جانسوز در شناخت آن است و بر همه ماست که این درد را - که بی درمان نیست - با گفتن و گفتن ، با کاویدن و کاویدن در اندیشه های انسانی که پدیدش آورده اند مداوا کنیم - و مداوا خواهیم کرد - و قرحه اش را به نثر عقل کار ساز بشکافیم - که خواهیم شکافت .

باری ، در پی این مقصد عالی و این هدف والا است که این بنده نیز ، به اندازه توان اندک خویش ، می کوشد تا گامی برداشته و در راه تنویس اندیشه هموطنان ، و به ویژه جوانان میهنمان ، مددی ، هر اندازی ناچیز ، داده باشد ، به تدریج ، نوشته ها و آثار سید روح الله خمینی را به زیر ذره بین نقد و تحلیل آورد و آنچه را که در لابه لای سطور نهفته مانده و ناگفته آشکار سازد . این بنده را باور یقینی است که این کار ، خدمتی است ایران را و ایرانیان را ، ایران فردا را و ایرانیان فردا را ، خدمتی است شهسواران هورائی خرد را تا از نبرد پر شکوه خود با دیواندیش سوزی و اندیشه ستیزی ، مظفر و بیروز بیرون آید و گیتی را - و میهن ما را - به انوار تابناک وجود خویش منور و مزین سازد .

نخستین نوشته ای از سید روح الله خمینی که اینک ، در این سلسله از رسائل ، می کاویم و به نقدش می کشیم ، در پی عیار سنجی ، به محکش می آزمایم ، کتابی است با عنوان " کشف اسرار " (۴) :

۴ - عرب است که اطرافیان کم فرهنگ و بی مایه خمینی که بسا وجود نا آگاهیشان از زبان عربی به دانستن آن متظا هرند و بدین امر ریاضی مفتخر ، این کتاب را ، به اصرار " کشف الاسرار " می نامند و این تعویض نام حتی در اعلامیه " آشنائی با اهداف و فعالیت های مؤسسه تنظیم و نشر آثار حضرت امام خمینی (ره) " منتشر شده در روزنامه " اطلاعات " ، چاپ تهران ، شماره ۱۸۹۶۸ ، مورخ ۱۵ بهمن ماه ۱۳۶۸ ، نیز انعکاس یافته است !

عنوان کتاب بسیار دهان پرکن است و چشم‌گیر و برانگیزنده کنجکاو‌یها و جستجوگر‌یها و محرک شوقی که در همه انسانها برای شناخت و شکافت رازهاست - و باید بود. خواننده مشتاق را «فی الواقع» انتظار آن است که کتاب "کشف اسرار" برایش اسراری را مکشوف سازد و مهرا از سر حقه رازها بی برگردد. ولیک هر چه می‌خواند و هر چه به پیش می‌رود، فزون تر درمی‌یابد که نه "سری" و "اسراری" در آن هست و لاجرم، نه کشفی و نه روشنگری، خود عنوان، به مانند سراسر و یکایک مباحث کتاب، تنها و تنها به یک مقصود و مراد و سرای به انجام رساندن یک عمل، که امروز یانش "تبلیغات" می‌نامند، برگزیده شده است و نویسنده، به بزرگی بسیار، خواسته است تا در دل و ذهن آن کس که به پیش است جلد کتاب می‌نگرد، لهیب اشتیاق را، با به کار گرفتن کلمه "جذاب" کشف" و سپس، واژه "معنائی" "اسرار"، برانگیزد، زیرا وی نیک می‌دانسته که انسان - و هر انسان - حریص است بردانستن نا دانسته‌ها و شناختن نا شناخته‌ها و ولعی تمام دارد به کشف رازها.

عجبا که خود خمینی، با الصراحه، در متن کتابش می‌نویسد که "... هیچ اسراری در بین نیست" (۵) و با این همه نام کتاب را "کشف اسرار" می‌نهد! اگر برداشت کلی و بسیار کلی خود را از این کتاب بخواهیم، در جمله‌ای چند، باز گو کرده باشیم و ورود به جزئیات و ریزه کاری‌ها را به صفحه‌های آینده موکول و محوّل، با بدمان گفت که بر سراسر اوراقش "عبوس زهد" (۶) سایه‌ای سنگین و تیره و ملال آور افکنده است و از لایه لای و از اندرون دل حمله‌های پریشانش، چهره تلخ و دلگیر و دل آزار آن، بی وقفه، رخ می‌نماید. نویسنده‌ای که، با خوش بینانه‌ترین فرض، معتقدی جز می‌موی و منی سخت‌گیر و خشن و خشک اندیش است، جای جای چهره‌ای حق به جانب به خود می‌گیرد و با لحنی فیلسوف منشانه و گاه ملتسمانه (۷)، یگانه متکای احتجاج خود را خرد پاک و عقل سره می‌خواند

۵ - صفحه ۲۱۳ - در سراسر این رساله، در هر کجای، چه در متن و چه در ذیل، تنها ذکر شماره صفحه‌ای می‌رود و به همراهش نام و دیگر مشخصه‌های ما، خود منبعی مذکور نمی‌افتد. مقصود شماره صفحه کتاب "کشف اسرار" است که به معرفی نسخه مورد استنادمان، بعدها و در صفحه‌های آتی، دست خواهیم آزد. فی المثل، در ذیل حاضر غرض از "صفحه ۲۱۳"، صفحه ۲۱۳ "کشف اسرار" مورد استفاده ما است.

۶ - که حافظ شیرازمان بدانسان دشمنش می‌دارد. ۷ - صفحه ۱۵۳

ولیک هنوز دومی نزلی ره بحث درینوردیده ، دگوباره ، سرگردان و نابرده راه ، به درشتناک بیابان جزمی گراشی و شعصب بازمی کرده (۸) ویا ، بهتر گفته آید ، باز فرومی افتد و باز فرومی ماند ، در این گونه حالها و اطوار است که بسوی عفن سالیوس مشام رامی آزارد و برق موذی و خبیث ریادیده را عذاب می دهد و متاء ذی می دارد .

در مواردی نه اندک سخنانی می گوید و نظرهائی ارائه می دهد که با آنچه به دوران حکومت و امارتش گفته توفیر کامل دارد . این را ، بسه هیچ روی نمی توان حمل بدان کرد که خمینی در فاصله زمانی میان نوشتن کتاب " کشف اسرار " و حکومت جبارانه و قهارانه اش بر " جمهوری اسلامی " راه کمال پیموده است . حجت مادر این زمینه کاملاً " موحه است ؛ کتاب " کشف اسرار " ، بر پایه محاسبه هائی که در اوراق آئینده انجام خواهیم داد ، در حدود سال های ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۴ شمسی هجری به قلم خود خمینی نوشته - و نه نویسانده (۹) - شده است و در آن روزگار خمینی ، حدود و یا حتی بیش از چهل و پنج سال سن می داشته است و این سن ، به داوری همگان و ثناء بیدروانشناسان ، برای کمال انسانی و بلوغ اندیشه اش کافی و بسیار کافی است و بدین سبب تذبذب و ابن الوقتی نیز بر " کرامات شیخ ما " افزون می شود . و این که تا کیدرخت کتاب را خمینی خود نوشته است و نویسانده ، بدین مراد و مقصود می بود تا شبهه آن به میان نیاید که محرران سوسی خویش و خود سرانسه و به اصطلاح عرب مآب ها ، " من عندی " ، در مطالب دستبرده و بنا بر سلیقه و پسند و درک خویش چیزی بر آن ها افزوده و یا از شان کاسته است و خمینی از آن نا آگاه مانده . این فرض ، به ویژه ، با بودن چاپ های متعددی از این کتاب ، یکسره مردود است و آنچه در اوراق " کشف اسرار " مسطور ، همه وهمه ، از شخص خود سید روح الله خمینی است و لا غیر ، همان کسی که گاه به نبرد بزرگان اندیشه بشری می رود و از جوزه می خواند و غافل است از آن که " عرصه سیمرغ نه جولانگه " اوست .

۸ - صفحه ۳۰۸

۹ - به استناد صفحه ۲۸۸ که می گوید : " ... جواب ... را در برش پنجم نوشتیم " .

واما در ختام این دیباچه :

یکی از یاران شایسته که به لطف ، مسوده این رساله را خوانده بود و در اوراقش غوررسی فرموده ، به اشارتی ، به این بنده تذکار داد که ، شاید ، حرمت آن دیرینه سال را ، بدان اندازه کمی بایست ، بگزارده باشم که ، به فرموده سعدی شیرین سخنان :

"بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان به زشتی برد"

خدمتش ، خاکسارانه ، معروض داشتم که " مگر آن دیرینه سال حرمت کس گزارده بود؟" خامه ما را عفا فی است که رخصتمان نمی دهد تا همچون قلم سرکشسته آن دیرینه سال ، فارغ از هر آزر می و خالی از هر شرمی ، هر ناسزائی رایبه هر کس بگوئیم و هر دشنامی رایبه هر اندیشه نثار سازیم ، البته ، آن دیرینه سال را ارجی نمی نهیم - و نمی توانیم نهاد - ولیک اساتذ ادبی نیز روا نمی داریمش ، حکم گزاران ملکات اخلاق و بنیادگران شیوه های رفتار و آداب سخن ، به نازک بینی ، تقابیل را شرط بنیانی کاری دانند و ما مگر فراموش کرده ایم - و فراموش توانیم کرد - که خمینی چشم بست و دهان گشود و همگان را به او ماف تا سزا و صفات نکوهیده یاد کرد ، ما مگر فراموش کرده ایم - و فراموش توانیم کرد - که وی بزرگوار بانوان گرانمهر ایرانی را - مادران ما ، همسران ما ، دختران ما و خواهران ما - با رکیک و آزه هاشی ، بدستبر از دشنام ، خواند و ما مگر فراموش کرده ایم - و فراموش توانیم کرد - که او همه آزاداندیشان و متفکران سترگ و وطنمان را خاشن و وطن فروش و تردامن نامید و حکم غیابی به مهدورالدم بودن انسانها داد و مدیون خون صدها هزار از بی گناهان وطن است؟! این چنین کس را حرمت چگونه می توان نهاد و لوسنش از آلبرز کوه درگذرد؟ فزون بر این ، خدمت آن نازنین دوست عرضه داشتم که این بنده ، با همه آنچه درفت ، ادب خویش به کار گرفته است و مقابله به مثل کردن را نه جایز دانسته ولی بیش ازینش نیز فرو خوردن غم و غیظ میور نمی بوده . آنچه به ارتکابش قلمم را نیا لودم ، تنها و تنها ذکر القاب دروغین و عناوین جعلی و چاپلوسانه و بی محتوای آن دیرینه سال بوده است ، همین و والسلام .

در سطور پایانی این دیباچه ، چون سخن از القاب دروغین و اوصاف مجعول و عناوین چاپلوسانه و بی محتوای آن که کاسه لبان نثار عاشقان جاه و شیفتگان مقام می دارند ، به یاد آمد این بنده را قصه محمد سبزواری زالدیس - آل مظفر :

در تاریخ خونبار و پیر آثوب وطن ستمکشیده ما اندک نیستند بدکاره و ستمکاره ابلیمان انسان نمائی که اندر پی نفس پرستی و خودخواهی و دنیا جویی

جویهای خون روان ساخته‌اند، کله‌منارها برافراشته‌اند، طبق‌ها از چشم‌های سرکنده‌انباشته‌اند و شادیهای انسانی و زیبائیهای خدادادی رایج اندوههای جانگزا و زشتیهای دوزخی مبدل ساخته‌اند. یکی از این ددان، به قطع و یقین، محمد مبارزالدین آل مظفر است که گند وجودنا می‌موش تاریخ سده هفتم بخش بزرگی از میهن ما را آلود و خواجه‌ما، با همه بزرگواری و صفای باطن و عصمت روحی و طهارت اندیشه‌اش، بروی داغ سنگی فرو کوفت که تا خدا خدائی می‌کند و تا انسانها در پی آزادی و زیبائی می‌رزمنند، بر پیشانی یاد نغرتبارش خواهد ماند. خواجه‌اورا "محتسب" خواند و نام نهاد و با این طعنه و تحقیر رسوایش کرد و در دوزخ جاوید سنگ ویدنا می‌رهایش ساخت و تقاضا گوشه‌ای از نامردمی‌هایش راست‌اند. پیرامون این "موجود" خشک مغزنا بخرد و پلیسند چنین می‌خوانیم:

"به گفته میرخواند... و مورخان دیگر... امیری مستبد و حریص بود که سالی و تظاهریه‌دین داری را بایستی رحمی و قساوت و سادیسیم توانا مسموده بود" (۱۵)

اندر توصیف سیئات اعمال این موجود نفرت‌انگیز نوشته‌اند:

"مولانا لطف‌الله پسر صدرالدین عراقی - که در سفر و حضر ملازم رکاب جناب مبارزی بود - گفته بود که: من به کرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جراثیم را به پیش حساب مبارزی آوردند و او ترک قرائت قرآن می‌داده ایشان را به دست خود کشت، همان دم باز آمده به تلاوت مشغول شد. از عمادالدین سلطان محمود منقول است که گفت: آقام شاه شجاع (۱۱) روزی از

۱۵ - پیگولوسکا یا، ۲، بوددیگران، "تاریخ ایران" (از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی)، ترجمه کریم‌کشا و رز، (تهران: انتشارات پیام، ۱۳۵۴، چاپ چهارم)، صفحه‌های ۴۰۴ و ۴۰۵. "میرخواند" که نامش در آغاز این نقل قول آمد، مورخ نامدار ایرانی است که در ابتدای سده دهم هجری در گذشته و نویسنده تاریخ مطول "روضه‌الصفا" است. ۱۱ - پسر "محتسب" و ممدوح حافظ که، سرانجام دیده پدربنا بکارا میل کشید و بر جایش نشست.

(پدر خود) میرزاالدین شوال کرد که شمایه دست خود هزار آدمی
کشته باشید؟ گفت : نه ، ولیکن ظن من آنست که عدد آن جماعت
به هشتصد نفر رسیده باشد " (۱۲)

برای همین مردک بدکاره

" ... از مصر خلیفه معتضد بالله عباسی (۱۳) جهت او منشور
سلطنت فرستاد. او و اسلطان میرزاالدین محمد در خطبه و سکه
لقب نهادند ، و موعود ما شمایه را گفتند ... " (۱۴)

شگفتا نا مردا که فرد موعود برای سالهای هفتصد باشد !!

برای سید روح الله خمینی ، سلفه مردی دلقک و در پیوزه - که لقمه و نسان
پاره اش را با " وکالت " مجلس شورای اسلامی در برابر پیوزه عفنش افکندند -
به تاریخ ۱۳۶۱/۲/۲۸ چنین غنیمان آور یا وه می یافد :

" قاندا ! رهرا ! ایمان مدارا ! ما که در محصر آن امام
بزرگوار شرف حضور داریم ، مردمی هستیم که به زعامت آن حضرت
بر خاسته ایم تا فرمان امام را اجرا کنیم زیرا که نور الله را از
زجاجه بیستانی بلند شمایه نگرییم ، مصباح جانان آنچنان
می درخشد که تاریکی زمان را درهم می پیچد ، شمایه زیتونه مبارکه
هستید و توانستید مشیت الهی را در کره ارض تجلی بخشید .

ای فرزند علی که ذوالفقار در دست داری ، لیرا نبرای توتنگ است . کره
ارض ارزانی حکومتت باد !

ای سلیمان زمان ! بر مستند حکومت بنشین ، ای داود عصر !
قضاوت کن ... "

آخوندکی اندک مایه ، به نام اسدالله بیات ، نیز در شماره ۹۲ " ماهنامه "

۱۲ - باستانی پاریزی ، محمد ابراهیم ، " سیاست و اقتصاد عصر صفوی " ، (تهران ،
بنگاه مطبوعاتی صفی علیشاه ، ۱۳۴۸) ، صفحه ۳۵۶ - ۱۳ - از شاخه عباسیانی
که پس از قتل المستعصم بالله به دست هلاکو خان ، به مصر گریختند و داعیه خلافت
می داشتند . ۱۴ - کاتب ، احمد بن حسین بن علی ، " تاریخ جدیدی - نزد " ،
به کوشش ایرج افشار ، صفحه ۸۶

پاسدار اسلام" ، مورخ دی ماه ۱۳۶۸ ، در مقاله‌ای پراطناب تحت عنوان
" جاودانگی راه امام - افتخارات مکتب تشیع " ، چنین نامربوط مدهانه
می‌کنند و چنین بی‌سروته جمله می‌ریزند :

" کمتر بوده اند افرادی که در علوم
مختلف بشری سرآمد بوده و در تنوع آن‌ها صاحب فکر و نظر و ابتداع و
نوآوری باشند مگر انبیاء الهی و اولیاء خداوند که در سوابق
اشراقات ربانی ، حقایق عالم ماوراء طبیعت به اندازه ظرفیت
وجودی ، به آنان القاء گردیده است و حقایق و واقعیات عالم را
آن‌طور که هست و بوده و باید باشد ، دیده اند و طبق رسالت الهی
که داشتند در تعلیم و هدایت بشریت قدم برداشته اند و غیر از
انبیاء الهی و اولیاء خداوند افراد دیگری که دارای برجستگی‌ها
هستند و بودند به عالم و دنیای وجود از آن زاویه‌ای نگاه کرده‌اند
که در اختیار نداشته‌اند و لو این‌که از زوایای دیگر غافل و بی‌اطلاع
بوده‌اند در میان عظام بشری و شخصیت‌های بزرگ دنیا کمتر بودند
افرادى که مانند امام امت قدس سره دارای این نوع جامعیت
باشند .

امام در عین این که فقیهی بزرگ و عظیم بود ، اصولی‌ای متدقق
و محقق و متکلمی زبردست هم بود ، با این که فیلسوفی بزرگ و
صاحب نظر بود و در عالم معقولات و برهان و استدلال پید طولانی
داشت ، از افق عقل و استدلال و نظر عبور کرده و حجاب‌های آن را
پاره نموده مانند اسان عربی در عرفان نظری نیز صاحب نظر و
مبتنی بود
..... در عین این که در حوزه مقدسه علمیه مدت‌های زیسادی
منعزل از جامعه و حکومت به تدریس و تعلیم و تربیت طلاب علوم دین
اشتغال داشت ، و در عالم اخلاق و سیرالی الله ، مدارج معنوی
ترب راطی می‌کرد و شاید خیلی‌ها با ورنمی‌کردند فردی این‌گونه
غرق مسائل حوزه‌ای علمی و تحریر معضلات فقهی و اصولی و
عرفانی و دیگر علوم اسلامی باشد و در مسائل روز اجتماعی و
سیاسی بنظر برسد ولی حرکتی را بیاغازد که مصادا تحول و
دگرگونی در دنیای اسلام بلکه در جهان بشریت گردد و در همسری
سپهت و انقلابی را معبده بگیرد که موجب دگرگونی در کل روابط
فرهنگی و اجتماعی و فکری و اعتقادی جامعه اسلامی و محرومان

شود. و برهنگان روشن است حرکتی را امام قدس سره شروع کرد که تمام معادلات سیاسی و دیپلماتی دنیا را به هم زد و موجب تجدید نظر در کل سیستم ارتباطات دیپلماتی جهان گردید و واژه‌هایی را در دنیا مطرح ساخت که دنیای اسلام - در اشرفیت اسلام و دوری امت اسلامی از فرهنگ اصیل آن - با آن‌ها نا آشنا شده بود و از آن‌ها اجنبی بود. امام و جامعیت او بود که متشابه این همه تحول‌ها و دیگرگونی‌ها گشت و دنیا را متحیر ساخت و تحلیل‌گران دنیا را در مقابل این حادثه عظیم جهانی میبوت نمود.....
..... ، این انسان اسوه و نمونه با حرکت اسلامی‌طور
دیگرگونی بوجود آورد، علاوه بر این که تمامی آن محاسنه‌های غلط را به هم زد جایگاه رفیع اسلام را مشخص ساخت و دیده‌ها را خیره و متحیر نمود،....."

درست به همان هنگام که فردی از انسانهای خاکی و فنا شدنی را - و این فرد انسانی هر که می‌خواهد بود و در جهان علم و عمل و زهد و پارسائی به هر جایی می‌خواهد رسید - به یوی سودجویی و دربی نفع پرستی، با او صاف نامعقول و میان تهی و خنده آوری، همچون "معلم کبیر خلق‌ها"، "یکتار هیرداهسی زحمتگان جهان"، "یکانه پیشوای بزرگ ملت"، "دانوب اندیشه"، "امید مستضعفان جهان"، "ولی امر مسلمین" و از این قماش خزعلات و ترهات، مدح و ثنا می‌گویند و می‌کوشند با این گونه ستایشهای گنبدیده و نتنگ آور ممدوح را - که نه بزرگ بل حقیر است که اجازت گفتن و رخصت نوشتن چنین اباطیلی را به دوروبری‌های حقیرتر از خودش می‌دهد - شاد و خوشنود و راضی سازند، باید انتظار آن را نیز داشت که پس از گذشت زمانی و افتادن آب قدرت از آسیاب هستی، آن فرد خاکی، دشنامش دهند، بدش خوانند، ملعونش شناسند و جسدش را به آتش سوزند و خاکسترش را بر باد دهند - کما این که دادند و دیدیم و آن‌ها را که هنوز تداوم اند و ندیده‌ایم، دیری نخواهد پاید که خواهند داد و خواهیم دید.

شکل کتاب و معرفی نسخه مورد استناد

کتاب چنانچه از نظر شکل و جداول لحاظ مضمون و محتوی به هم ریخته و آشفته و درهم است و آن هم بدان میزان درهم که، بی غلو و اغراق، پهلوی به شلختگی و شترگی می زند: نه روشی برای تبویب آن به کار رفته است، نه ازین، فملسی و بیایی و بپندی دارد و نه حتی جمله بندی و "پاراگراف" گزاری برای آن هست. مطالب کتاب، عاری از هر روال منطقی، در پی هم می آیند و انقطاع نمی پذیرند مگر بر حسب تصادف و اتفاق - که ریشه و سبب آن تصادف و اتفاق نیز، به ما نرسد همه تصادف ها و اتفاق ها، بر خواننده روشن و شناخته نیست ۱۱

منابع و ماء غذا، اصلاً، ذکر نشده اند و با اگر شده اند بسیاری نظم و ناقص و نارمادگرشان رفته است و پژوهندگان را امکان مراجعه بدانان، به یقین، بسیار صعب خواهد بود و در مواردی ناممکن.

نه تنها تاریخ و محل جغرافیائی نوشتن کتاب ذکر نشده است که تاریخ و محل چاپ نسخه نیز نا نوشته مانده (۱) و خواننده جستجوگر را چاره ای نیست الا آن که با محاسباتی، به تقریب، دریا بد که کتاب در چه زمانی و در چه جایی "به زیور طبع آراسته شده" است.

و اینک، ناگزیر، نخست به معرفی نسخه ای از کتاب که در دسترس و مسود استناد و استفاده ما بوده است می پردازیم تا، سپس، به برآورد تقریبی تاریخ چاپ و تعیین احتمالی محلش توفیق یابیم و بعد، تاریخ تحریر را نیز، به حدس و گمان و به استناد اماراتی که در متن به هم می رسد، معلوم داریم:

نسخه ای که در دسترس ما بوده است در قطع ۲۱/۱۴×۳ سانتیمتر، بر روی کاغذ گاهی کم بها شی چاپ شده است. تعداد صفحه هایش ۳۳۶ است (۳۳۴ صفحه شماره شده به علاوه صفحه های "یک" و "دو") و تجلید با مقوا انجام گرفته است. روش چاپ، ظاهراً، "افست" است از روی یک چاپ پیشین که با حروف سربی نسبتاً "کهنه" ۱۲، دستی حروفچینی شده است. اثر ظاهری چاپ و نیبود

۱ - و همین بقص موجب افتاده است که معرفی نسخه ای از یک کتاب چاپ شده ضرورت یا بدو عنوان این فصل نیز "شکل کتاب و معرفی نسخه" مورد استناد باشد، که برای بررسی و نقد یک کتاب چاپ شده نامتعارف و غیر عادی می نماید.

فرورفتگی ناشی از فشار فیزیکی نقش حروف سربی بر کاغذها می‌ونیز چند مورد تصحیح اغلاط و اضافه کردن کلمات ، با خطی میان نسخ و نستعلیق (۲) کواهی است بر " اوست " بودن چاپ نسخه ما .

بر روی جلد مقوائی ، در بالا ، با قلم ، تقریباً " چهار دانگ ، بسه خط ، بالنسبه ، خوش نستعلیق ، نوشته شده است " کشف اسرار " و ، کمی پایین تر ، با حروف چاپی ۱۸ سیاه ، رقمی شده : " امام خمینی مدظله العالی " - که می‌توان ازش تعبیر کرد " به قلم امام خمینی مدظله العالی " و یا " نوشته امام خمینی مدظله العالی " .

در نیمه پایینی پشت جلد ، تصویر عکاسی شده خمینی است ، نشسته ، چهار زانو ، پشت به دیوار ، در برابر میزکی کوتاه پایه ، در سوی دست چپ وی تعدادی کتاب و دفترچه است بر هم انباشته و در طرف راستش ، مفرشی است با مخدعهای ، بر روی رف دیوار اتاق شیشه‌ای جوهر تحریر دیده می‌شود . خمینی خود ، همان گونه که ، بنا به نقل راویان ، خویش و عادتش ، در همه احوال ، می‌بوده ، نگاه به زیر افکنده است (۳) و به میزک روبه روی خویش خیره شده . در چاپ پشت جلد نسخه موضوع سخن تنها از یک رنگ استفاده شده است : از مرکب به رنگی میان قهوه‌ای و جگری و یا ، شاید ، آمیزه‌ای از قهقه‌سوه‌ای و جگری .

ورق نخستین کتاب ، معمولاً در دنیای ما ، بدین مقصود به کاری می‌رود که بر روی نخستش عنوان کتاب یا رساله ، نام نویسنده یا مؤلف ، اسم ناشر ، تاریخ و محل نشر را به دست می‌دهند و بر روی دومش ، اطلاعاتی پیرامون نام چاپخانه ، محل چاپ و ، احیاناً " تعداد نسخ چاپ شده و غیره ، در نسخه - مورد استفاده ، ما از کتاب " کشف اسرار " ، ناشرتها بدین بسنده کرده است که بر روی نخست ورق اول تنها ، در بالا ، بنویسد " کشف اسرار " و دلیل آن ، این بار ، " از امام خمینی " ، و هر دو به خط نستعلیق و بلافاصله ، بر روی دوم ورق ، چاپ متن کتاب را بیا غا زد ، و دیگر هیچ .

۲ - به عنوان مثال در صفحه‌های ۴۵ و ۱۱۲ و ۱۱۷ و ۳۲۴

۳ - برای نمونه رجوع شود به :

Scholl-Latour, P.; "Allah ist mit den Standhaften",
(Frankfurt/Main, Ulstein Sachbuch, 1989),
S. 194.

بر عطف کتاب، با خط نستعلیق، نوشته شده است " کشف اسرار " و، اسدکی
پاشین تر، " امام خمینی " .

در آخر، در پشت جلد، اسمناشر " انتشارات آزادی - قم - خیابان ارم "
رقم خورده است و علامتی و نشانی نیز برای آن منقوش شده و بهای هر نسخه ۱۸۰
ریال تعیین .

از همین اطلاعات مختصر و پراکنده می توان تاریخ چاپ کتاب را، بسه
تقریب، معلوم ساخت :

قد " امام خمینی مدظله العالی "، به عنوان نویسنده، آن را نشانگر
است که کتاب در تاریخ بین او و آخر سال ۱۳۵۷ تا پایان نیمه اول سال ۱۳۵۸
چاپ خورده است. چرا که " به جلوه طبع آراستش " پیش از این فاطمه
زمانی می بود، نویسنده هنوز به درجه " امامت " ارتقا و اعتلاء نیافته بود
و به کارگرفت صفت " امام " برایش محلی نمی توانست داشت. در نیمه اخیر
سال ۱۳۵۸ نیز نویسنده، که هجوم - یا به قول خودش، همه - خویش را از قم
به تهران به انجام آورده و با یک کودک تا گونه، سرزشته همه امورها، از کوچک تا
بزرگ، به کف گرفته بود، دیگر، باده، چای پلوسی، تنهادرچام " امام خمینی
مدظله العالی "، کفاف مستی او را نمی داد و کاه لیسان دورویش، از این
هجوم به بعد، عناوین و القاب شگفت آورو پرطمطراق و، اکثرا " به گونه ای
اشعترار انگیز توخالی، و برخی اوقات خسته آور، به او ملحق و
ملحق می کردند. و او نیز می پذیرفتشان (۴) - همچون

۴ - هرگز دیده و شنیده نشد که خمینی از مداحی ها و تملق گوئی های اطرافیان و
" حوا ریون " خویش جلوگیری شود، بلکه، همواره، با سکوت خود پذیرایشان می بود.
سهل است، متوقفشان و تنها یک بار که مردکی، هرزه دراشی، دروغزنی گسار را از
تعریف و کنایات و تلمیح و اشارت در گذرانید و بدانجا رسانید که او را نه از " خواب "
که به گونه ای، سلاتشیه، خود امام زمان شمرد، پس از آن که مداحی دوره گسرد
۱۲ ریش به کمال و تمام، به پایان رسید و هر چه را می خواست - می بایست گفت،
خمینی - بدون آن که تلمیح یا تملق را مینکر شود و یا از باطن آن همه رطب و بهاس
ملا متش کند - و تنها در این زمان، بدین اکتفا کرد که در پاسخ اعلام دارد، اگر
خدمتگزار سخواستندش تا دترش خواهند ساخت، مو، منان نیک آگاهند که مناسبت
قواعد مسلم اسلامی، که خمینی داعیه دار صیانت و حراست و اجرای شان می بود،
این سکوت درست نیست و عملی حرام، بل مو، گدا " حرام، تلقی می شود. مداحی
از فرد انسانی، به هر اندازه اش - چه رسد به این گونه اش سخیف - در اسلام حرام است و سر
هر مسلمانی است که نهی از منکر کند و جلو مداحی را سد سازد. اگر خمینی به واقع به اسلام
می اندیشید نمی بایست تا، مل می کرد تا از عملات مردک به پایان آید، بل می بایست به
محض آماز فعل حرام، آن مداحی بی پایه را منع و آن منکر را نهی می کرد. اما او این کار را
نکرد و شکمید تا تملق گوئیهای آن کوچکمرد به آخر آید و او خویشش از باده مدح سیراب شود
و، سپس، " برای خالی نبودن عریضه "، خصص حسابی کند و خود را " خدمتگزار " سخواستند .

" امید مستضعفان جهان " (۵) ، " رهبر جهان اسلام " ، " یگانه فیلسوف قرن " ،
" معلم بزرگ " ، " پیر عارف جماران " و برای این سیاق اگر تاریخ چاپ
کتاب بعد از یورش موصوف می بود با بدیک یا چند از این القاب را هم در خود و بسا
خود می داشت .

ازبهای کتاب نیز که " ۱۸۰ ریال " برای تک فروشی نسخه ، حاوی ۳۳۶
صفحه ، معلوم کرده اند ، به قریب نه ، برمی آید که چاپ می بایستی ، علی القاعده ،
در آغاز کار خمینی انجام گرفته باشد ، یعنی پیش از زمانی که " رهنمودهای
پیامبرگونه " اقتصادی " معلم بزرگ " و " رهبر جهان اسلامی " کار را به جانی
برساند که ، همچون امروز ، برای همجو مجلدی ، با جلد مقواتی ساده و کاغذگاهی
پست ، رقمی میان ۴/۰۰۰ و ۵/۰۰۰ ریال مطالب باشند !!

اما ره ، دیگری هم داریم که می نماید نسخه مورد استناد ما در ماه های
آغازین فرمانفرمائی خمینی چاپ و نشر شده است و آن بدی ، ویدی بسیار ، چاپ ،
کیفیت پست ، و بسیار پست ، کاغذوارزانی انگار نا پذیر و مبرهن مقوای تجلید
است . از زمان هجوم به تهران ، که استواری پایه های " امامت " و حکومت

۵ - در نظر آوری دیگر گشته اقبالان حبشی را که از گرسنگی و تشنگی رقمی به تن
ندارند و سوئی در چشم و مبان نشان ، در آن هنگامه خشکی و خشکسالی و قحطی ، نامرگ
محتوم فاصله ای نه و " امید " شان را به کسی بسته اند که در دره خوش آب و هوا
و دل انگیز جماران نشسته است !! در نظر آوری دیگر کودکان و جوانان سیاه
و سیاه روز نیویورکی را که در فقر و نکبت جسمی و انحراف روحی و اعتیاد و
مرض غوطه ورنند و " امید " شان به کسی است که برایشان مسائل " شکبات و
سهویات " راحل کند !! در نظر آوری دیگر ساکنان نگون بخت بسیاری از خطه های
آسیای جنوبی و جنوب شرقی را که در شعله های جانسوز و جها نسوز درویشی و
بیماری و اعتیاد و فحشا ، زنده رنده ، می سوزند و برای یک روز بیشتر به رسته
حیات بسته بودن فرزندانشان را به بهای نازل می فروشند و " امید " شان
به کسی است که آنها را معانیفه با جانواران را برمی شمرد !! آیا سخن به
گزارف گفته ایم که این عناوین هم مضمئزکننده اند و هم ، در عین حال خنده آور ؟

جبارانه فردی را به همراه آورد، نوشته‌ها و آثار خمینی دیگر فقط بسـر روی کاغذهای گرانبها و سنگین (که قاعدتا " برای چاپ آثار هنری به کار می روند و برای چاپ‌های چندرنگ و دقیق)، با حروفچینی ممتاز، صحافی نیکو و تجلید قیمتی و بی نظیر یافت می شود آن هم به بهائی بسیار کمتر از بهای واقعی و قیمت تمام شده آن - که ما به التفاوت را سخاوت و تعهدانه از " بیت المال " ملت ناء مین و " حاتم بخنی " می کردند !!

(از آنچه رفت یک نتیجه بسیار مهم به حاصل می آید که در گفتگوهای آتی از آن می توانیم - و باید - یاری جست :

این کتاب یا اجازت ، ناء بید و تصویب شخص خمینی به چاپ رسیده و نشر شده است ، چه از زمانی که وی بر اورنگ " ولایت " و کرسی " امامت " تکیه زد ، کسی را دیگر دل و جرات آن نمی بود که از نام او برای چاپ و نشر اشـری و نوشته‌ای استفاده ت برد که مهر قبول و ناء بید وی را بر خود نمی داشت و هر آینه ، این کتاب بدون اجازت خمینی چاپ و نشر شده بود ، نه تنها ناشر که صاحب چاپخانه ، مدیر داخلی چاپخانه ، حروفچین و چاپچی و صحاف و ویران و دربان چاپخانه و حتی شاگرد قهوه‌چی که برای کارگران چاپخانه ، از قهوه‌خانه‌اش ، جای می آورد ، به چنان عقابیی دچار می آمدند که دل مرغان هوا برایشان بسوزد - همان عقابیی که هزاران اسان در سیاه چالهای " ولایت فقیه " کشیدند و برخی نیز گوهر جان شیرینشان را باختند .

محل چاپ را ، هر چه کوشیدیم ، معین نتوانستیم کرد و تنها می توانیم گفت که چون ناشر - " انتشارات آزادی " - در قم می بوده است - و شاید هنوز هم باشد - احتمال بیشتر بر آن می رود که کار چاپ نیز در خود قم صورت پذیر شده باشد . البته ، بالا نبودن کیفیت چاپ - چه حروفچینی چاپ نخست و چه " افست " نسخه - ما - تا حدی ، این راهی را موء بد می افتد .

تا این اندازه برای تاریخ و محل چاپ نسخه ما ، و اینک ،

- تاریخ تحریر کتاب ،

- محل تحریر کتاب ، و

- مخاطب موضوع انتقاد و مورد عتاب و تعنت کتاب .

آشفتنگی و بی نظمی که سر تا سر کتاب را ، چه در شکل و چه در محتوی ، در خود فرورده است ، در مساء له مهم تاریخ تحریر کتاب نیز بازتاب دارد . نویسنده ، در هیچ جای از کتاب ، احساس لزوم نکرده است که تاریخ نوشتن خود را معین و اعلام دارد و ازین مطلب به سادگی گذشته است و مهمش نیا نگاشته . ارباب

پژوهش نیک التفات دارد که زمان تحریر هر کتابی و رساله‌ای و مقاله‌ای واجد اهمیت بسیار فراوان است و آیندگان به استناد آن است که خواهند توانست پیرامونش داوری سنجیده کنند و ارزیابی درست و موضع گیری منطقی، اگر، فی المثل، ندانیم مقاله‌ای و یا رساله‌ا زلنین، پیرامون رابطه حزب و دولت، مربوط به پیش از انقلاب سال ۱۹۱۷ است - یعنی روزگاری که سخنان و نوشته‌های لنین تنها صیغه ذهنی و حال "ثوری" می‌داشت - و یا پس از پیروزی انقلاب - زمانی که مسائل اجرائی و دشواریهای "عملی" و پیچیدگیهای کار و معضلات اداره کردن جامعه نیز می‌توانست آراء و نظریه‌های بسیط را صیقل دهد و مقوی یا مضعف افتد - نمی‌توانیم، با استواری و به درستی، پیرامونش به داوری نشینیم و بسنجیمش، این قاعده پذیرفته است که برای ارزیابی هر نوشته باید تاریخ تحریرش را، و لویه تقریب، بدانیم و اگر نویسنده منظور ما از آن ناآگاه می‌بوده است و آن را نیا موخته، بر ماست که، در حد مقدور، آن نقیصه را مرتفع سازیم تا حکم خودمان درباره‌اش هر چه درستتر و واقع بینانه‌تر باشد. منقصت و عیب کاروی نیا بدکوشش و جهد ما را ناقص و معیب سازد، احتمالاً، بریاد دهد.

و اما تاریخ تحریر کتاب :

در کتاب، به مناسبتی و برای تمثیلی، سخن از گرانی و نایابی کالاها می‌شود و استگی این مطلب به آثار جنگ (۶) و چون نویسنده موضوع را به شکل امری در زمان حال بیان می‌دارد می‌توان استنتاج کرد که کتاب در سال‌های جنگ جهانی دوم - یعنی بین - ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۴ هجری شمسی (برابر ۱۹۴۹ تا ۱۹۴۵ میلادی) به رشته تحریر درآمده است.

در جایی دیگر (۷) می‌نویسد: "الآن مرجع تقلید شیعه آقای آقا سید ابوالحسن اصفهانی دام‌ظله است" چون مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی (از ۱۲۸۴ تا ۱۳۶۵ هجری قمری) در سال ۱۳۲۴ هجری شمسی درگذشته است پس یقین است که کتاب "کشف‌الرار" پیش از پایان سال ۱۳۲۴ هجری شمسی نگاشته شده بوده است.

اشارات دیگر نیز در متن یافت می‌شود که ابتدا و انتهای زمان احتمالی تحریر کتاب را روشنتر و مشخصتر می‌سازد و آن این است که خمینی (۸) آن دوره

۶ - صفحه ۸۶ - ۷ - صفحه ۱۹۲ - ۸ - در صفحه ۱۸۱ می‌نویسد "..... چهارده دوره از انتخابات ایران ما گذشته و هم‌مدتی که چه در دوره قبیل از دیکتاتوری وجه در آن دوره‌های سنگین وجه دوره بعد که این دوره است ..."

تفنیینی از مجلس شورای ملی را که در زمان نوشتن کتابش بوده است "دوره" چهاردهم ذکر می کند. چون این دوره از ششم اسفندماه ۱۳۲۲ هجری شمسی آغاز می شود و در روز بیستم اسفندماه ۱۳۲۴ هجری شمسی پایان می یابد، پس کتاب موضوع سخن مانیز، به قطع و یقین، در این فاصله، دو ساله نوشته شده است.

در باره محل تحریر کتاب نه مستندی در متن داریم و نه، البته، چندان صعوبتی در تعیینش، چون بنا بر نوشته کسانی که زندگی نامه سید روح الله خمینی را تنظیم کرده اند نوشته، وی در آن سال ها، در قم می زیسته است پس، لاجرم، کتاب "کشف اسرار" نیز در قم رقم خورده. و همین ما را و منظور ما را کافی می نماید و کاوش فزونی را اقتضا نمی کند.

کتاب "کشف اسرار" مخاطبی دارد ولی مخاطب در این رهگذر بدان معنای به کار نمی رود که کتاب برای خواندن کسانی نوشته شده است چون بدین معنای هر کتابی مخاطبی دارد و برای خواندن کسانی و گروه هایی نوشته شده است و می شود. مخاطب را ما در این جای بدان مراد به کار می بریم که کتاب موضوع بررسی ما رده ای است بر نوشته ای، رساله ای و یا کتابی و، نسبه انتقاد، که نبردی است با کسی و باران دشنامی است بر شخصی. با تمام این احوال جالب است که در هیچ جای کتاب، هرگز، نام آن مخاطب و یا نام و نشانی نوشته یا رساله و یا کتاب برده نمی شود.

آنانی که سید روح الله خمینی را دیده بودند می گفتند - و می گویند - که وی، هرگز، به چشم احدی نمی نگریست (که این نشانه ای از شکل و ساخت شخصیتهایی مطلوبی برای ما حیش نمی تواند بود). دامنه این گریز و پرهیز به نوشته های او نیز گسترده است و، سخن او هم صراحت، روشنی و وضوح ندارد و یکسره ابهام و ابهام آن را در خود فرو پیچیده است و خواننده ناچار است، به مدگونه فرض و گمانه دست یازد تا، شاید، مطلب را دریابد.

همین دست آزدن به فرض و گمانه را ما، ناگزیریم، به کار بگیریم، تا، شاید، مخاطب کتاب "کشف اسرار" را معین سازیم. اما پیش از آن که بدین مهم بپردازیم، جا دارد بگوئیم که برای بنده معلوم نیست آیا از نظر فقهی منع است انسانی و مسلمانی، در انتقاد از کسی و یا حتی از نام مسلمانی، نام وی را بر زبان یا بر قلم خود جاری سازد؟! ما که تا آنجا به پیش می رویم - و منطقی پیش می رویم - که می گوئیم "ناقل الکفر لیس به کافر"، چگونه است که از ذکر نام حریف عقیدتی خود دادن نشان نوشته اش با ما می کنیم و می پرهیزیم و مطلب را یکسره در غبار تند ابهام و تیرگی رها می سازیم.

آیا این کتش به سوی ابهام عمدی نیست؟ آیا برای خودبزرگ نمودن نیست؟
آیا برای گیج و میبهوت و سپس، مجذوب و مرعوب ساختن مریدان نیست؟ گذریم
و به گفته مولانا جلال الدین:

" شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذارتا روز دگر "
باری، سیدروح الهمینی از شادروان شریعت سنگلجی، که از ملایان
روشن اندیش است - و خمینی، دقیقاً " به همین لحاظ، دشمنش می دارد - سه
بار، در کتاب موضوع سخن ما، ذکر نام می کند (۹) ولی درباره مخاطب اصلی
انتقاد - و نه انتقاد، که عتاب و خطاب و تعنت و طعنه و دشنام - هرگز نامی
نمی برد و فقط با کنایتهایی زهرآلود و نیشهایی تند و گزنده و ناسزا هاشی
غیظ آلود، به وی اشارت می دهد. از حاصل کنایتهای و نیشها، برمی آید که،
به احتمال بسیار زیاد، مخاطب وی سید احمد کسروی (۱۰) است. حجت ما بر این
مدعا آن است که خمینی، جای جای، واژه های فارسی سره باب سلیقه و گناه
کلمه های ساختگی کسروی را به باد استهزا می گیرد (۱۱) و با، بدون رعایت
نظم و فارغ از زحمت استفاده از علائم و نشانه های نویسنده برای حفظ امانت
و نقل عبارت یا عبارتهایی از نویسنده ای دیگر، جمله هایی را - گاه، نیز
به هم ریخته - درج می کند که ساخت جمله و بافت عبارتها و ریخت واژه ها،
تردید و شک در تعیین هویت مخاطب نمی گذارد.

البته، در یک جای (۱۲)، خمینی می نویسد: " در پایان گفتار خود یک
بیهوده را که از ارباب آفیونی (آمیغ و آخشیج تراش) خود دزدیده و آورده
می گوید.... ". از این عبارت می توان نتیجه گرفت که مخاطب وی یکی از
پروان و یا شاگردان کسروی می بوده است و نوشته ای راهم که خمینی به باد
حمله گرفته از نوشته های آن پیرو و یا شاگرد، زیرا که " ارباب... (آمیغ و
آخشیج تراش)... کسی جز کسروی نمی توانسته است بود.

۹ - صفحه ۴۷ و ۶۴ و ۷۷

- ۱۰ - سید احمد کسروی، متولد ۱۲۶۹ هجری شمسی در تبریز و مقتول در سال ۱۳۲۴
هجری شمسی در تهران، تاریخدان، زبان شناس و اصلاح طلب ایرانی.
- ۱۱ - به مانند " آمیغ " و " آخشیج "، فی المثل در صفحه های ۳۰۳ و ۶۱
- ۱۲ - صفحه ۳۰۳ و در صفحه ۶۱ نیز روی به مخاطب می نویسد: "... ریشه
گفته های ارباب بیعزه گوی آمیغ و آخشیج تراش شما را پیدا کردیم...."

پیش از ختام این فصل ، که به بررسی شکل کتاب تخصیص می داشت ، به جاست این نکته را نیز برگفته‌ها بیا فزائیم که در مواردی چند بیدقتی‌های عمده‌رفته است که یک بازیگری و ویراستاری ساده می توانستشان جلوگیری افتد و مرتفع سازد . به این جمله نگریسته شود (۱۳) : " . . . همه بازیگری‌ها موء منین بیهوده است مگر سه چیز بازی گری برای تربیت کردن اسب‌ها و برای تیراندازی " و در تمام آنچه در پی آن هم به بحث درمی آید تنها از دو چیز سخن می رود ، اسب سواری و تیراندازی و بیا ، به اصطلاح فقیهان ، " سبق " ، و " رمایه " در صفحه " الف " از " فهرست مطالب کتاب " نوشته شده است " صفحه ۳۷ - آراء ۴۷ نغرا از فلاسفه اروپا " اما چون در پی آن بکاویم : اولاً " عنوانی برای این به اصطلاح " آراء " نمی یابیم و ثانیاً " ، شش سطر نقل قول از یک دانشره المعارف گمنام می جوئیم آن هم در صفحه ۳۸ کتاب !!!

رویه، مختار نوپسندگان محقق و پژوهنده آن است که فهرستی از منابع و مآخذ خویش را، با شرح کامل و تفصیل جامع، در کتاب واثر خود می‌گنجانند تا دیگران را در دسترسی بدانان راهنما باشد، نخست و شرط امانت به جای آورده و حرمت آنان که فضل تقدّم دارند، گزارده باشند، در مرحله دوم.

این کار در کتاب "کشف اسرار"، بالکل، صورت نگرفته است و چنین فهرستی در آن به هم نمی‌رسد و خواننده از این دیدبهره‌ای از آن بر نمی‌گیرد.

رجوع دادن به منابع مورد استفاده و یا مورد استناد هم بسیار بسیار اندک است و بسیار بسیار ناقص، زیرا در این کتاب سیصدوسی و شش صفحه‌ای تنها در پایان چهل و هفت صفحه آن "ذیل" آورده شده است - که تازه هم‌اش نیز برای معرفی منبع و مآخذ نیست و در مواردی توضیح اضافی بر متن به دست داده (۱) - و در آنها منابع مورد استفاده و مآخذ موضوع استناد، بسیار بسیار ناقص و نارسا معرفی شده‌اند، فی المثل، در ذیلی می‌خوانیم: "رجوع بمکاسب محرمة از کتب فقهیه شود" (۲)، در جای دیگر آمده است: "رجوع به فصول المهمه شود" (۳)، در ذیلی آمده که: "عبقات جلد غدیر" (۴)، در جایی دیگر: "به کتاب عوائد نراقی رجوع شود" (۵)، "به کتاب سخنان محمد رجوع شود" (۶)، "به لؤلؤ البحرین و مستدرک حاجی نوری و سفینة البحار رجوع شود" (۷)، "به کتاب تاریخ تمدن اسلام رجوع شود" (۸) همین و لاغیر! خواننده، به شکلی بدیهی انتظار دارد - و به حق انتظار دارد - که اطلاعات فزونتری از منبع و مآخذ در اختیارش قرار داده شود، بدانند که نویسنده کتاب که بوده است، اگر مترجمی در کار است، مترجم چه نام داشته، ناشرش که بوده، در چه سالی به چاپ رسیده و نشر شده است، کدام صفحه مورد اشارت و بهره‌برداری قرار گرفته، کدام چاپ از یک

۱ - مثل صفحه‌های ۷۵، ۸۴، ۹۹، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۶۲، ۱۶۳، ۲ - صفحه ۹۸ - ۳ - صفحه ۱۱۶ - ۴ - صفحه ۱۴۳ - ۵ - صفحه ۱۸۷ - ۶ - صفحه ۲۱۸ - ۷ - صفحه ۱۵۶ - ۸ - صفحه ۲۷۰

کتاب چاپی ، که چندبار به طبع رسیده است ، بوده ، اگر منبع خطی است کدام نسخه است و در کجا نگهداری می شود و غیره و غیره . همه این پرسشها در کتاب مورد نقد و سنجش مایدون پاسخ گذارده می شود و نویسنده ، فارغ و بی خیال ، از آن ها در می گذرد و انگار نه انگار که چنین وظایفی را ، در دنیای تحقیق و بررسی ، ملتزم می بوده است .

نا توانی بسیار دیگری که در استفاده از منبع و مآخذ در کتاب " کشف اسرار " به چشم می آید این است که نویسنده ، کمتر ، به منابع اصلی و نوشته های اصیل مراجعه می کند و خواننده را رجوع می دهد و این ضعف تا بدانجا می رسد که وقتی می خواهد به " صحاح سته " اهل سنت و جماعت رجوع دهد به کتابهای دیگری که از آن " صحاح " نقل کرده اند ، اغلب ، به کتب نویسندگان شیعی مراجعه می دهد (۹) و گاه به کتب شیعیان تندروی همچون قاضی نورالله شوشتری مرعشی (۱۰) و اشباه وی (۱۱) .

روش بهره گیری از منابع و مآخذ بدانسان در کتاب " کشف اسرار " مغشوش و آشفته است که دیگر از فقدان ارزیابی تک تک منابع ها و مآخذها ، توسط خود نویسنده ، سخن گفتن بی مورد می نماید . عملی که هر مؤلف محقق و پژوهنده ای واجب است انجام داد و سید روح الله خمینی ، اصلاً ، متوجه بدان نبوده است و بدان دست نزده و همه منابع خویش را در یک سطح آورده و به یک اندازه وزن و ارج نهاده .

از کتاب های فقهی و تاریخی های مذهبی اسلامی ، به فارسی و تازی ، که بگذریم تنها منابع غیر اسلامی ، و شاید بتوانشان گفت " فرنگی " ، مورد استفاده خمینی ترجمه هائی است ، اندک شماره ، به زبان عربی که ، علی القاعده ، در مصرا انجام پذیرفته است . پیرامون دقت و امانت این ترجمه ها جای تردید هست ، - فی المثل ، پیرامون " دائرة المعارف " و " حکایات بسیار عجیبی " که " فرید وجدی " ، به گفته خود خمینی ، در آن آورده است (۱۲) .

۹ - فی المثل ، در صفحه های ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۷ ، ۱۵۰ - متولد شوشتر در سال ۹۵۶ هجری قمری و مقتول در هندیبه سال ۱۰۱۹ هجری قمری که برخی شیعیان او را شهید ثالث می نامند ، وی صاحب چند کتب معتبر شیعی از جمله " احقاق الحقیق " ، و " مجالس المؤمنین " است و به فتوای ملایان سنی هند و امرجهانگیر شمساه مغول در زیر ضرب های تازیانه کشته شد . ۱۱ - صفحه ۱۵۶

۱۲ - صفحه های ۳۸ و ۵۴

برخی از این منابع ترجمه شده نیز خود در اصل ارزش چندانی ندارند که به عنوان پایه‌ای استوار برای استناد و تکیه‌گاهی در بحث بتوان از شان استعملت جست. نمونه گروه اخیر، کتاب کم‌مایه، و در نظر برخی غرض‌آلود، گوستا و لوین فرانسوی است که به پارسی نیز برگردانده شده - تحت عنوان "تمدن اسلام و عرب" - و خمینی از آن بهره‌بر گرفته (۱۳) - البته بدون آن که ذکر به میان آورد که آیا ترجمه عربی اش را مورد استفاده قرار داده و یا ترجمه فارسی اش را؟! (امانت را: خمینی، دریک مورد، چون می‌کوشد بر کتاب "تمدن اسلام و عرب" استناد جوید (۱۴) آن را چنین ارزیابی می‌کند:

"..... عیست دست کم کتاب گوستا و لوین و کتاب تاریخ تمدن اسلام را ببینید با آن که در آن کتاب‌ها نیز از تمدن اسلام خبری نیست مگر به قدر فهم ممتد آن‌ها که خیلی ناقص‌تر از آن است که تمدن اسلام را بفهمند آن‌ها و مانند آن‌ها از تمدن اسلام طاق‌های نقاشی و ظروف چینی و بناهای مرتفع و برده‌های قیمتی را فقط می‌فهمند با آن که این‌ها و صدها مانند این‌ها در تمدن اسلام جزء حساب نمی‌آید".

۱۳ - صفحه‌های ۶۳ و ۲۷۰ و ۲۷۳

۱۴ - صفحه ۲۷۳

نحوه بیان کتاب، (بختی در شکل و قالب)

آنان که با نوشته‌های پارسی روزگاران نو، حتی در حدّ شرساده - و گاه بیرون از اندازه ساده - روزنامه نگاران، و نه الزاما "با ادب پارسی"، سروکار داشته باشند و نثرهای "مردمی شده" بعد از انقلاب مشروطه و طمّنان را خوانده، از خواندن کتاب "کشف اسرار" به شگفتی نام دچار و گرفتاری آیند که چگونه قلم مردی که داعیه داری عظیم در دنیای، به گفته خود، "علمیات" است و برای دخول به جهان سیاست نیز خویشتن را سزاوار می بیند و در آن طریق گام برداشتن آغازیده، بدینسان سست و ناتوان و نارسا و ناشیوا می تواند بود - ولیک، هست.

نثر کتاب مورد سخن، چه از نظر انتخاب و گزینش واژه‌ها و چه از دید ترکیب عبارتها و جمله‌ها و غلامه از لحاظ آنچه خداوندان ادب پارسی فصاحت و بلاغت کلمه و کلامش می نامند، در پائین ترین منزلت است و نمونه اش در آثار چایی پنجاه / شصت سال اخیر، تا آنجا که این بنده بدان دسترسی داشته، بسیار اندک است، بسیار اندک.

سید روح الله خمینی، کاملاً از لغت فارسی بیگانه است و از این روی، گاه، از وی سخنانی سومی زند که با هیچ معیاری و هنجاری سازگار نمی افتد؛ هنگامی که می خواهد، برای اثبات آراء جزمی خود، توجیه آن را کند که چرا در اسلام از گندم و جو زکوّه اخذ می باید شد و از برنج نه، شرح مشبعی پیرامون زحمتهای طاقت فرسای ورنجهای کمرشکن برنجکاران می دهد و بعد، به ناگهان، لغت شناس می شود و می نویسد (۱): "لغت برنج (به رنج) بوده یعنی باید برنج و زحمت تهیه شود....."، یا للعجب!!

گاه واژه‌ها را بدون توجه، حتی به معنای عربی آنها، بسیار نابه جای به کار می گیرد و ازین، غم درستی و صحت به کارگرفت را ندارد. فی المنسل "حکومت" را به جای "حاکم" استعمال می کند و می نویسد (۲): ".... منسل" دولت برای شهرستان تهران یک حکومت [بخوانید: حاکم] معین کرده با نام و نشان معین یکی آمد آغا کرد که من همان حکومت [باز بخوانید: حاکم] هستم و شما باید تحت فرمان من باشید....".

واژه "زمام داری" را برای "وکالت مجلس" به کار می گیرد و می نویسد (۳):
 "شما می دانید و ما هم می دانیم مدرس یک ملای دیندار بود چندین دوره زمام داری مجلس را داشت....."

واژه "ساختگی" "تزاکت" را، که بنا بر قیاسی نادرست از واژه "تازک" پارسی، به صورت مصدر عربی جعل کرده اند و از روزگار صفویان، نزد آثانی که آشنا به تازک کاریهای زبان پارسی نبوده اند، باب شده است، آسوده به کار می برد (۴).

واژه های اروپائی را در نوشته خود می آورد، مثل واژه "کورآن" فرانسوی. را و می نویسد: "دینداران نیز در این کورآن بی دینی خود را باختند...." و "پروگرام" را به معنای برنامه.

گاه نیز کلمه های فرنگی را در غیر ما وضع له و ناسنجیده به کار می گیرد و، فی المثل، "دکتر" را که، در حقیقت، به معنای "مجتهد" است و شخصی که می تواند در یکی از عرصه های دانش نظر اجتهادی بدهد، در تداول عامینه اش، به معنای "پزشک" مورد استفاده قرار می دهد (۶) و می نویسد (۷):
 ".... وقتی که تمام دکترهای درجه اول کشور از درمان آن ماء یسوس شدند طبیب طالقانی.... او را علاج کرد."

دستور زبان پارسی را خوانده است و آنچه را از این فن می داند در حد آموزش سماعتی آن از راه گفتگو با پارسی زبانان است و فراگرفتنش از طریق محاوره، ساده و "غالباً" عوامانه. از همین روست که سید روح الله خمینی، به کرات، به جای ضمیر دوم شخص جمع، "شما"، "شماها" به کار می برد. (۸) و در جای ضمیر اول شخص جمع، "ما"، "ماها" را می نشاند (۹).

در بسیاری از مواقع، هم "یک" را می آورد و هم "یائی نکره یا وحدت" را و، فی المثل، می نویسد (۱۰): "این بیخرد.... یک سخنی گفته که....".

دامنه ناآگاهی خمینی از دستور زبان پارسی بدانجا می کشد که، بنا همه گراحت در سمعی که برای ما پارسی زبانان دارد، وی برای عدد بیش از یک، معدود را جمع می بندد و، به عنوان شاهد مثال، می نویسد (۱۱): ".... هزاران

۳ - صفحه ۲۳۴ - ۴ - صفحه ۳۳۱ - ۵ - صفحه ۲۱۴ و ۲۲۲ - ۶ - صفحه ۲۸۱ و ۲۸
 ۷ - صفحه ۲۸۱ - ۸ - فی المثل، صفحه های ۱۰۳، ۲۶۵ و ۳۳۲ - ۹ - صفحه ۳۰۸
 ۱۰ - صفحه ۲۶۶ - ۱۱ - صفحه ۳۲۴.

احادیث از پیغمبر اسلام و پیشوایان دین رسیده... ویا (۱۲) "..... هزاران اشخاص دیگر نقل کردند... ویا (۱۳) "..... صدها خبرهای درست موافق با عقل دیدید... (۱۴).

جمع بستن کلمه‌های غیرتازی به "ات" نزد اوبه و فور یافت می شود و حتی واژه‌های لاتینی، مثل "تلگراف" را به "تلگرافات" جمع می بندد (۱۵). به کارگرفت نادرست حروف اضافه از دیگر خصیصه‌های نشرنا پخته و نازیبا ی سید روح‌الله خمینی است. وی می نویسد (۱۶): "..... کتابهای دینی بسیاری در زمین مانده و کسی اقدام به طبع آنها نمی کند."، در حالی که باید می نوشت "..... کتابهای دینی بسیاری در زمین مانده...". در جای دیگری می نویسد (۱۷):

" اما قسم دوم از جنگ اسلامی که به نام دفاع اسم برده شده و آن جنگیدن برای حفظ استقلال کشور و دفاع از اجانب است... و..... بر تمام افراد توده واجب است به حکم اسلام از کشور اسلامی محافظت کنند...".

و در این رهگذر، مقصود وی از "دفاع از اجانب" با عنایت به عبارت اخیر، دقیقاً "دفاع در برابر اجانب" است؛ بازمی نویسد (۱۸):

"..... امامت..... یک امر ساده یا سیاسی نیست که در صدر اسلام از آن ساکت بودند.....".

و هدفش آن که بگوید: "..... امامت... امری ساده یا سیاسی (۱) نیست که در صدر اسلام در باره اش ساکت بوده باشند؛ در جای دیگری می نویسد (۱۹)

" اینک ما قبل از جواب اساسی از این پرسش خود را نیازمند می دانیم.....".

و می خواسته است گفت " قبل از جواب گفتن اساسی به این پرسش.....؛ ضمناً در زبان شیرین پارسی ساخت کودکانه و بسیار نادرست به کار

۱۲ - صفحه ۳۲۸ ۱۳ - صفحه ۳۲۹ ۱۴ - معین، دکتر محمد، "مفرد و جمع" ، (طرح دستور زبان فارسی -۱)، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳ (چاپ چهارم)، صفحه ۲۲۷ به بعد ۱۵ - صفحه ۳۲۲ ۱۶ - صفحه ۳۲۳ ۱۷ - صفحه ۲۳۰ ۱۸ - صفحه ۱۴۰ ۱۹ - صفحه ۱۰۵ .

می برد. به این جمله از کتاب عنایت فرمائید (۲۰):

".... در اینجا یک چیزی هست و آن این است که بعضی از
اعبا ربین و محدثین شیعه و سنی که گفتارشان پیش دانشمندان و
علما مورد اعتنا نیست گول ظاهر بعضی اخبار را خورده و چنین رأی
اظهار کرده ولی دانشمندان و علما او را رد کردند...."۱
اولاً، عبارت منقول در بالا نمونه دیگری به دست می دهد از با هم آوردن "یک"
و "یا" نکره یا وحدت و ثانیاً "ضمیر" او، که ضمیر سوم شخص مفرد برای اشخاص
است، در اینجا جای به جای "آنها" و "یا" آن "نهاده شده است که خاص
بیجان است.

به هنگام بحثی، می نویسد (۲۱):

".... شما عمداً و از روی دشمنی و ماجراجویی یا ندانسته از
روی بی دانشی و بی خردی یک چنین دروغ روشنی را... به ملاحا
می بندی."

و آشکار است که مطابقت فاعل جمع "شما" - دوم شخص جمع - را با فعل
"می بندی" - صیغه دوم شخص مفرد - ضرور ندیده است ۱۱
حذف فعل را به هر نحو که می خواسته و نه بدان روال که می بایسته، در
نوشته خویشتن معمول داشته است. یک نمونه اش در زیر می آید (۲۲):
".... و ما پس از این اسم بعضی از آن ها را می بریم تا پایه
معلومات این بی خردان روشن و هیچگاه با از گلیم خود بیرون
نکنند."

که درست آن می بوده است تا جمله را چنین به پایان برد که ".... تا پایه
معلومات این بی خردان روشن شود و هیچگاه...."
ناآشنائی خمینی با ادب گرانقدر پارسی و بی خبری از نکته های
نهفته در پس پرده کلمه ها و آهنگ واژه ها دست به دست بی اطلاعش از دستور
زبان فارسی می دهد و نه تنها عبارت پردازیهای غریب و شگفت آور را موجب
می افتد، که نقل اشعار دلکش پارسی را نیز به صورتی خنده آوردمی آورد.

وی شعر دلاویز خواجه ما را که حکیمانہ می خواند (۲۳):

"با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بیخبر بمیرد در درد خود پرستی"
به بی ادبی مسخ می کند و از قماش رطب و یابس هاشی درمی آورد که خود به هم
می بافت و کلمه هاشی که ریسه می کرد - و مداهنه گران بی فرهنگ دور و برش
"شعر" می نامیدند - و چنین نقل می کند (۲۴):

"با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی بگذار تا بمیرد در عین خود پرستی"
خمینی، چون به گفته خواجه، " لطف طبع و سخن گفتن در (۲۵) رافا قد
است چنین نارواشی را به شعر فاخر حافظ روا می دارد. عنایت شود که در مصرع
دوم خواجه، آنچه واجد اهمیت است و بر رویش تاء کیدی رود " بی خبر مردن"
مدعی است، بیخبریش از اسرار عشق و رازهای مستی - که بهش گفته نشده است
و نخواهد و نیاید شد - و در مصرع مسخ شده و ساختگی ملاء، که نا - توان از درک
نکته های ظریف و لطافت های طبع است، صرف مردن، در مصرع مجعول خمینی
تکبیه خنک و خالی و بی احساس و بی عاطفت روی " بگذار تا بمیرد" نهاده
می شود و جای نکته رندانه خواجه را می گیرد - یا می خواهد گرفت - درست به
همان نهج که خمینی، به روزگار امارت و " ولایت مطلقه" اش، بی وقفه،
دم از نیستی و مرگ می زند، بلا انقطاع، تلخکامی و سیاهی و تباهی را برای
ملت ما به ارمغان می آورد.

بگذریم و به دیگر سخن بگوئیم: برای خواجه ما " بیخبر مردن" - و نه مردن
بحث و بسبب - جزا و سزای مدعی است (چون در نظر بلنده عارفانه او، که بر
همه عالم هستی از بالای بام آسمان هافرو می نکرد، مرگ همه راست و نه
پایان کار) و برای فقیه قشری موضوع سخن ما، " مردن" - ترس از مرگ و
ترساندن از مرگ، و " ببین تفاوت راه از کجاست تا به کجا" !

۲۳ - بنا بر روایت نسخه تصحیح شده دیوان خواجه از سوی علامه محمد قزوینی و
دکتر قاسم غنی که اگر معتبرترین نسخه و بهترین تصحیح نباشد، به یقین یکی از
چند تصحیح برجسته و قابل استناد است و چنان مشهور و معروف که نیاز به معرفی
ندارد. ۲۴ - صفحه ۱۶۸ - ۲۵ - خواجه ما می فرماید: " ز شعر دلکش
حافظ کسی بود آگاه .. که لطف طبع و سخن گفتن دری داند" و این نیز
به روایت دیوان تصحیح شده از سوی علامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی
است.

به‌یاور این بنده ، درهم ریختن گستاخانه بیت خواجه‌نا خود آگساره رخ
نموده است لکن ، به بیان روان‌شناسانه ، مجلّاتی است از روانی رنج‌سور و
مظهری است شخصیتی نیستی خواه هستی سوزرا .

تا این جای سخن از مفاهیم مندرج در بیت خواجه بود و عدم مکان دریافت
آن‌ها از سوی سید روح‌الله خمینی ، اما از دیدگاه زیبایی ادبی و دقائق
معانی بیانی نیز بیت مجعول خمینی جای قال و قیل بسیار دارد و مستحق انتقاد
فراوان است و ما به اینش بسنده ایم که بگوئیم : در بیت ساختگی خمینی ، مصرع
اول (که از آن شخص شخیص خواجه ماست) فعل ، نهی جمع است - " مگوئید " -
و در مصرع دوم (که خمینی اش به هم رسیده است) فعل ، امر مفرد " بگذار " و
این وفقی با قوانین فماحت و قوا عدیلاغت ندارد و تنها با سبک نشی
ژولیده کتاب " کشف اسرار " می خواند . در این جای نیز خمینی ، به ما نشد
دیگر مواردی که ذکرشان رفت ، قوا عدم مربوط به مفرد و جمع را درهم ریخته است .
عبارتهای به هم ریخته و نامفهوم و گنگ در سراسر کتاب به وفور یافت
می شود و ما ، نمونه را ، چندتائی می آوریم :

در یک جای خمینی می نویسد : (۲۶) :

" البته اگر دستور دینی همین طور باشد که شما از پیش خود تراشیده
بدین نسبت دادید یک کشور کوچک که هیچ این قانون یک شهر را هم
نمی تواند اداره کند لکن ممکنست ما هم بگوئیم قانون مالی
انگلستان عبارت از اینست که صد پنج از کوفسندها بگیرند و بدهند
کشیش‌ها مصرف کنند و با چنین قانون مالی نمی توان اداره مملکت
را چرخاند ولی این را از ما نمی پذیرند و ما بجز در آن که گفتیم
سحیده می گوئیم کار درست نمی شود شما از قانون مالی اسلام
هیچ اطلاعی ندارید چنانچه می بینیم " (۲۷) .

در جایی دیگر قلم را چنین رها می سازد (۲۸) :

" اروپائیان از سال‌های پس طولانی (۱) این نکنه را دریافتند
که با نفوذ روحانیت و قوت علاقه دینداران به دین ممکن نیست
به آسانی بتوانند استعمار مالک اسلامی کنند و چینی
تشخیص دادند که ریشه علاقه مندی توده بدین تبلیغات روحانیست

۲۶ - صفحه ۲۶۲ - ۲۷ - در این نقل قول‌های که پیش ازین آمد و با بعد از
این خواهد آمد ، ما همواره همین عبارات و جمله‌های خمینی را بدون کم و کاست و
حتی بدون اصلاح و یک دست کردن رسم الخط آورده ایم . ۲۸ - صفحه ۳۳۱ - ۳۳۰

اسلام است و با علاقه‌مندی توده‌ی پسر و حانیت ممکن نیست -علاقه بدینداری را از آن ها گرفت ... ناچار با تمام قوی و تدبیرات عملی که مخصوص به خود آن هاست با دست خود ایرانیان مشغول به انجام این وظیفه حتمیه شدند که هر چه زود تر قوه روحانیت را از بین ببرند ... آن کس که با تمام مقاصد آن ها همراه شد دیکتاتور بی‌پهوش [۱] رضا خان بود و پیش از آن نیز آتشی را به انات ترک بود که نقشه‌های آن ها را به طور اجبار و سرنیزه عملی کردند و مردم را از طرفی با تبلیغات و کار کارگاه‌های روزنامه‌ها و از طرفی با فشارهای سخت به روحانیین و خفه کردن آن ها را در تمام کشور و از طرفی شایع کردن اسباب عشرت و ساز و نوای و سرگرم کردن مردم را به کشف حجاب و کلاه لگنی و مجالس سینما و تئاتر و وبال و آن چیزها که می دانید و گول زدن آن ها به این که این گونه با زبانت تمدن و تعالی کشور است و دینداران مانع از آن هستند پس آنها مانع از ترقیات کشور و اساس زندگی هستند.

این عبارت نیز شایان عنایت است (۲۹):

"این جا مقاله دوم را نیز ختم می کنیم و امیدواریم که خوانندگان محترم از روی انصاف نظر کنند تا معلوم شود ما چرا جوئی این بیخردان و ما با کمال اختصار این مقاله را ختم کردیم."

این چند سطر را نیز نقل کردن ارزنده است (۳۰):

"..... آیه بیان ثواب کسانی را می کنند که اطاعت خدا و پیغمبر را کردند و میگویند آن ها با پیغمبران و شهیدان هستند و منافات ندارد که آن ها در منزل ثواب با پیغمبران و شهیدان باشند ولی از برای اینان مقامات معنویه و روحیه باشد که آن ها در جواب هم ندیده و نخواهند دید [۱] و پیغمبران بنعمتهائی که به مردم می دهند نظر ندارند و آن نعمتها را به هیچ نمی شمردند [۱] بلکه در همین دنیا که منزل ثواب و رسیدن آنها مقامات معنویه به حسب حقیقت نیست نیز این سخن جریان دارد فرعونیان و فرعون با آن که سلطنتها و ممالکی داشتند که مسوسه آنرا

[کدام را؟] نداشت ولی نزد موسی از کمالات روحیه چیزها می بود که بملکت فرعون اعتنا نداشت و فرعونیان و فرعون از آن لذاتی که موسی با آن دلخوشی داشت در خواب هم نمی دیدند" (۳۱).
 در هنگام بحث پیرامون نکته‌ای می نویسد (۳۲):

"خوانندگان محترم پارسی زبان ما و جوانان تحصیل کرده آئین دوست ما و روشنفکران دانشسراها و دانشکده‌ها و دبیرستان های ما تا این جا که گفتار اینان و پاسخ های ما را دیدند به خوبی دریافتند پایه معلومات اینان و درجه تقوی و درستی و دلسوزی و خداپرستی آن ها را در دنبال گفتار یکم نه پاسخ از پیش خود تراشیده و با اسم بهانه‌ها بدینداران نسبت داده در صورتی که این ها که اومی گوید هیچ یک مربوط به دین داران نیست و جوابهای کافی دینداران از این پرسشهای درهم و برهم که با دودلی و اضطراب و سوء نیت پرسش شده دارند مثلاً "می گوید... با زدر مقولتی دیگر قلم می فرساید (۳۳):

"..... حکم عقل بر این است که جایز نیست رجوع کردن به سر کسی مگر آن که راه روشنی عقل پیدا کند برای جایز بودن مسأله می گوئیم خدای عالم دینی را که عزیزترین سرمایه سعادت انسانی است و با پیروی آن ما با بداساس زندگانی و عیش این جهان و آن جهان را پایدار کنیم و البته چنین چیزی مورد اهمیت است هم در نظر خدا و هم در نظر همه خردمندان عقل ما می گوید تا راه روشنی پیدا نکنیم برای پذیرفتن مسائل آن از کسی روا نیست باز رجوع کنیم و راه روشن آنست که یا دلیل عقل بگوید رجوع مانع ندارد یا دلیل نقل و حکم خدا در کار باشد....."
 در ختام نقل نمونه‌هایی از عبارتهای گنگ و ناروا و مبهم کتاب "کشف اسرار" ذکر این نمونه را نیز به خود اجازت می دهیم (۳۴):

"..... من میگویم اگر کسی پشت کوه قاف هم می خواست بسک

۳۱ - بیهوده نیست که پس از مرگ خمینی، پسرک کم سواد و بی فرهنگش، در کوششی برای تعظیم پدر، در نامه‌ای از "مجلس شورای اسلامی" خواستار می شود که آن "مجلس" هیئتی را مامور دارد تا تاویل کند و معین سازند، سید روح‌الله خمینی در آشفته‌گفته‌ها و شوریده‌نوشته‌هایش چه می خواسته است گفت وجه می‌خواسته است نوشت | ۳۲ - صفحه ۱۰۰ ۳۳ - صفحه ۱۹۷ ۳۴ - صفحه ۱۹۹
 ۳۵ - صفحه ۱۳۴ تا ۱۳۶

کتابی بنویسد از این کتابچه نزدیک تریه حقیقت مینوشت زیرا
عقل خداداد خود را اینقدر پایمال شہوات و خودخواهی نمی کردید
همین اصل عدم جواز را به فطرت خود پشت کوهی هاهم می فهمند و
عمل می کنند...."

جمله های بسیار دور و دراز و عبارات های خارق العاده مطّول، در بسیاری
از صفحه های کتاب، دیده می شوند و چشم را می آزارند و ذهن را می فرسایند و
نفس خواننده را به شماره می اندازند. نقل حتی یک نمونه از آن ها نیز مسلال آور
است و بی شمرو، بدین جهت، ما به خویشتن رخصت آن را نمی توانیم داد و تنها
اکتفای بدین می کنیم که بگوئیم در یک مورد (۳۵) یک جمله، و تنها یک جمله،
دو صفحه از کتاب را اشغال کرده است!!

اگر بر آن باشیم تا داوری کلی پیرامون نحوه بیان کتاب و میزان
گویایی و رسائی نشرش بکنیم، باید مان بیان را کودکانه خواند و نشر را
عامیانه. شاید ذکر چند نمونه ای از میان عبارتها و جمله ها، منظور ما را وافی
باشد و آنچه را می خواهیم گفت نیک برساند:

در بسیاری از جمله ها فاعلها ی گوناگون، بی ترتیب و به هم ریخته
نا درست و بی منطق، جای یک دیگر را می گیرند، درهم می خلتند و درهم می دوند.
شاهد را، به این جمله التفات فرمائید (۳۶):

".... از او [ابو عبداللہ احمد بن محمد بن حنبل] نقل شده
که این کتاب را [کتاب "مسند" را] از هفتصد و پنجاه هزار حدیث
زیادتر انتخاب کردم و بحمد اللہ از این کتاب.... از نوزده طریق
حدیث منزلت را نقل کردند."

درست و بالا، فاعل جمله ".... این کتاب را.... انتخاب کردم" امام
حنبل (۳۷) است و جمله ای که پس از آن می آید نظر "امام" خمینی
در گفتگو پیرامون "اولوالامر" می نویسد (۳۸):

".... اولوالامر مانند رضا خان و مصطفی کمال و دیگر سلاطین...
که از به کار بردن واژه "دیگر" چنین استفاد می شود که خمینی "مصطفی کمال
آتا تورک" را نیز از زمره سلاطین و پادشاهان می دانسته است و این امری
ناآگاهی سیاسی وی را می رساند و با سیخیریش را از معانی واژه های پارسی
دری - و فرض دوم قوی ترمی نماید.

۳۵ - صفحه ۱۳۴ تا ۱۳۶ - ۳۶ - صفحه ۱۴۷ - ۳۷ - بنیانگذار رویشوای یکی از
مذاهب چهارگانه اهل سنت و جماعت - ۳۸ - صفحه ۲۸۴

در نزدیکی های پایان کتاب ، و شاید برای گونه ای حسن ختام ، روی به گروهی می کندومی نویسد (۳۹):

" دریایان سخن از نویسندگان کتابها یا روزنامه ها تقاضا می شود که مندرجات این کتاب را نظر کنند ."
از خواندن این "تقاضا" انسانی به تعبیر دچاری آید که اگر " نویسندگان کتابها " به مندرجات " کشف اسرار " نظر کردند ، آیا دیگر " نویسندگان روزنامه ها " را الزامی برای این کار نیست ؟ واژه "یا" که در آن میانه گاشته شده است معنایی جز این نمی تواند داد - که به ضرس قاطع منظور نظرسپسند روح الله خمینی نمی بوده است و ناآشنایش با ابزارهای دقیق زبان شیرین فارسی این دستگیل را به آبداده .

گاه در ، به گفته خودش ، بحث "علم" به قلمبه گوئی و مغلق نویسی دست می آزد و چون ، از میانه سخن ، کار را به انجام نمی تواند رسانید ، بسا اها نت به مخاطبان ، مطلب را در زمی گیرد و ، سهل است ، از مخاطبات بستانکار نیز می شود . نمونه ای از این ترفند را در زیر نقل می کنیم (۴۰):

" و این اشکال به استجابیت دعاها و پذیرفتن توبه که هر یک از واضعات تمام آئین ها و قرآن همه آنها را ذکر کرده است شده و جمله کلام آن که این امور مستلزم بداء است و آن منافسی مقام خدا است و جان جواب آنست که تصمیم ازلی پذیرفتن شفاعت و دعا و توبه است پس تغییر نمی کند تصمیم و چون این سخن است علمی ناپایه های فراوان که از انگاره فهم بیشتر مردم بیرون است ما به تفصیل آن نمی پردازیم و جواب سخنایان را با سخنان عامیانه مثل خود آنها می دهیم و گرنه بیشتر این بحث ها تحلیلی علمی دقیق دارد که دست این کودک بیخرد از دامن آن کوتاه است ."

گمان می رود که نه خواننده را از این "بافته" نصیبی وفایدتی بوده است ، و نتواند بدون خود نویسنده ، با همه تلاش و جهدش ، از چنبره آن بیرون توانستی آمد .

در مواردی بسیار متون تازی را به عنوان مستند و یا شاهد مثال آورده است و ، سپس ، (بدانسان که در نقل قول اخیرش خود خواسته تا "از انگاره

فهم بیشتر مردم بیرون " نباشد) به ترجمه آنان به پارسی پرداخته است .
 این ترجمه ها ، اغلب ، نامفهوم ، گنگ و بی سر و ته است و نمونه های بیش موفور .
 مثالی می آوریم : ترجمه پارسی یکی خطبه های امیرالمؤمنین علی بن-
 ابیطالب (ع) ، به قلم سیدروح الله خمینی ، چنین است (۴۱):

" یعنی چون پیغمبر رحلت کرد بر گشتند قومی به عقب در گرفتند
 آن ها را راه های هلاکت و اعتماد کردند بنا اعلان و صلح غیر رحیم
 کردند و از ریشه که خدایه مودت آن امر کرده بود رو بر و گردانند و
 منقلب کردند بنا را از اساس به هم پیوند خود بنا کردند به غیر
 موضعش که معدن تمام خطاها و درهای هر گمراهی بودند با سرعت
 تمام در سرگردانی فرورفتند و غفلت نمودند در حال مستی سر
 طریقه آل فرعون یا این ها کسانی بودند که به دنیا پیوسته شده و
 رکون و اعتماد کردند با جدائی از دین نموده و میبایست کردند ."

حق را بگوئیم ، خواننده پارسی زبانی که از بن و بیخ زبان عربی را نمی داند ،
 از قرائت خود متن عربی بیشتر نصیب و فایده ت می برد تا از خواندن متن ، به
 اصطلاح "فارسی" ، سیدروح الله خمینی !!

در ترجمه بخش اخیر آیه ۱۰۵ از "سوره توبه" ، که ".... ان الله
 هو التواب الرحیم" باشد ، صیغه مبالغه "تواب" را ، فارغ از دقائق زبان
 پارسی و بی اعتنا به تفاوتها و تهاش با لغت عرب ، به "زیاد توبه قبول کسن"
 برگردانده است (۴۲) که به گفته ادیبان غرابت استعمال دارد و هم ، شاید ،
 گراحت در سمع - اگر ، از بنیان آن را نادراست نیانگاریم .

اینک که فعل مربوط به نحوه بیان کتاب و شکل نوشتن آن را ، آرام
 آرام ، به پایان می بریم ، بدک نمی نماید که داوری کلی درباره این مطلب
 و نیز روال نویسندگی سیدروح الله خمینی بکنیم و حاصل بررسی هایمان
 را ، تا این جا ، به عرض برسانیم : محتوی و مسائل معقول را چون ، فعلا" ، به
 کناری نهیم و نوشته خمینی را صرفا" و صرفا" از لحاظ شکل و از دید ادب
 و زین و زبان مجلل پارسی دری داوری کنیم و آن را با نوشته های بعدی وی ،
 به مقایست گذاریم ، آسوده ولی مطمئن به این نتیجه می رسم که سیدروح الله
 خمینی در پنجاه سال آخر عمر در ارزش ، نه تنها پیشرفتی در بلاغت و فصاحت
 گفتار نداشته ، سهل است ، به قهقرا نیز دویده است و " کشف اسرار" ، با همه
 فتور و سستی و نارسائی و ناتوانی و زشتی بیانش ، در بیشتر مواقع ، سری و

گردنی از نوشته‌های سعدی وی برتر است و بالاتر، گواه ما بر این مدعا متنی
 پاره‌ای نوشته‌ها و فتاوی مسلم‌الصدور خمینی است که به‌روزگار "امامت" وی
 در روزنامه‌های تحت "ولایت" و "امارتش" همچون "اطلاعات" و "کیهان" -
 کلیشه‌وجاپ شده است و به‌ویژه متن چند "نظم"ست و بی مایه و بی‌اطلاق،
 تعلیدی‌اش - که عوام برای نظم‌هایی از آن گونه‌صفتی به‌کار می‌گیرند نه
 موافق با موازین ادب و مبنای حرمت قلم و نوشته - و جا دارد که این متون
 موجب شرمساری جرگه ملایان شود. سیدزوج‌الله خمینی، در این پنج دهه، نه
 تنها نتوانسته‌را تر و گویا تر بیان مقصود کند، که در نحوه بیان و شکل نگارش
 به عقب نیز رفته است. جمله‌ها و عبارات "کشف‌اسرار" زشت و سخیف است و سست
 ولی آثار سعدی وی، به شکل دردآوری، از آن جمله‌ها و عبارتها نیز بیدتر است.
 دشنام و ناسزاگویی مکانی بس عظیم در سراسر کتاب "کشف‌اسرار"
 دارد و افرات فرات نباید پنداشت اگر گفته‌اید که صفحه‌ای از این کتاب خالی از این
 امر و عاری از این "صنعت" نیست و همه مباحث و مقالاتش به این "زیب‌سور"
 آراسته‌اند: ﴿حَتَّاءَنْ قَلَمٍ وَمِرْحَبِائِنْ صَاحِبِ قَلَمٍ﴾

بیش از ذکر نمونه‌هایی از ناسزاها و بی‌بهرگی‌های کهنش "کشف‌اسرار" را
 آذین بسته‌اند و ترصیع داده‌اند، خالی از فایده نخواهد بود، هر آینه -
 توجیهی و تعلیلی از کار ناسزاگویی خمینی به دست دهیم:

سیدروح‌الله خمینی قشری است شدید و بسیار بسیار شدید، با عمعی کم و
 بسیار بسیار کم، که، لاجرم، در مصاف حریف و در آوردگاه احتجاج - چون همه
 تکیه‌اش و همه تکیه وجودش بر مثنوی یاورها جزمی و پندارهای تملک‌یافته است
 و از این لاک سخت به بیرون نمی‌تواند نگرست و نمی‌تواند آمد - برای تسلای
 خویش، دست توسل به حربه دشنام می‌آزد و به جای حجت‌آوری استوار و تکیه
 بر خردکار ساز، با بهره‌گیری از ناسزا و اتهام می‌کوشد، ضعف خویش را، در
 پس ضعیف جلوه دادن هم‌آورد، پنهان نگاه دارد - و این شکرده همه جزمی -
 اندیشان روزگار بوده است، و اگر جزمی اندیشی درنگ‌آرد، خواهد بود -
 خمینی اگر در عرصه اندیشه و اندیشیدن آزاد نیرومند مردی می‌بود، با بیانی
 متین و مبنای عقلی مستحکم، نیازی به این همه ناسزاگویی نمی‌داشت و اگر
 بیم و ترس بر وجودش مستولی نمی‌بود، راه درست آن می‌بود که، نخست،
 حریف را و نیرو و توان حریف را بسنجد و ارزیابی کند، به حق، بستاند، هر جا
 ستودنی بود، بپس، به ستیزا حریفی نیرومند و پرتوان کم‌مردی بر میان
 بندد و مردانه بشتابد، فروگفتن حریف‌نا توان که هنری نیست مردان را. در

خمینی این خصیصه^{۴۲} روانی کوبیدن ناتوانان و به اصطلاح متداول، "ضعیف کشی" ، که خود جلوه‌ای از ترس و بیم درونی است، نه در سالهای نوشتن "کشف اسرار" ، که در همه حالات بعدی وی نیز آشکار است و چشمگیر. نمونه‌های ایمن دیگرگون شدن موقع او فراوان است و ما بسنده می‌کنیم به ذکر چند موردی از آن :
- تا محمد رضا شاه پهلوی برار بیکه^{۴۳} قدرت تکیه زده بود، خطاب خمینی به وی از "اغلیحضرت" کمتر نمی‌آمد ولیک چون در کشاکش دهر ناتوان شد و این ناتوانی بر خمینی مسلّم، دیگر خمینی خویشش را مکلف، حتی اخلاقاً، به رعایت حداقل ادب و آداب روزگار هم نکرد.

- در استان اشغال ناپه‌ردانه^{۴۴} سفارت آمریکا در تهران و گروگانگیری آمریکائیان، تا آمریکا دولتی و ناتوانی نشان می‌داد خمینی ارجوزه می‌خواند ولیک همان لحظه که رئیس جمهوری جدیدی پای به "کاخ سفید" نهاد و انسداد گردی و خاکی کرد خمینی، شتابان، تمام منافع ملی ایران را فدای حفظ موقع و صیانت مقام خویش کرد و به انعقاد "توافقنامه" "تنگین الجزیره" رضاداد.

- در جنگ احمقانه و ایرانسوز با عراق، تا دست بالا را داشت تنگنوره می‌کشید که اگر جنگ بیست سال هم دوام آورد، وی خواهد جنگید. البته، به هزیننه سنگین انسانی و مالی ملت نگون اقبال ایران - باد در غیب ریاست می‌انداخت که "ما مرد جنگیم" و عراقیان مسلمان را کافر می‌خواند و می‌گفت "صلح میان اسلام و کفر معنی ندارد"، اما چون هوا را ایس دید "جام زهر" معروف را سرکشید و تمام رویداد غم انگیز راناشی از خواست و مشیت خداوندی اعلام کرد و ضعف خویشش را در پس پرده و پشت بهانه^{۴۵} اراده الهی مستور ساخت (۴۳).

۴۲ - این ترس شخصیتی او، بعدها، وقتی، به زعم خود، به "ولایت" و رهبری روحانی و سیاسی رسید، در واقع، به امارت استبدادی و حکومت مطلقه دست یافت. مستمراً در همه حرکات و سکناتش هویدای بود که از آن، مردم عادی، به "لحجوج بودن" و "عنید بودن" وی تعبیر می‌کنند و ناگاهانه، این لجاج و عناد را حمل بر توانایی صاحبش می‌دارند، در حالی که لجاج، در آخرین تحلیل، صورتی است از ترس و واهمه: لجاج چیست؟ لجاج پای فشاری در تصمیمی است که شخص گرفته و با وجود نادرستی‌اش تصمیم گیرنده درش مصراست و میبزم، این اصرار و ابرام از چیست؟ نه یقین از ترس است، ترس از خود، ترس از باختن قدرت، ترس از باختن مرید قشری انسان نیرومند و خداوند شخصیتی سالم، به هنگامی که تصمیمی گرفت و سپس، نادرستی آن تصمیم به اثبات رسید، به رهبری خرد، از تصمیم نادرست خویش باز می‌گردد و طریق عقل را می‌سپرد. ←

اینک جای آن است که بازگردیم به وفوردشنامها. درنثر "کشف اسرار"، به سیلان دشنامها :

جزمیریدان قشری و تابعان سرسپرده، احدی از تا زیانۀ دشنام خمینی در امان نیست، حتی خلفای راشدین و یاران و خویشان و جانشینان پیامبر اسلام. خمینی عمر بن الخطاب را "یا وه سرا" می خواند و کلامش را "یا وه" می نامد (۴۴). عمری که جانشین و خلیفه دوم پیامبر می بود، عمری که رسولش به "فاروق" (۴۵) ملقب ساخته بود و دخترش را به همسری ستانده، عمری که از صحابه پیامبر خدای بود و از "عشره مبشره" (۴۶)، مدبر مردی و هوشمند مردی که زاهدانه زیست و خدمت های وافرو بسیار گران بها به اسلام و قوام و گسترش اسلام در سرزمین های بیرون از جزیره العرب کرد. ما ایرانیان، محتمل است، عمر را مسبب حمله به وطنمان و ویرانی ایرانمان به دست جنگاوران تازی بدانیم و ازین روی، نه دوستش بداریم، ولیک هرگاه داوری به خرد بریم، ناگزیر — بزرگش می شماریم و سببان مسلمانی اش می خوانیم که به رشد و عظمت و اعتسالی اسلام نخواستند و نوباً مددی بسیار داد و در زندگی شخصی خویش نمونه ای می بود اعتقاد و ایمان والا را. آیا مسلمانی عمر را با وه سر می تواند نامید؟ در مبحثی دیگر، سخن عمر بن الخطاب، از سوی سید روح الله خمینی، "کفر آمیز" شناخته می شود (۴۷) و خمینی، فارغ از هر دغدغه ای، خلیفه مسلمانیان را به کفر گوئی متهم می سازد، همان مسلمان معتقدی که بنا بر لقب دریا فست کرده از دهان پیامبر اسلام بایستی "فاروق" و جداکننده، حق از باطل می بود و ایمان از کفر!!

در بحثی که پیرامون اثبات "امامت" برای علی (ع) و اولادش مطرح

→ خمینی در جنگ ابلهانه ای که ایران را بدان کشاید، که البته، در این جنایت هم او هم آن ستمکار ره جبار عراقی، هردو، شریکند. و نا بخردانه ادماش داد. که نا بخردی ادماش ناشی از عناد و لجاج و، به تعبیر بالا، ترس خمینی و از خمینی می بود. عنادی و اجاجی آشکارا ساخت که محملی جز ترس نمی توانست داشت و نداشت.

۴۴ - صفحه ۱۱۹ - ۴۵ - به معنای جداکننده حق از باطل - ۴۶ - ده تن از اصحاب رسول که پیامبر پیشان مژده رفتن به بهشت را داده بود و از آن جمله اند: علی بن ابیطالب (ع)، ابوبکر، عمر، عثمان.

ساخته است (۴۸)، نه یک بار و دوبار، بل به دفعات، ابوبکر و عمر را متهم می‌دارد که در روش حکومت خود با نص کتاب قرآن به مخالفت برخاستند. به گونه‌ای و در لابه‌لای کلام خویش، جانشینان نخستین پیامبر را در معرض اتهام می‌آورد که "... در طمع ریاست خود را به دین بینمیرچسبانده بودند و دسته‌بندی‌های کردند..." (۴۹) و آنان را کسانی می‌شناساند که "... جز برای دنیا و ریاست با اسلام و قرآن سروکار نداشتند و قرآن را وسیله اجرائیات فاسده خود کرده بودند..." (۵۰)

در مقولتی دیگر، خمینی، "شیخین" - یعنی ابوبکر صدیق و عمر فاروق - را این چنین در معرض اتهام ناسزا آمیزی آورد (۵۱): "... مخالفتها... با قرآن و با زیجه قراردادن احکام خدا و حلال و حرام کردن از پیش خود... و جهل... به دستورات خدا و احکام دین... و سپس در تاء کید می‌افزاید: "... و عمر کارهایش بیش از آنست که گفته شود..."

و چون با "شیخین" چنین برخوردی کنند تکلیف دیگر و سوم خلیفه، کسه عثمان باشد. عثمانی که پیامبر و دختر خویش را به زنی به او داد و بدین سبب "ذوالنورین" می‌خوانندش - از پیش معلوم است. سید روح‌الله خمینی، او را هم پایه‌یزیدین معاویه می‌انگارد و "چپاولچی" می‌خواند (۵۲).

خمینی معمانی را نیز که همسوی و همگام او نمی‌بوده اند و همچون او نمی‌اندیشیده‌اند به یاد دشنام می‌گیرد. شریعت سنگلجی را، که تلاش بسیار برای نشان دادن جنبه‌های مثبت و انسانی اسلام کرد - و یا خود می‌اندیشید که می‌کند - در یک جای "جار و جنجالی" می‌خواند (۵۳) و چون این ناسزاران مکفی می‌یابد، وی را به "دروغ پردازی و خیانت کاری" منسوب می‌دارد (۵۴). وی حتی حرمت مردگان را نیز نگاه نمی‌دارد.

از آنچه گذشت آشکار می‌افتد که سید روح‌الله خمینی از ناسزاگویی به مخالفان عقیدتی خود، در هر مقامی و منزلتی باشند و حتی رهبری و امسارت مسلمانان و مؤمنان را عهده‌دار، دریغ نمی‌ورزد و، طبیعی، که چنین کسی مخالفان سیاسی خود را چگونه و با چه عنوان‌هایی خطاب خواهد کرد و چه دشنام‌هایی به سوی ایشان گسیل خواهد داشت. دشنام به رضاشاه، در مورد هائی فراوان، در درون کتاب ریخته‌است و پراکنده و کوچکترینش آن است که وی را هم - جا

۴۸ - صفحه ۱۱۴ تا ۱۲۰	۴۹ - صفحه ۱۱۴	۵۰ - همان صفحه
۵۱ - صفحه ۱۱۰ و ۱۱۱	۵۲ - صفحه ۱۰۲	۵۳ - صفحه ۷۷
۵۴ - صفحه ۳۳۳		

" رضاخان " می نامد (۵۵) و در یک جای نیز " بیهوش " ۱۱۱ و یک جای هم " قاچاق " (۵۶) . نامبردنش از مصطفی کمال " آتا تورک " ، پایه گذار جمهوری ترکیه ، نوین ، سخت بی پرده است و یکسره وی را " آن مرد ابله استیاسا تورک " می خوانند ۱۱۱ (۵۷) .

از هموطنان ارمنی ما با چنان نفرت و انزجاری نام می برد که آدمی را به شگفت می اندازد که همین شخص ، به زمانی که بر سریر " امامت " تکیه زده بود ، چگونه با پیشوای روحانی آنان زانوبه زانومی نشست و گپ می زد و گپ می گفت و گل می شنید . به زمانی که می گوشتنا ، به اصطلاح خود ، فجایع و بیدادهای نظام عمر رضاشاه را بر شمردمی نویسد (۵۸) :

" مدرسه مروی را در تهران جایگاه مشتی آرامنه کردند " ۱

مشتی آرامنه ۱۱ گوئیا ارمنی بودن عیب و عار است و جمع آنان را باید با " مشتی " معین و معلوم ساخت ۱ شیهه ، خدای ناکرده ، " مشتی ارادل " ، " مشتی اوباش " ، " مشتی بیکاره " نکته در این است که " مشتی آرامنه " را در چنان زمینهای آورده است و گنجانده که جنبه قوی تهجینی آن قابل انکار نمی تواند بود ؛ هر خواننده ای چون بدین جای می رسد و ذهنش مشغول به فحایع و بیدادهای روزگار رضاشاه - البته از دید سید روح الله خمینی - می شود ، از خود ، بالطبع ، می پرسد که در " مدرسه " از چه باید " مشتی " آورده باشند که حرمت و قداست مدرسه را آلوده ساخته و ، بر اثرش ، بیدادی رفته باشد .

سید روح الله خمینی ، به هیچ روی ، خالی از " مسمومیت " نژاد پرستی و بی اعتنا به رنگ پوست آدمیان نمی بود . این " رهبر " جهان اسلام - اسلامی که ندای " اتّما المؤمنون اخوه " سر می دهد و ولای " آن اکرمکم عند اللّٰه اتقیکم " به جهان درمی اندازد و به " غلام حبشی و سید قرشی " نایب چشم می نگرد - سیا تحقیر موفور ، آن همه یک جای ، که در چند جای ، از " سیاه " نام می برد و سیاه رنگ بودن پوست را گونه ای نقص و ننگ می شمارد و شایسته سرزنش و ملامت .

خمینی نا آگاه است که ، اگر نگوئیم اکثریت مسلمانان جهان ، دست کم

۵۵ - می المثل ، صفحه های ۲۳۳ و ۲۸۵ - ۵۶ - صفحه ۳۳۱ و ۲۱۴ ، به ترتیب

۵۷ - صفحه ۳۳۱ - ۵۸ - صفحه ۳۳۲

می توانیم با ضرس قاطع گفت که شما عظیمی و بسیار عظیمی از مسلمانان رنگین پوست و سیاه پوستند.

در زیر نمونه‌هایی از توهین وی را به سیاه پوستان می آوریم و خود نیک می نمایاند که خمینی چگونه سیاهی پوست را منقصتی می پندارد:

درباره آنان می گوید، در پرده، متأسفانه ترا زاننده‌ها و تعلیمات و هابیان هستند می نویسد (۵۹):

..... ناچار شدند از تقلید کورکورانه و هابیانها که گروهی شتر
چران عاری از دانش و تمدنند و..... پیروی مشت‌ صحرانشین
سیاه بیخرد.....".

گوشت سیاه پوستی و بیخردی لازم و ملزوم یکدیگرند؛
به هنگام داوری پیرامون و هابیان و پیروان محمد بن عبدالوهاب،
آنان را یکسره "..... یک مشت سیاه نجدی عاری از هردانش و معرفت و علم
و تقوی....." به شمار می آورد (۶۰). گوشت سیاه پوستی و عاری بودن از دانش
و معرفت و علم و تقوی لازم و ملزوم یکدیگرند؛
در دیگر جای (۶۱) و هابیان را "..... یک مشت سیاه روی نجدی....."
که خرد و عقل خود را باخته و افسار گسیخته....." اند، به شمار می آورد. گوشت سیاه
سیاه پوستی و خرد و عقل باختن و افسار گسیختن لازم و ملزوم یکدیگرند؛
آیا اینان داوری یک مسلمان درست و موافق من می تواند بود؟ جای
تردید است و تردید بسیار.

برای کوبیدن حریف، سید روح‌الله خمینی از هر وسیله‌ای بیاری
می گیرد و برای وی، به واقع کلمه، "هدف وسیله را تشریح می کند". عنایت
به این مورد خالی از قیادت، و خالی از لطف، نیست؛ خمینی شرح کتافی،
در کتاب مورد بررسی و تقدما، برامون اهمیت و ارجح روضه خوانی می دهد (۶۲) و،
از دید خود، مطلب را به کمال می شکافد. اما همین کس، چون به مقابله با
حریف می رود و سر آن دارد که وی را تحقیر کند و تخفیف دهد، صفت "روضه خوان"
را به مانند گریزی و دشنامی بر سرش فرود می کوبد و برایش به کار می گیرد و
می نویسد (۶۳): "..... این بیخرد چون مدتی روضه خوان بوده این جاهم
به یاد آن ایام افتاده....." و این در حالی است که به بیان خود وی،
"روضه خوانها" گردانندگان مجالس هستند،

۵۹ - صفحه ۵ ۶۰ - صفحه ۲۷ ۶۱ - صفحه ۳۹ ۶۲ - صفحه ۱۷۳

به بعد ۶۳ - صفحه ۲۱۴

".... کعبه نام روضه در بلاد شیعه بیایمی شود با همه نواقصی که دارد با زهرچه دستور دینی و اخلاقی است و هر چه انتشار فضائل و بخش مکارم اخلاقیست در اثر همین مجالس است دیدن خدا و قانون های آسمانی که همان مذهب مقدس شیعه است که بی سروان علی (ع) و مطیعان اولوالامرند در سایه این مجالس مقدس که اسمش عزاداری و رسمش نشردین و احکام خداست تا کنون بپایا بوده و پس از این هم بپایا خواهد بود و گرنه جمعیت شیعه در مقابل جمعیت های دیگر در اقلیت کامل واقع شده و اگر این تاء سیس که از تاء سیات بزرگ دینی است نبود تا کنون از دین (کذا) حقیقی که مذهب شیعه است اثری بجا نمانده بود و مذاهب های باطل که شالوده اش از سقیفه بنی ساعده (۶۴) ریخته شد و بنیانش بر اساس دین بود جای گیر حق شده بود" (۶۵).

از این مقدمه و از این موردها چون در گذریم، می رسد نوبت به مخاطب کتاب "کشف اسرار". در این جای دیگر سیلان دشنام است، فوران دشنام است: گاه وی را به "خیابان گردی" و "خیابان گردی های شرف کش عفت سوز" متهم می دارد (۶۶)، گاه او را "بیخرد" می خواند (۶۷) و گاه "نظرتنگ گدا منش سفله" (۶۸) و گاه "تهی مغز" (۶۹) و گاه "افیونی" (۷۰) و گاه "هرزه کرد" (۷۱) و گاه "دارنده"، خیالات مالیخولیا ئی " (۷۲) و گاه "ضعیف العقل" (۷۳)

همین نمونه ها ما را بس است و احصاء تمام ناسزاها و دشنامهای کسه، بی دریغ، نشاء مخاطب کتاب شده است ملولمان خواهد ساخت و دل آزرده. البته، اگر خوانندگان جستجوگریافت شوند که خواستار دستیابی بیشتر به این گنجینه دشنام و خزانه ناسزایا شدند می توانند در این صفحه ها از کتاب "کشف اسرار"

۶۴ - محلی می بود که پس از رحلت رسول اکرم مسلمانان جمع آمدند و ابوبکر صدیق را به عنوان "خلیفه" و جانشین پیامبر (ص) برگزیدند.

۶۵ - صفحه های ۱۷۳ و ۱۷۴ - ۶۶ - صفحه ۱۹۴ - ۶۷ - صفحه ۱۰۲

۶۸ - صفحه ۱۶۹ - ۶۹ - صفحه ۲۱۵ - ۷۰ - صفحه ۲۳ و نیز ۱۳۴

۷۱ - صفحه ۲۹۶ - ۷۲ - صفحه ۲۳۱ - ۷۳ - صفحه ۲۷۳

غور و خوض فرما بند و مستفید و مستفیض از این بحر ذخا ربیرون آیند :

۶۲ ، ۱۲۱ ، ۱۲۴ ، ۱۳۰ ، ۲۱۹ ، ۲۲۵ ، ۲۲۷ ، ۲۲۹ ، ۲۳۵ ، ۲۳۶ ، ۲۳۸ ،
۲۵۲ ، ۲۵۵ ، ۲۶۰ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۶ ، ۲۶۷ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۴ ،
۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۶ ، ۳۱۹ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴ ،
۳۲۶ ، ۳۲۸ ، ۳۳۲ ،

و این خود همه، صفحه‌های متلاسی نیست (بخشی است از یک مجموعه).

از حضرت رسول اکرم (ص) منقول است که :

"من لایحیا له لادین له" (هر که را آرزوم نیست دین نیست)

و پس از نقل و ذکر این جمله، بر معنای، با پدما ن گفت که سید روح‌الله خمینی هر که را مخالف می‌دارد، نه با طعنه و لطیفه، که با دشنام و ناسزا پیش می‌خواند، با دشنام و ناسزای صریح و بی‌برده و بی‌آزم، وی، در همه احوال، فاقد فروتنی علمی است و بیگانه از تواضع دانشمندان - حالی و سیره‌ای که از داعیه‌داری در عرصه "روحانی بودن" منتظر است (۷۴). از این خصیصه، وی که همراه است و تواضع، با نفرتی آکنده از حسد و کینه‌ای اشباع ناشدنی و حق‌سندی بی‌پایان نسبت به ارباب قدرت مادی و روحی و خداوندان مناصب، یکی از جنبه‌های عمده شخصیت وی پدیدار می‌آید: گرایش تند و خادیه قدرت، انجذاب به قدرت، در خمینی نیز این جنبه، به ما نند همه محدودیان به قدرت، درآمیخته است با حساسیگری: وی آتانی را که روزی و روزگاری قدرتی می‌داشتند و لیک از عرصه، حیات و یا از صحنه، کار بیرون رفته و یا رانده شده‌اند، می‌کوبد و سخت می‌کوبد و به ناسزا می‌گیرد. به ما نند رفا شاه و با کمال آتاتورک و یا هیتلر و یا شریعت سنگلجی..... - اما چون با توانمندی زنده مقابل می‌شود سکوت مودیان‌های برمی‌گزینند. خمینی در نوشتن کتاب "کشف‌الرار" اصلا و اخلا" سخنی از استالین به میان نمی‌آورد و سکوت مطلق دارد در حالی که همه می‌دانستند و او نیز می‌دانست که استالین با اهل همه ادیان و از جمله مسلمانان قفقاز و ما وراء النهر چه کرد و چه سختی بر آنها روا داشت و چگونه به تیغ جور و بیدادشان آزر دوخت و پرستشگاه‌هایشان را مقلل ساخت و یا به‌کار و مصرفی دیگر گرفت. در همان روزگار، در همه جای جهان، و نیز در ایران ما، بودند کسانی که با خود کا مکی ددمنشانه استالین به نبرد برخاسته بودند و با

۷۴ - داوری دوستی از دوستانم پیرامون خمینی این بود که "بیشتر روستائی بی فرهنگی را مانده است" !

نوشته‌ها و گفته‌های خویش با وی دستگامه رعب‌انگیز پلیس پلیس می‌ستیزیدند، اما، سیدروح‌الله خمینی، که در آن اوقات به‌کمال رشد عقلی خود رسیده بود، " صم، بکم،" است. وی حتی در مخالفتش با محمدرضا شاه پهلوی نیز همین روال و روش را می‌داشت: تا زمانی که وی را - بنا بر محاسبات خودش - براریکه قدرت استوار می‌دید و خداوند سلطه، همه احترامهای خاص یک شاه ایرانی را برایش مرعی می‌داشت. اما چون - بنا بر حسابهای خودش - شاه را شکست خوردنی و رفتنی برآورد کرد، چشم بست و دهان گشاد و هر چه بسر زبانش جاری شد به بیرون ریخت.

این ویژگی برجسته، روانی و نفسانی، در همه حال، در خمینی دیده می‌شود و عیان است و مشهود و به‌ویژه چون مرکب با دپای امارت و "امامت" را زیر پای می‌یابد بدان شدت وحدت می‌بخشد و تشدیدی را اند: با خداوندان قدرت و نیرو مدارا می‌کند تا زمانی که در شان توانی و قدرتی هست و، سپس، بی‌رحم و بی‌امان می‌کوبدشان. نمونه بارز این گونه شیوه رفتاری - و غیر اخلاقی - وی جگونی معامله‌اش با "جبهه ملی" است و گردانندگان آن. البته نمونه‌های دیگر نیز در میان هست که ذکرشان از حوصله سخن ما بیرون است و به زمانی دیگر و جایی دیگر موکول.

عجب بیماری‌گونه و خودبینی هراس‌انگیزی که بر خمینی استیلائی به اطلاق دارد، هرگز وی را رخصت نمی‌دهد که پیرامون حریفانش به انصاف و به مردی به‌دوری نشیند و اگر هم پاره‌ای از اندیشه‌ها و برخی از آراشان را پسند نمی‌دارد، جوانمردانه و بزرگوارانانه نکته‌های ارزنده‌شان را بی‌تعمایاند و از شان به نیکی یاد کند. این عجب سنگین و خودبینی سهمناک خمینی را، از یک سوی، در ورطه بی‌انصافی و ناجوانمردی فرومی برد و غرقه می‌سازد و از دیگری، وی را در برابر نیرومندان و توانایان ضعیف و گاه زبون می‌دارد. طرفه‌حالی است ولیک در خمینی نیک‌عیان است. نیکوترین مظهر و بازترین مجلای این حال روحی در خمینی به هنگام روبروشی وی با فرهنگ سلطه‌جوی باختر زمین بروز می‌کند و خود می‌نماید: خمینی فرهنگ عظیم و جهان‌شمول غرب را در نمی‌تواند یافت و بر این ناتوانی - در برابر توانمندی سیطره‌جوی و، از دید او، ناشناختنی و بی‌ناشناخته - نخست واکنشش ابراز ترس است. ترسی که ریشه‌اش در عجب و خودبینی وی فرو دویده، و به انحاء گوناگون ظهور می‌کند و یکی از آن نحوه‌ها پدید آمدن روحیه شکست خورده‌دروی است و تسلیم به این شیوه‌نا درست " استدلال " که چون فرنگی

گفته ، پس درست است !! (۷۵) . در مرحله بعدی این روحیه شکست و این توسری خوردگی فکری به صورت سیلی سوزان و گرایشی حاد به تخریب "فرنگی" و فرهنگ باخترزمین جلوه گرمی شود . شاید ، در نظر نخست ، این را ، مردمان جمع اضا ادبیانگار ندکه شکسته آدمی و شکست خورده شخصیتی چگونه قصد تخریب و نابودسازی حریف می کنند ، ولیک اگر به عمق حالات نفسانی انسانها بنا بنگریم ، مظاهره عقده ، حقارت را گونه گون می یابیم که یکی از آنان نیز بیداشی عقده ، خود بزرگ بینی است و اشتیاق به نابود کردن آنچه که ، در اندرون عقده ، بیمار ، موجب تحقیر و تخفیف وی شده است . در سیدروح الله خمینی نیز ، دقیقاً " ، وضع و حال بر این منوال است : وی از فرهنگ غربی می ترسد - پس خود را حقیر می یابد - و چون خود بین شخصیتی است ، ترس خود را به دشمنی مهلک مبتدل می دارد - و عقده خود بزرگ بینی را در اندرون خویش می پرورد - و برای توجیه خود و خویش به ستیز با هر چه غربی است می شتابد و سره ، باخترزمینی را از ناسره اش با زخمی تواند شناخت و خشک و تر را با هم می سوزد .

گفتیم که بریک یک اوراق کتاب سایه ، دل آزار " عبوس زهد " گسترده است ولیک و با هم این احوال ، سیدروح الله خمینی گاه به جد می کوشد - و بیشتر نا موفق می ماند - که لطیفه گوئی کرده و به قول ظریفان ، مسزهای پراکنده باشد . نمونه این کارش دردعای خیر ، البته به طعنه ، برای حریف هم وارد است (۷۶) !! در جای جای ، برای اشارت به کلاهی که از فرنگیان به عاریت گرفته ایم و ، به تقلید فرنگیان ، مردم ما " شایو " می خوانندش و یا ، گاهی ، " شایگا " ، وی اصطلاح " کلاه لگنی " را به کار می گیرد (۷۷) به این امید که لبخندی بر لبان خشکیده و به هم پیچیده مریدان بخزد !! و این همان خمینی است که واژه فرانسوی " کوران " را ، به شرحی که دیدیم ،

۷۵ - در این باره هنگام سخن گفتن پیرامون منوای کتاب " کشف اسرار " بیشتر خواهیم گفت ولیک علاقه مندان می توانند برای آگاهی بر روحیه ، شکست خورده ، خمینی در برابر فرهنگ غرب به صفحه های ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۳ ، ۴۴ ، ۵۴ ، ۶۳ ، ۷۸ ، ۹۹ ، ۱۰۱ و ۱۵۲ کتاب مورد سخن رجوع فرمایند و ببینند که وی چگونه سخن گروهی فرنگی را ، که بر خود وی ویرمانا شناخته اند ، مسند و متکا قرار می دهد .

۷۶ - صفحه ۱۲۲ - ۷۷ - صفحه های ۲۲۴ ، ۲۳۵ ، ۲۳۶

آموده به کار می گیرد و بنا بر این ، به یقین در آنجا ، هدفش " مزه پراکنسی " است !! و لا غیر .

فصل چهارم

روش استدلال و محتوای کتاب (بحثی در مضمون و معنی)

نویسندگان استدلالی را، در همه جای و در همه زمانها، روال آن است که روش تعقل و احتجاج خویش را برای خوانندگان با زنا بید و توصیف و تشریح کنند تا ابهامی در کار بر جای نماند و موافق و مخالف آگاه باشند که یا چه سیری و یا چگونه حجت آوری رویاروی هستند.

افزون بر آنچه رفت با بدگفت که جهان دانش و فلسفه امروزین مادر صحنه گسترده دامن بررسی و شناخت روشهای علوم - روش شناسی (۱) - پیشرفتهای سترگ و توفیقاتی چشمگیر داشته است و گروهی عظیم از متفکران ژرف اندیش و آنانی که در چوئی و جراحی پیشرفت نا متوازن و تحوّل نا هما هنگ ملتیا و اقوام می بزوهند، یکی از علل رشد و اسباب استیلا و غلبه مادی و فکری فرنگ را بر کبیتی، به حق و بدرستی، مساعی جمیل و ارزنده ایشان در این زمینه می دانند که با "راجریکن" (۲)، در سده سیزدهم میلادی، می آغازد و با تفکرهای "سرفرانسیس بیکن" (۳) و "رنه دکارت" (۴)، در سده های شانزدهم و هفدهم میلادی، شتابیدن می گیرد و با لیدن، و امروزه روزنیزی وقفه و درنگ به پیش می تازد و "ابن بت عیار" هر لحظه به شکلی بدیع جلوه گیری می کند. متا، سفانه، شماری عظیم از ملایان ما، از بسیاری از نوآوریها که در گستره دانش و اندیشه بشری حدوث یافته است نا آگاهند و غافل و در پیله ای از معارف کهن محبوس و مسجون، معارفی که به روزگار خویش جهانی را منسور می ساخت و افتخاری می بود انسانها را و لبیک، در عصر حاضر، بر اشکرهنگسی، کارشان، در بیشتر مواقع، به اندراس کشیده است و یا به خشکیدگی و تمسب و

- ۱ - Methodology ۲ - Roger Bacon، متفکر انگلیسی منولد ۱۲۱۴ میلادی و متوفی به سال ۱۲۹۴ میلادی . ۳ - Sir Francis Bacon
- متفکر انگلیسی، منولد ۱۵۶۱ میلادی و درگذشته به سال ۱۶۲۶ میلادی .
- ۴ - René Descartes، متفکر فرانسوی، منولد ۱۵۹۶ میلادی و متوفی به سال ۱۶۵۰ میلادی .

شکندگی حاصل از قدمت انجا می‌دهد .

سیدروح‌الله خمینی از طایفه «اخیرالذکراست» وی در سر تا سر کتاب "کشف‌اسرار" اشارتی به روش کار و نحوه «تحقیق و بررسی و شیوه» احتجاج و تعقل خود نمی‌کند و می‌توان آسان استنتاج کرد که احساس لزومی نیز بسندان نمی‌کرده است و هرگز نیا موخته بود که هر بحثی و فحوی را تعیین روش حجت‌آوری و شیوه استدلال از ضرورتهاست .

در کتاب موضوع بررسی ما، نویسنده، سخن را، بلامقدمه، می‌آغازد و فارغ از عنایتی به نظمی و نسفی بکران قلم را می‌تازاند. می‌تازاند تا به هر سوی که دلش می‌کشد و نه به هر جای که روش کار و شیوه استدلال اقتضا می‌کند. از تدقیق در کل کتاب و از تحلیل سخنان نویسنده‌اش می‌توان، گاه به ندرت، چنین نتیجه گرفت که وی خود می‌خواسته است تا هم روش عقلی و استدلالی را برگزیده باشد و هم شیوه نقلی و اعتقادی / جزمی راه گاه، خویشتن، دست کم در آغاز بحثها، می‌کوشد که معلوم دارد مواجهاش، در آن مرحله، مواجهای عقلی و احتجایی است و با، در مطلبی دیگر، نقلی و اعتقادی، اما هنوز سخنان را به حد کافی و وافی وسعت نداده، موقع مختار را از یاد می‌برد و عقل و اعتقاد را به یکدیگر درمی‌آمیزد. وسخت نیز در می‌آمیزد. و آشفتگی و شلختگی آشکار می‌سازد. نمونه‌های این کارش فراوانند و ما به عنوان نمونه‌ای، خوانندگان را به بحث خمینی درباره «این که» قانون اسلام امروز هم برای تمام بشر قانون است» (۵) رجوع می‌دهیم. وی بحث را با تکیه بر این که «گواه از خرد» می‌آورد، چنین می‌آغازد که «برای بشر قانون لازم است و جهان و جهانیان نیازمند بدستور قانونند.....». تا اینجا سخن، به گونه‌ای، استدلالی است و درش حرفی و منقستی نیست. اما هنوز دوسه سطر بیشتر نرفته و ننوشته، با تعبیر ناگهانی و غیرمنتظره موقع، اصل را بر سلطه «قانون اسلام» بر همگان قرار می‌دهد. که امری اعتقادی است و با باور مسلمانان و ناباوری غیر مسلمانان روبروی - و می‌پرسد که پس چرا «قانون اسلام» که برای گذشتگان نیک بوده است برای ما نباشد؟ و خداوند و آفریدگار «.... چه دوستی با مردمان سابق داشته و چه دشمنی با ماها دارد.....» «درهم آمیختن عقل و ایمان در این نمونه کوچک کاملاً آشکار است و نویسنده، با طرح امری

عقلی - که ضرورت و وجوب وجود قائلان باشد - بدون اندک تاء مل و ملاحظه ای پایه ای از اعتقاد دوبا و ر خود را برای دنبالگیری بحث برمی گزیند که از سیخ و بن ، ممکن است ، از سوی طرف گفتگو ، پذیرفته و پذیرفتنی نباشد .

به دست دادن یکی / دو نمونه دیگر نیز بیدک نمی نماید :

در توجیه ثواب زیارت و یا عزاداری و در پاسخگویی به اعتراضهای مخاطب کتاب "کشف اسرار" بدینسان حجت می آورد: "چنانچه فلاسفه بزرگ گفته اند و از قرآن کریم نیز ظاهر می شود" (۶) . در این رهگذر نیز ، به هیجروی ، معلوم و مسلم نیست که این ، به اصطلاح ، "فلاسفه" کیانند ، اولاً ، دودیکر ، چه کس "بزرگ بودن" آنان را خستواست و ملاک و معیار این "بزرگی" چیست و سدیگر ، به فرض "فیلسوف بودن" و "بزرگ بودن" ، این حضرات چه گفته اند و چه در سفته اند ؟ از همه این نارسائیهها در حجت آوری گذشته ، باز که گفته و که پذیرفته که گفته ، یک "فیلسوف" ، و هر قدر آن فیلسوف "بزرگ" ، برای ما و برای هر انسانی دلیل قاطع و حجت موجه است ؟

خمینی ، تازه ، در کنار این استدلال نارسا و بی رفق ، به اصطلاح ، عقلی ، بی درنگ ، یک گریز به باور و عقیدت خود می زند و از آن مدد می گیرد و می نویسد که "از قرآن کریم نیز ظاهر می شود" ، و این نیز مناللی است بیسن از گریز وی از ، به اصطلاح ، عقل به نقل ، از خریدیه باور ، از تعقل به جزمی - کرائی .

در اثبات "امامت" می نویسد (۷): "..... امامت که بحکم خردیابد از اصول مسلمة اسلام باشد و بحکم آیات قرآن و حکم اخبار بیجمع..... مسلم و ثابت است....."

برای ما شیعیان علی (ع) "امامت" از اصول مذهب است و پذیرفته ، ولی ظاهراً "سید روح الله خمینی در کتاب موضوع بررسی ما سر آن دانش است که به آسانی که به "امامت" اعتقاد ندارند پاسخ دهد و ایشان را به راه راست هدایت کند . اگر چنین است پس چگونه می خواهد "به حکم خرد" این نایابان را به فلاح و نجاح سوق دهد و آن هم "حکم خردی" که بیان نمی دارد چیست و چگونه است ؟ از همه اینها گذشته ، در این مورد نیز "حکم خرد" را "حکم آیات قرآن و حکم اخبار بیجمع" - که مورد قبول ما شیعیان و معتقدان به "امامت" هست ولی مخاطب بدانها باور و اعتقادی ندارد - در هم آمیخته است !!

سخن را کوتاه سازیم: خمینی، در بیشتر مواقع - و شاید در همه موارد - استنادش به "عقل" و تمسکش به روش عقلی و استدلالی بسیار بی پایه و بی‌مایه است و مبتنی بر آن چیزی که خود "عقل" می‌انگاشته و می‌دانسته و فی‌الحقیقه، نوعی تاویل به مطلوب است، بدین معنای که او آنچه را می‌خواسته است و می‌کوشیده به اثبات رساند، مقدمهٔ و به‌عنوان امری پذیرفته‌از سوی خرد، عقل و عقلانی می‌پندارد و اعلام می‌دارد. در این شیوه، نتیجهٔ کار و نتیجهٔ گفتگو میرهن است و درستی راه استدلال و احتیاج تیزبیراریاب دانش معلوم (یکی از نمونه‌های بارز این کارش، استمدادوی است از "خرد" برای اثبات وجوب حکومت‌الله بر زمین در صفحه‌های ۸۳ و ۱۸۴)

پس از این مختصر پیرامون روش، اینک بپردازیم به محتوای کتاب، به مضمونش، به معنایش: کتاب "کشف اسرار" مملو و آکنده است از سفسطه و مغلطه تا بدانجای که می‌توان این عبارت خواجهد را به عاریت گرفت و گفت: "رقم مغلطه بردفتردانش.... زده است (۸) و برای بیان همه آنها یک دهان باید به پهنای فلک". مادری اثبات نظمان به چند نمونه‌ای از این سفسطه‌ها می‌پردازیم:

مخاطب ذکرنا شده، کتاب خمینی، ظاهراً، ایراد گرفته است که اگر امامت از اصول اسلام است چرا خداوند خالق جهان آن را در قرآن کریم به صراحت ذکر نفرموده است. پاسخ سیدروح‌الله خمینی به این ایراد چنین است (۹):

"..... همین اشکال بی‌کم‌کاست [کذا] بر شما وارد است زیرا که دینداران هم میتوانند بگویند اگر امامت یک امر دروغی است چرا خدا دروغ بودن آن را اعلان نکرد تا خلاف [آن] بین مسلمانان بر داشته شود و این همه خونریزی سر آن نشود...."

آشنایان با فتنه منطبق نیک درمی‌یابند که این پاسخ خمینی سفسطه‌ای بیش نیست. حریف، درست یا ساد درست، می‌پرسد چرا خداوند انتصاب یا ذکر نام نکرده است امیرالمؤمنین علی (ع) را و خمینی پاسخ می‌دهد که خداوند نفی هم نکرده است (افزون بر این، ذکر به نام امرای جایی است که خداوند فردویا افرادی را، بنا به ایراد حریف، می‌بایستی به "امامت" نصب دارد در حالی که فهرست کردن غیر منصوبان، طبیعتی منفی و ماهیتی سلمی دارد و

۸ - خواه می‌فرماید: "رقم مغلطه بردفتردانش نیزیم - سرحق برورق شعبده ملحق نکنیم" و این، البته، در حق خود پرهیزت و بزرگواری است.

تکمیل این فهرست واستیفای نام همه غیرمنصوبان ، که باید تا قیامت ادامه یابد ، غیرممکن است و محال . به دیگر سخن اگر خداوند بنا بر ، به اصطلاح ، دلیل آوری خمینی ، بر آن می بود که همه آثانی را که " امامت " ندارند ذکر کند باید بی نهایت مورد و هر قدر قرآن ذکر می فرمود و فهرستی می شد پایان ناپذیر . در امور عادی و جاری روزمره اداری نیز ، آثانی را که منصوب می شوند ، در حکم یا فرمان ، ذکر می کنند و نه آثانی را که منصوب نمی شوند و می نویسند فلانی به ، فی المثل ، استاننداری خراسان نصب شد و عقل جائز نمی داند که همه آثانی را که نصب شده اند ، از میان میلیونها انسان ، ذکر کنند تا از شمره این روش نامعقول و ناشدنی ، آن کس که منصوب شده است معین شود !!

در جاشی دیگر حریف ایراد وارد می سازد برگنبد و بارگاه ساختن شیعیان و آن را از مقولت شرک می انگارد . پاسخ خمینی به این نکته چنین است (۱۵) :

" این بیخبران ما چرا جویند اثنتند که گنبد و بارگاه ساختن برای بزرگان دین از اختصاصات شیعه است تمام ملل اسلامی و تمام فرقه های دیندار این بناها و گنبد های باشکوه و عظمت دارند پس باید تمام مسلمین از شیعه و سنی و تمام فرقه های دیندار را مشرک خواند در مملکت عراق قبه بزرگ با عظمت شیخ عبدالقادر و ابوحنیفه را در بغداد همه دیدند و احترامات ستیان را نسبت به آنها دیده یا شنیده اند پس باید گفت تمام ملل اسلامی از هر گروه و مذهب کافر و مشرک و بت پرستند"

آگاهان ، بی تردید ، عنایت دارند که پاسخ خمینی نه استدلال که ، ازین و بیخ ، مغلطه است : حریف یورش می آورد که بنای گنبد ها و بارگاه ها با توحید اسلامی هماهنگ نیست و خمینی پاسخ می دهد که دیگران هم ، جز شیعیان ، این کار را می کنند . به دیگر بیان خمینی پاسخ قابل قبول به حریف نمی دهد و در پشت این سنگر خویشتن را مخفی می دارد که " دیگران هم این کار را می کنند " . حریف ، اگر می توانست به یقین ، به او پاسخی تند می داد که " کار آن دیگران هم از مقولت شرک است " !

در میحشی دیگر حریف از این در وارد می شود که مزد هرکاری بسته است به کوشی که برای آن میشود ، پس چگونه است که ثواب یک بار به زیارت اماکن متبرکه رفتن و یا عزاداری کردن ، طبق برخی احادیث ، برابر است با ثواب

نصیب افتاده یک هزار بیغمیر را و یک هزار شهید را هق را؟ خمینی بس —
با سخگوشی این ایراد و با تنقید چند صفحه را بر می کند (۱۱) ولی ، حقیقت را ،
که جوابی متقن و استوار به او نمی دهد و چکیده سخش در این جمله اش آمده است
که ، به کوتاه سخن ، خداوند هر کار خواست و مشیتش بر آن قرار گرفت می کند ،
ملاحظه فرمائید (۱۲) :

"... خدای عالم همه نعمتها را بی عوض و غرض داده بلکه
بکسانی که در مقابل احکام او برپا خاسته و گردن فرازی کردند و
دعوی خدائی نمودند و انبیاء او را کشته و قتل و غارت کردند و
با زخوان نعمت خود را گشوده و با آنها سلطنت ها و مملکت ها داده و
آنها را عزیز دنیا قرار داده خوبست شما با این نظر خورده گیری
و تنگ که دارید گوئید این کارها راهیج کودکی نمیکند
ولی آفریننده زمین و آسمان بکسی بخیال اجر و مزد
چیزی نمیدهد این خدائی که این همه نعمت را بی نظر
بخدمت بفرعون و فرعونیان داده چه ضرر دارد که بکرامت یک مجاهد
فی سبیل الله هزاران نعمتها می دهد که کس مقدار آنرا بتواند
احصاء کرد با پیدا اعتراف کرد با اینکه خدا با ترا زوی عدالت
با مردم رفتار نمیکند و بخشش های خدائی در مقابل این اعمال
پوسیده* بی مقدار بشتر نیست " و سرانجام ، (۱۳) :

"..... بشری به جوجه طلبکارا از خدا نمیشود در کارها شیکه میکند
زیرا تماما قوه ها و قدرتها و حرکات و سکنات و آلات و ادوات از خود
خدا است"

در بحثی دیگر ، به عوض آن که به حریف پاسخ درست و محکم بدهد و با منطق بس
آوردگاه رقیب بیاید ، دست به ارباب و نیز تحقیق روی می زند و می نویسد (۱۴) :

" اکنون که همه جوش و جلای شما برگشت بفهم این حکم از اخبار راه
فهمیدن حکم از اخبار رو قرآن با این ساده [کذا] نیست که مثل شما
دخالت در آن کنده این تخصص فنی لازم دارد پنجاه سال زحمات
می خواهد عینا " دخالت شما در اجتهاد مثل دخالت حما می و
سلعانی است در میکانیکی [کذا] سرق یا سرچی و مکاری است

۱۱ - صفحه های ۱۶۶ تا ۱۷۴ - ۱۲ - صفحه ۱۶۸ و ۱۶۹

۱۳ - صفحه ۱۷۱ - ۱۴ - صفحه ۶۶

در علم الاجتماع و مینیا تیزم (کذا) همه اشتباه شما از همینجا
پیدا شده که گمان کردید صافی که مدتی شغل شما بود با من اجتهاد
تناسب دارد و با اصطلاح (شما هم اهل بخیه هستید).....
و خداوندان رای با ما همراهند و موافق که این پاسخگوئی نیست، مغلظه است و
سفسطه و از مردی صاحب دایعه بعید.

حریف منتقد اظهار می دارد که در کتاب " کافی" با سند صحیح درج است
که خداوند قیام قائم را سال هفتاد هجری معین کرده بود ولیک چون مردمان
امام حسین بن علی (ع) را به شهادت رساندند، خدا اهل زمین را غضب کرد و
آن را به سال صد و چهل هجری پس انداخت و پس از آن نیز چون مردمان از
موضوع آگاه شدند و ستمکتوم نمایند خداوند عالم زمان بعدی قیام قائم را به
کس نگفت (۱۵) و این بدانست و نادرست.

سید روح الله خمینی برای پاسخ، نخست، می پذیرد، (۱۶) "..... که
خدای عالم ممکن نیست تصمیمی بگیرد و از آن برگردد" ولیک چون می خواهد
به تحلیل وضع و توجیه آنچه از حدیث استنباط شده بپردازد و آن را با تصمیم
غیر قابل برگشت خداوند آشتی دهد چنین قلم می فرساید (۱۷):

" شما پسری دار بدبازی گوشی می کنید می خواهید او را بشناسید
چوب و فلک حاضر میکنید و امر میکنید او را بفلک بسندند خود اشتهاره
میکنید میانجیگری کنند یا میانجی دیگران از کتک زدن دست
میکشید نه از اول تصمیم زدن داشتید و نه از تصمیم اولی که
همینقدر اظهار زدن بود برگشتید....."

و، سپس، دنباله می گیرد که (۱۸):

"..... اگر فتنه کربلا برپا نمیشد حسین بن علی قیام می کرد و
عالم را مستخرم میکرد لکن چون آن فتنه واقع شد کار عقب افتاد و
اگر مردم سزا ما مان را فاش نمی کردند یکی دیگر از ما مان در سال
صد و چهل نهضت می کرد و عالم را میگرفت لکن آنها سزا فاش
کردند مطلب تعویق افتاد تا وقت ظهور خدای عالم از اول امر
میدانست که واقعه کربلا واقع میشود و مردم اسرار را فاش
میکند و تصمیم این بود که اگر واقعه کربلا پیش نیاید چنین شود
لکن میدانست که پیش آمد میکند پس تصمیم از اول نگرفت....."

۱۵- صفحه های ۸۲ و ۸۴ ۱۶- صفحه ۸۵ ۱۷- صفحه ۸۶

۱۸- صفحه ۸۷

خدای عالم از ازل تصمیم داشت که اگر واقعه کربلا واقع نشود
امام آن زمان راقم با مرکندولی از ازل میدانست که میشود پس
در تصمیم او هیچ خللی وارد نیامد و نقصانی بعلم او نیسز وارد
نشد.

تردیدی در میان نیست که خمینی نتوانسته است پاسخی به حریف
بدهد و موضوع را هر چند نیز ساده و بی اندازه ساده کرده است باز برایش
مقدور نشده که سر و ته این بحث فلسفی را، درباره "مثبت و" "بداء"، به هم
بیاورد و بقیه خود را از جنگال هم آورد برهاند. خواننده از نوشته خمینی،
که منقول افتاد، چیزی در نمی تواند بیافت و تنها لبخندی بر لبانش نقش
خواهد بست، که شاید قهقهه‌های دربی اش باشد! آیا این چکیده وزیده که از میان
نقل قول زیرین آورده ایم خنده آور نیست؟

" خدای عالم از اول امر می دانست که واقعه کربلا واقع
میشود..... و تصمیم این بود که اگر واقعه کربلا پیش نیاید
چنین شود لکن می دانست که پیش آمد می کند، پس تصمیم از
اول نگرفت..... خدای عالم از ازل تصمیم داشت که اگر
واقعه کربلا واقع نشود امام آن زمان راقم با مرکندولی
از ازل می دانست که می شود....."
و سرانجام نیز نه حریف را و نه دیگر کس را معلوم نشد که آیا خداوند تصمیم داشت
و یا نداشت!

در بحث پیرامون جاویدان بودن اسلام و اثباتش، خمینی می نویسد (۱۹):
"..... اگر کسی..... سؤال کند بجه دلیل قانون اسلام برای
همیشه است و پیغمبر اسلام پیغمبر آخر الزمان و آخر پیغمبران
است جوابی جز استهزا ندارد. پیش تمام مسلمانان در تمام
روی زمین همان طور که قرآن کتاب پیغمبر میداند و محمد بن
عبدالله (ص) را پیغمبر اسلام میدانند و این از ضروریات و
واضحات است که دیگر دلیلی لازم ندارد بهمین روشنی و واضحی
مسئله خاتمیت پیغمبر است که هیچ مسلمی در اینکه این از دین
اسلام است خود را بدلیل نیازمند معیاد اندازند و شدت وضوح
و روشنی....."

به زمانی که این تکه را با گفته خود خمینی که "..... دربار دانش گفتار
بیدلیل ارجی ندارد" (۲۰) درهم آمیزیم، اظهر من الشمس می نماید که
عبارات بالا تنها و تنها فرار و گریز از استدلال است. سیدروح الله خمینی در
لابه لای جملاتش شرط مسلمان بودن را، به گمان خود زیرکانه، می گنجاند و،
سپس، می کوشد نتیجه گیری خویش را نتیجه گیری حاصل از استدلال جلوه
دهد.

درفتن مغلطه خمینی کار را بدانجای می کشاند که، یک بار، برای
اثبات نظریه ویر خود، بی پروا، می نویسد (۲۱) :

"..... اینک ما از خردمندان جهان و از مامداران ممالک دنیا
پرسش میکنیم که آیا باقی ماندن این اساس محکم و آئین بزرگ
آسمانی در محافل عقلا از امور با اهمیت تلقی میشود و برپاکننده
این اساس که خدا است بوسیله پیغمبر اسلام پایدار بودن این
اساس را لازم میدانند یا آنکه باید بسهل انگاری و سردی تلقی
شود....."

در کار این، به اصطلاح، استدلال دشواریهای فراوان هست آنچه آن
دشواریها که، اگر خمینی رایارای اندیشیدن پیرامونشان می بود، بالکل،
ازین شیوه، کارچشم می پوشید:

نخست، چگونه و از چه طریقی از "خردمندان جهان و از مامداران ممالک
دنیا" پرسش می کند، اگر نظر او را بپذیریم و بخواهیم پرسش کرد، آیا غیر
ممکن بودن این پرسش گواهی بر آن نیست که سیدروح الله خمینی، به واقع،
قصد انشاء نمی داشته است و تنها و تنها بر آن بوده تا سخنی گفته باشد، و لولغو،
جلب نظر مریدان را؟

دو دیگر، آیا "زما مداران ممالک دنیا"، از قماش "عیدی امین"،
"نوریگا"، "هیتلر"، "قذافی"، "موسی چومبه"، "صدام حسین".....،
نظرشان ملاک است و تعیین کننده امور معقول؟

سه دیگر، چگونه این "خردمندان جهان" و "زما مداران ممالک دنیا"
از بوداشی و هندو و مسیحی و کلیمی گرفته تا لامذهب و بیدین و ضد دین تا بیست
درستی اسلام و نبوت حضرت ختمی مرتبت (ص) را خواهند کرد؟

آیا ، فی الحقیقه ، خمینی با طرح این نکته قصدش استوار ساختن اسلام می بوده است؟ آیا واقعا " چنین بوده است؟" ضرورت پاسخ گفتن به این پرسش در میان نیست .

به مناسبتی دیگر ، خمینی برای اثبات نظر خود ، بی محابا ، به دفاع از خلفای فاسد عباسی برمی خیزد و نیک می نماید که او در عالم بحث نظری و جدل اندیشه ای نیز ، همچون عالم سیاست ، " ماکیاولی گرای " (۲۲) است و از اصحاب این رای که اخلاق و استدلال از دو مقولت اندسوا ، مجزای از یکدیگر و منفک از هم ، به همان سان که در جهان سیاست با زیدن ، هدف وی وسیله اش را - و هر وسیله ای را که معین و مفید به وصول به آن هدف باشد (ولو خدعه و مکر از مردی مدعی رهبری روحانی و پیشواشی معنوی) ، تجویزی کند و تشریح می دارد ، در عرصه استدلال نیز از هر سخن ، در آن لمحهای که به کار تقویست و تشبیه موقع استدلالی اش آید ، بهره برمی گیرد - می گوید و می نویسد .
خمینی در دفاع و جانبداری از نظام مالیاتی اسلام - که خود " قانون مالی اسلام " می نامدش ۱۱ - می نویسد (۲۳):

" در زمان خلفاء عباسی قریب پانصدسال قانون مالی

اسلام تا اندازه ای عملی بود و یک مملکت پهناوری را

می چرخاندند "

و دقیقا " ، هشت صفحه پس از آن ، آورده است (۲۴) که :

" قانون مالیات بطور کلی در زمان خلفاء عملی

نبوده "

کنار هم نهادن این دو سخن ، به وضوح ، ماکیاول گراشی سید روح الله خمینی را در زمینه احتجاج و استدلال میرهن و مسلم می دارد : زمانی که می کوشد کارآئی نظام مالیاتی اسلام را به حریف بنمایاند و بقبولاند " قانون مالی اسلام " تا اندازه ای " در عصر عباسیان عملی برآورد می شود و هنگامی که می خواهد مسا له پرداخت " خمس " را به سادات توجیه کند ، " قانون مالیات " را " بطور کلی در زمان خلفاء عملی " نمی داند ۱۱ زهی فرشته خصالی ، زهی خجسته روالی ۱۱

از همه اینها گذشته، خمینی یا نمی داند و یا خود را به نادانستن می زند که عباسیان آنچه را در راه زندگی مسرفانه و متصرفانه خود و وابستگان خود خرج می کردند از چپا و ل سرزمینهای دیگران و از جمله از وطن ما فراجنگ می آوردند و گرنه امرشان با دریافتهائی که از راه "قانون مالی اسلام" نصیبشان می شد، نمی گذشت.

ضعف آگایه های تاریخی خمینی بیان نادرست دیگری را نیز، در آنچه رفت، موجب افتاده است: قدرت و سلطه آل عباس بر امپراتوری اسلامی - در شرق جهان اسلام - و بر "مشارقه"، نه پانصد سال که بیش از دو قرن - دوام نیاورد و پس از آن خلیفگان با زیچه هائی شدند در دست شاهان ایرانی و سلازان ترک و مغور حوزة خلافت و امرتشان به دروازه های بغداد منتهی شد و از بساری شهر فرائش نتوانست رفت.

حریف نکته ای را، به شکل ایراد و تنقید، مطرح می سازد و آن این که چرا از محصول برنج نیاید، در اسلام، زکوة دریافت شود، خمینی، در جهست رد این ایراد و رفع این اشکال، شرح کثافی در توصیف زحمت روستائیان برنجکاری دهد که به انشائی کودکانه بیشتر شباهت دارد و چنین وصف و شرحی را برای تولید هر فرآورده دیگری نیز می توان، به سهولت و حتی بیش از آنچه خمینی رقمی کرده است، نوشت و اشکال زدیده خوانندگان گرفت! خمینی در این باره می نویسد (۲۵):

"..... اگر کسی جزئی اطلاع از کشت برنج و رنجبائی که این طبقه بیچاره رنجباز موقع کشت تا موقع برداشت محصول تحمل مینماید داشته باشد تصدیق می کند که وضع مالیات برای این طبقه رنجباز قانون عدل و انصاف بیرون است. شمایک برنج حاضر کرده می بینید دیگر نمی دانید که این برنج یک دفعه باید در زمینهای کشت شود پس از آن باید زمینها ثیرا مهیا کنند و نشاء برنج را با دست دانه دانه بر زمین بنشانند آنهم زمینی که حتماً باید تازه از آن آب افتاده باشد [کذا] و باید گل باشد. این عمل نشاء را زنبهای رنجبازان و گیلان باید انجام دهند. پس از آن دست کم دو مرتبه باید وجین شود آنهم در چنین زمین گل آلود باید حتماً انجام بگیرد بعد از چیدن هم دسته دسته باید

برنج را بطورهایی با برنج فراوان بیندند و در اطاقهایی سقف آنها را در چوب بست قرار دهند و با تش آنها را خشک کنند و آنگاه شلنوک را تهیه کرده پس از آن با آبدنگ از پوست درآورد و برای سفید کردن آن نیز رنجها ببرند پس وضع مالیات [= زکوه] بر یک هم چه بوده رنجبر که تمام اعاشه شب و روزی آنها نیز از این محصول منحصر است قانون خردمندان است یا آنکه از بیدادگها و ستمکاریها است"

نیکو دیده می شود که خمینی می کوشد تا از پاسخ دادن به حریف ظفره رود و با نوشتن این " انشاء گونه " در ذکر در دورنج برنجکاران از معرکه بگریزد ، و گرنه وی و قوف کامل دارد که

اولا " - اگر هم رنجبران برنجکار ، به سبب صعوبت کارشان ، از تا دیه زکوة معفو باشند ، زمینداران بزرگ که کارگران را ، در راه پرکسردن انبارهای برنج خویش ، به خدمت می گیرند ، نباید از پرداخت مالیات معاف اعلام شوند .

ثانیا " - اگر هم زحمت کشت برنج از دیگر فرآورده های کشاورزی بیش باشد ، متخصصان کشاورزی تا بیدمی دارند که با زدهش نیز از دیگر محصولات بیش است و کشتی است بسیار پربرکت .

ثالثا " - امروزه روز ، در مالک پیشرفته ، شیوه کشت برنج در گون شده است و به جای " خزینه کردن " و سپس " نشاکردن " ، یک باره ، بذرا با هواپیما در مزارع خود می پاشند و آسانتر و ارزانتر حاصل را برداشت می کنند . در باره ایراد حریف و نظرش پیرامون آب و کمتر از کرایین ملخص پاسخ سید روح الله خمینی است که در پایان جوابیه اش آورده است (۲۶) :

" اکنون می آئیم سر حکم آب و کمتر از کرایین اسلام در اینجا مراعات نظافت را از تمام جهانیان بیشتر کرده میگوید آبی که در زیادی بقدریک گرنیاشد مردم باید مراعات کنند و چیز نجس در آن نزنند و اگر زدن احتراز کنند . در اینجا قانون اسلام مراعات نظافت را شدیداً کرده و برای مرتکبین [؟] مجازات قرار داده شما اینجا خوب است اشکال کنید که اینقدر نظافت لازم نیست چرا خدا مراعات اینقدر نظافت را کرده آنوقت است که باید گفت شما با این خرد نباید در حکم خدا فضولی کنید پس معلوم شد که اسلام از

همه طبقات [کذا] بیشتر مراعات نظافت کرده بلکه اگر کسی در باب طهارت و قذارات از کتب فقهیه نظری کند و با دقت بررسی کند می بیند که هیچ قانونی در عالم اینقدر مراعات حفظ الصحه و مراعات نظافت را نکرده این اوراق جای وارد شدن در این مسائل نیست " ۱

این بنده را نظری پیرامون این استدلال کوبنده و درهم شکننده حریف و مقوی دانش و بینش پژوهندگان و محققان و مؤیدایمان مؤیدان نیست! و بر آن " ماشاء الله " می خوانند و " وان یکاد " و بر فرازمی کنند. کار مغلظه سید روح الله خمینی بدانجای می کشد که در پاسخگوئی به نظر حریف مدعی پیرامون وضع قوانین و نظام پارلمانی می نویسد (۲۷):

" اینک ما و شما [یعنی حریف مدعی و مخاطب کتاب] در تمام مراحل با هم موافق هستیم در اینکه حکومت لازم و قسوه^۲ تقنینیه و قضائیه و اجرائیه میخواهیم هیچ کدام حرفی نداریم اختلاف در این است که خدای همان میتواند مثل اروپائیان یا ایرانیان قانون وضع کند یا نه و مصالح کشور اسلامی را خدا بهتر تشخیص میدهد یا امثال میلیسپوها [۱] ما میگوئیم خدا بهتر است و کرده است شما در کدام یک حرف دارید می گوئید بهترین است یا آنکه قانون اسلام از خدا نیست یا خدا که این قانون را آورده اطلاع بر مصالح کنونی کشور ما نداشته است و ما خود اکنون بهتر تشخیص میدهیم مصالح کشور خود را از خدا "

البته در این پاسخ که ربطی چندان با پرسش و یا بهتر گفته آید با اظهار نظر حریف ندارد، خمینی یکی از اصول تفکر سیاسی خود را عرضه داشته است، اصلی که بعدها، به هنگامی که " جمهوری اسلامی " تحقق خارجی یافت، از قوه به فعل درآورد، اصل سیطره، بیچون و چرای شریعت و شریعتمداران بر قانون و بر قضا و به کوتاه سخن، بر همه و همه مظاهر و گوشه های حیات انسانها و این از زمره نکاتی است که در آغاز پیدایش جدی سید روح الله خمینی در پهنه سیاست وطن ما، روشن فکرانمان بدان التفاتی نکردند و یا اگر خواننده بودندش از آسوده و بیخیال گذشتند و بدانان آن رسید که نمی بایست رسید! باری، پیش از آن که باب مغلظه ها و سفسطه های سید روح الله خمینی را در کتاب " کشف اسرار " به پایان رسانیم، جالب است این عبارات را نیز

که‌وی برای ابراز قدرت خود و ملایانی نظیر خود آورده است درج کنیم، هدیه
دوستان را (۲۸) :

”در ایران و اروپا و آمریکا و آلمان (۲۹) و سایر ممالک عالم
صدها هزار دکنترهای دانشمند [مقصود: پزشکان دانشمند] است
که بسیاری از آنها شصت هفتاد سال عمر خود را صرف فکر در اطراف
طب و شمه‌های آن کرده‌اند و کتابهایی از خود با براهین و
تجربیات طبیّی تحویل جامعه داده و مردم جهان نیز بنوبه خود از
آنها عملیات طبیّی خوب دیدند این دکنترهای جهان درده مسئله
طبیّی مثلاً "منفق الکلمه و بی تردید اظهار نظرمی کردند و در
کتابهای خود نوشته و یا ب مردم گفتند در این میان یک نفر
که چند روز جامعه دارحمام بود [۱] یکی دو سال هم مشغول دوره‌گردی
مشغول بود و سه سالی هم عطارری سرمجلسه داشت یک وقت دنیا مساعد
شد که توانست یک اوراقی بنویسد و منتشر کند و در آن اوراق هم
غلط‌های روشنی از او دیدیم این شخص با این هویت و تحصیلات در
یک روزنامه رسمی [۱] راجع بآن مسائل طبیّی اظهار نظر
مخالفاطباء جهان کرد و همه را بخطا و غلط نسبت داد عقل شما و
همه بشر در راه این امر چه میگوید از صدر اسلام تا کنون بیش از
ده میلیون مجتهد و متخصص در علوم دینی در ممالک اسلام پیدا
شده و چند میلیون مجتهد و متخصص در علوم مذهبیه پیدا شده و صدها
میلیون جمعیت دیندار در جهان بوده این علماء بزرگ و دینداران
با اتفاق کلمه چیزها تیرا گفتند و از شعار دینی یا مذهبی دانسته‌اند
ناگهان یک جوانی که چند سال سیگار فروش [۱] و شاگرد صحاف
بوده و چند وقت هم برای ارتزاق منبر رفته و اوضاع زندگی و پایسه
معلومات او را همه دیده‌اند و اکنون به یک شغل پست اداری مشغول
است قد علم کرده میگوید تمام علماء اسلام بخطا رفته و تمام
دینداران مشرکند و من یکی راه درست رفتم و دین اسلام را فهمیدم
اینهمه ملاحای دیندار که مردم آنها را بزه‌دوتقوی شناخته و علم
و دانش آنها را سنجیده‌اند برای ریاست و دکانداری کار میکنند

۲۸ - صفحه ۱۰۱ و ۱۰۲

۲۹ - که بنا بر این روال نوشتن خمینی از اروپا نیست !!!

ولی من یکی علمم از آنها همه بیشتر و هم در زهد و تقوی از آنها جلو
هستم و کارهایم برای خدا است و هیچ نظری در کار جز خدا پرستی و
دلسوزی نیست اکنون ما این کلام را با عقل خدا داده میسنجیم و
از آن حکمت میخواهیم با در نظر گرفتن هویت نویسنده و شغل
او....." (۱۱)

آفرین ، صد آفرین !

بر روی هم مباحث استدلالی خمینی، در سرتاسر کتاب موضوع تحقیق ما،
نااستوار است و ضعیف و اگر حمل بر اغراق نشود، بسیار ضعیف و بی پایه، به کرات
و مراتب، استناد به حدیث و روایت می جوید در حالی که حریف و مدعی حدیث و
روایت را، ازین وسیع و اواصل و پایه، قبول نمی دارد و نا اید هم منکر نسبان
باشد (۳۰).

مطلق گوئی و مطلق بافی بسیار به چشم می خورد و خواننده را ملول
می دارد. خمینی " خوبی عدل و بدی ظلم" (۳۱) را به رخ ما می کشد ولیک،
به هیچ روی، متعرض این معنای نمی شود - و یا نمی تواند شد - که " عدل"
چیست و " ظلم" کدام است. هر کس می تواند " عدل" را بیستاید و " ظلم" را
بنکوه دولی اندیشمند آن است که مفاهیم آن را، با عنایت به شرایط زمانی
و مکانی و با التفات به این که این مفاهیم نسبی و شرطی و اضافی هستند، بیان
دارد و موقع فکری و موضع اجتماعی خویش را معین سازد و به دست همگان سپارد.
امری که از دید این بنده، ممکن است، ظلم و بیاد دین داشته شود، چه بسا که
در محور مختصات فکری دیگری عین عدل و نصفت باشد. شرایط امروزین جهان
ما، چه در پهنه دانش و معرفت و چه در گستره مسائل سیاسی، اقتضا دارد
که کسان، برداشتهای خود را از همه مفاهیم نسبی و شرطی و اضافی، صریح و
بی پرده، تبیین کنند و گرنه در پس پرده کلی با فیها مخفی شدن (و یا "تقیه
کردن) دردی از دردهای جامعه انسانی را دوانمی کند و احدی را به کار نمی آید
و تنها کسانی را بر ازنده است و شایسته که قصد جلب نظر مردمان را بدارند و
سریاست با زدیدن و امید به جاه و مقام و نام و نشان رسیدن.

در فصل پیشین، این حدیث رفت که خمینی از فرنگان و فرهنگ با ختر
زمین و مدنیت فرنگی، بر اثر نا شناخته بودنشان بی روی، می ترسد و این ترس
و سهم به صورت روحیه ای شکست خورده در وی، از یک سوی، پدید می آید، و

۳۰ - فی المثل، مراجعه شود به صفحه های ۱۱۵ و ۱۷۷ و ۱۷۹ و.....

۳۱ - صفحه ۳۰۸ و ۳۰۹

از دیگر سوی ، به شکل میلی و گرایش شدید به تخریب آنچه فرنگی است ، و یسا فرنگی می نماید - و این هر دو حال و هر دو نما د از یک کانون نشئت می گیرند که همان بیم درونی و خوف روحی و ترس معنوی باشد .

روحیه شکست خورده وی در مسائل نظری و علمی ، در برابر فرنگیان ، به این گونه تجلی می کند که وی در مواردی عدیده قبول فرنگیان را سندی و گواهی بر صحت امری و درستی مطلبی می آورد ، به دیگر بیان ، به گفته باختر - زمینیان استناد می جوید و آن را حجت موثقه و قاطع می انگارد :

اندر اثبات وجود روح و بقا پیش چنین می نویسد (۳۲) :

" علماء روحی جدید وجود روح و تمیز آنرا با جسم و بقا آنرا بعد از مرگ از روی علم احضار ارواح (۱) اثبات کردند و الان در اروپا و آمریکا این رای بقبول تلقی شده حتی آنها که در مادیّت پافشاری داشتند روحی شدند (۲) و از طرفداران جدی بقا روح شدند و قضایای عجیبه درباره ارواح معروف و منتشر است و از علماء بزرگ آنها منقولست فرید و جدی صاحب دائرة المعارف که خود از معتقدان علم تنسویم و احضار ارواح است اسم چهل و هفت نفر از رجال علمی انگلیس و فرانسه و آمریکا و آلمان و ایتالیا را میبرد که آنها اعتقاد باین حکایات غارق عادت داشتند کسیکه بخواهد حکایات عجیبه اینها را ببیند بکتابهاشیکه در این باب نوشته شده رجوع کند و قضایای که فلاسفه اروپا نقل کردند ببیند تا زنده بودن روح را باور کند ."

اندر اثر تلقین به نفس می نویسد (۳۳) :

" اطباء بزرگ قدیم از قبیل شیخ الرشید ابوعلی سینا عقیده مند بودند بیک طور معالجات روحی که گاهی معالجات از علاجهای طبی بهتر کار انجام میداده این نظریه را دانشمندان و دکتران بزرگ اروپائی تا بید کردند (این) نظریه که علاج روحی از روی تقویت روح مریضست در اروپای امروز تا بید شده"

پیرامون ما نیتیزم و هیپنوتیزم می نگارد (۳۴):

" (مینیا تیزم) [کذا] یا (نوم مغناطیسی) تکان بزرگی
بجهان داده نفسهای آخر ما تبیین شماره افتاده در آتیه
نزدیکی علم برده از روی کاربکلی برمدارد و عالم ارواح و
زندگانی جاوید آنها و آثار غریبه آنها را از قبیل عدم حساسیت
خفتگان مغناطیسی و غیب گوئیهای آنها و مدها اسرار شگفت آمیز
را بروی دایره ریخته اساس مادیت را برای همیشه از جهان
برمیچیند قدمهای بزرگی علم امروز برای آشکار کردن اسرار
نهان جهان برداشته خوارق عادات معجزات کرامتات اطلاع
بمغیبات که در نظر ما تبیین جز افسانه ها بشمار میرفت در جهان
علم امروز نزدیک بواضحات و فردای علم آنرا از بدیهیات
میکنند " و بدین " چیزها امروز علم روح
اروپا با کمال وجد و سرافرازی بخود می بالند "
خمینی نه تنها دنیای اروپا را " پرشکوه " (۳۵) می داند بلکه برای اثبات
امکان شفاعت از سوی اولیا و انبیاء نیز به کشفیات فرنگان دست توکل دراز
می کند و می نویسد (۳۶):

" شفیعان بعد از رفتن از این دنیا مرده نیستند بلکه
زندگی مردگان یعنی ارواح آنان و خلود آنها در آن عالم و احاطه
آنها به عالم از امور مسلمه است هم در فلسفه قدیم و هم پیش فلاسفه
روحی اروپا "

برای خوار کردن و بیمقدار جلوه دادن رقیب و حریف ، خمینی وی را متهم
می دارد که از بیشرافتیها و اکتشافات فرنگان نا آگاه است و بی بهره و
می نویسد (۳۷):

" اروپائیان سیزم و بیش کوره راهی به عالم غیب پیدا
کرده اند و با خواب (مغناطیسی) یا (مینیا تیزم) [کذا] عیبگوئی
میکنند و علماء روحی انگلستان و آلمان و آمریکا و فرانسه و روسیه
و دیگر ممالک آنجا این ادعا را از حد گفتار بوجدان و حس رساندند
و اینکه گفتید اروپائی ها همچو آدمائی نکردند بایه معلومات
شما را بسجه های خورد سال دبستان هم روشن می کنند زیرا بسجه های

کلاس چهارم روپنج هم اینمطلب را شنیده اند که اروپائی ها توسط خواب کردن کشف حقایقی میکنند و با احضار ارواح نیز معتقدند که کشف معیبات می کنند.

و پس ، برای شتمیم کار حریف ، (۳۸):

" گمان کردید اچاسب مثل شما های عقل و ادراکند...؟"
شاید جالبترین کار رسید روح الله خمینی، در تکیه و استناد به هوش و درایت فرنگیان و قدرت عقلی ایشان، آن باشد که برای اثبات صحت حدیث غدیر - کسه به موجب آن حضرت پیامبر (ص) امیرالمؤمنین علی (ع) را به جانشینی خود منصوب فرمود - به نوشته های باخترزمینیان متوسل می شود و از آنان شاهد می آورد!!
ومی نویسد (۳۹):

" جرجس انگلیسی [۱] در کتابیکه باسم (مقاله فی الاسلام) نوشته و هاشم مرینی آنرا عربی ترجمه کرده اینقمیه [یعنی واقعه "غدیر خم" و حدیث غدیر] را مینویسد و عده اروپائیان در کتاب های فرانسوی و انگلیسی و آلمانی [۱] اینقضیه را مذکور داشتند و توماس کارلیل در کتاب الابطال مختصر آن را ذکر میکند."

خمینی لحظه ای درنگ نمی کند که از خویشتن بپرسد و به دیگران بگوید که این آقای " جرجس انگلیسی " کیست و چه اهلیتی و صلاحیتی برای اظهار نظر دارد!! این "عده" اروپائیان " که " در کتاب های فرانسوی و انگلیسی و آلمانی " به آن " قضیه " اشارت کرده اند کیا نند و به چه مجوزی حق دارند پیرامون امری که میان مسلمانان موضوع گفتگوست ، حکم دهند! سخن "توماس کارلیل " ، با آن جهان بینی ویژه اش ، چه بهائی و ارجی برای آزاداندیشان دارد! از همه این نکته ها ، خمینی در می گذرد و چون مرعوب فرنگان است، گفته آنان را - و هر گفته آنان را - حجت می گیرد ، حجت می پندارد و به جان می خرد .

آیا از آنچه رفت روحیه شکست خورده خمینی در برابر فرنگان آشکارا به چشم نمی رسد و این روحیه ملازمه با واکنشهای تخریبی ، غیرعقلانی و "معقد" در عرصه های دیگر ، همچون عرصه سیاست و اقتصاد ، ندارد و نباید داشت ؟

بگذریم ، همین خمینی که در تاء بید نظرها ی خویش آراء فرنگیان

ناشناخته و گمنام را حجت می آورد و بر این اصل بی بنیان و مذموم تکیسه می زند که " چون فرنگی گفته پس ، درست است " ، به تبعیت از شیوه " ماکیا ولسی خود در استدلال (که بدان اشارت رفت) ، درجائی دیگر ، بالکل ، تغییر جهت و موضع می دهد و خطاب به مدعی می نویسد (۴۰) :

" شما بیچاره های ضعیف العقل بیکره خود را در مقابل آنها [= فرنگان] باخته بطوری که قانون خرد را نیز فراموش کردید و آنچه اروپائی کند خوب و میزان تمدن را همان میدانید و این از بزرگترین خطاهای شما است . "

سید روح الله خمینی ، گاه ، در میانه استدلالهای خود ، برای اثبات مدعای خویش ، راههایی را پیشنهاد می کند که بایدهش گفت یا ، به سبب جهل ، از ناممکن بودن آنها بیخبر بوده است و یا ، ناممکن بودن آنها را می دانسته است ولیک ، رندانه و برسیاق روش ماکیا ولسی خود ، برای منکوب کردن حریف و برای جلب التفات مریدان کم سواد خویش ، از به کار گرفتنش تجاشی نکس کرده است . فی المثل ، در مبحثی پیرامون زندگانی پرقناعت و زاهدانه و پاکیزانه ملایان و بی توجهی ایشان به جیفه دنیوی و نعمتها و خواسته های اینجهانی ، پیشنهاد می کند - و این پیشنهادش حجتی است اثبات مدعایش را (۴۱) :

" بدفترهای ثبوت املاک و اسناد نظری بکنید و املاک علمائی که پنجاه سال در میان توده ریاست کرده بدست بیاورید ببینید یکسند مالکیت ملک چند هزار تومانی بدست می آید؟ " .

آنچه در فوق نقل شد تنها و تنها شایسته و مناسب انشاء یک کسودک دبستانی است و یا به کار تحمیق مریدان ناآگاه از همه چیز و از همه جا می آید . لزومی ندارد شخص آئین ثبوت املاک را در ایران در حد یک متخصص و کارشناس بدانند تا ناشدنی بودن طریق بالا را دریابند . هر کس به عقل سلیمش تکیه زند درک می کند که یافتن املاک و دارا ثیهای یک فرد از طریق مراجعه به دفاتر ثبوت املاک غیر ممکن است زیرا اولاً ، دفاتر املاک به نام اشخاص نگاهداری نمی شود بلکه ملاک تنظیم و ترتیب آنها محللهای جغرافیائی استقرار املاک است و ثانیاً ، وسعت عظیم وطن ما ، به فرض هم که راههایی یافت می شد - که نمی شود - اجازه این عمل را نمی دهد . (کما این که ، به روزگار " امامت "

سیدروح‌الله خمینی، دوروبریهای آزمندش، در پی غارت‌داریهای خلاش و انباشتن جیبهای انباشته‌ناشدنی خویش، نتوانستند املاک ویا، دست‌کم، همهٔ املاک متمکنان و دارایان را از این طریق پیشنه‌ای "امام" خود بیابند و بفارتنده هنوز هم بعد از گذشت بیش از یازده سال از "فرود آمدن" خمینی به ایران ما، هستند املاکی از آن ثروتمندان که از چشم ناپاک دست‌آلوده این انگلها به دور مانده اند و تیرهای این قبيله تردامنان، در بلعیدن ایس ثروتها، به سنگ ناامیدی آمده است).

در میان سخنان خمینی، بسا هنگام، مطالبی درج است که نشانگر ناآگاهی مطلق وی از روزگار است و مؤید این نکته که وی، در اثبات نظر خوش، هر چه رایه‌زبانانش بیاید و یا بر قلمش جاری شود به کاری گیرد و به درستی و یا نادرستی آن و به عملی بودن و یا عملی نبودن آن، از پاید و بیخ، التفاتی ندارد. مثالی را: در انتقاد از وضع حاکم‌برجاء ایران می‌نویسد (۴۲):

"..... در وقت هم تقلید از آنها [= فرنگ‌ها] میکنند ما به آنها چه گوئیم همه میدانند که ظهیر تهران بتقلید [] اروپا بیست دقیقه قبل از نصف النهار خودش بر رسمیت شناخته شده و یکی نگفته این چه کابوسی است که اهل این مملکت بآن دچار شدند."

سیدروح‌الله خمینی، ظاهراً، بر جریان انتخاب یک نصف النهار به عنوان مبدأ ساعت و وقت‌گزاری بین‌المللی واقف نیست و نمی‌تواند دریافت که ظهیر شرعی را هم می‌توان و باید با آن تنظیم کرد، کما این که تنظیم کردند و اونیز، به روزگار "امام بودن" خود آن را نتوانست تغییر داد و تغییر نداد و موضوع را به سکوت برگذا کرد. همان "شیوه" مرضیه "ای که وی هر جای بادشواری و صعوبت رویاروی می‌شود هم‌او در آن نیرومندی یافت، بر می‌گزید؛ شیوه" گریز، شیوه" فرار؛

شاید نتیجه، طبیعی و نمرت منطقی این شیوه" گریزی بوده است که موجب افتاده تا خمینی فتوی با اباحت رشوه دهد و بنویسد (۴۳):

"با گفته نمائند که بول دادن برای گرمتن تذکره داخل در عنوان رشوه" حرام نیست....."

و دیگر تبیین نکرده است چرا شی آن را توضیح نداده است تفاوت "گرفتگی تذکره" را با گرفتن هر سندی و مدرکی دیگر؛

خمینی ، بدانسان که گفته شد ، آخوندی قشری و سخت قشری و متمسکی است که تعصبش وی را تا مرزهای کوری دل می کشاند و دروادی سختگیری و خشونت رهاش می سازد . این کس که مرده ریگ خواران و منتقمان ازخوآن بیغمای گسترده اش کوشیدند ، وی کوشند ، تا صفت لطیف و آرام بخش و برای ما ایرانیان ، آسمانی و دل انگیز " عارف " را بهش ملحق و ملامق سازند و وی را به عرفان و محبت و عشق و ورزیدن و مهربانی با آفریدگان خدا و هم آفریدگان خدا ، متصف دارند ، آنچنان جزمی و خشک و سنگ گونه می اندیشد که نه تنها دین زردشتی را دین شرک می شناسد و زردشتیان - یا به قول خودش ، مجوسان - را مشرک (۴۴) و نه تنها بودا شیگری و مکتب فلسفی بودا را - که به باور خمینی " مذهب بودا " است ؟ - " باطل " می شمارد (۴۵) ، سهل است ، از خیل مسلمانان هم جز آنانی را که همچون اوبیاندیشان از مرهء پیروان و متعلقان " مذهبهای باطل " می دانند که " شالوده اش از سقیفیه بنی ساعده ریخته شد و بنیانش برانهدام اساس دین بود " (۴۶) یعنی مذاهب اهل سنت و جماعت ؟

دربارهٔ این تعصب تند و این کوردلی دهشت انگیز به جاست اندکی از حال و هوای وطنمان سخن گوئیم و از رفتار مردمانش با دیگر دینها ، از سرزمین و محیط فرهنگی گرانقدر و گرانباری که سید روح الله خمینی هم بخش بزرگی از عمرش را در آن بسربرد و چیزی از آن همه لطف و مردمی و صفا و عمق و بزرگواری و تساهل در نیافت - در نتوانست یافت :

پیرامون ایران افسانه‌های آمده است که (۴۷):

" ظهورت هیچکس را در کار دین متعرض نبود و گفتی هر کس هر دین که خواهد نگاهدارد ،"

در روزگار ایران اسلامی می خوانیم که صوفیان ، گاه ، مشکلهای خویش را بر ترسایان و آبا ، کلیسای بردند و در جلستان از آنان مدد می خواستند ، می خوانیم که چون شیخ ابوسعید ابوالخیر ، عارف بلند آوازهٔ ما ، از مجلس سماع ترسایان ، در کلیسائی ، بیرون آمد ، مریدان گفتندش که " اگر شیخ اشارتی می فرمود ترسایان زنا برمی گشودند " و شیخ بزرگواری ، بدانسان که سزاوار یک " عارف " راه حق است و پرستندهٔ خدا و آفریدگان خدا ، پاسخ

۴۴ - صفحه‌های ۱۲ و ۱۱ - ۴۵ - صفحه ۱۳۳ - ۴۶ - صفحه ۱۷۴

۴۷ - مستوفی ، حمدالله ، " تاریخ گزیده " ، به اهتمام دکتر نوائی ،

می فرماید که " ما شان برنهیسته بودیم تا با زکنیم " (۴۸) در ایـران بزرگ ما ، تاریخ گواه بر آن است که پیروان دیگر دینها ، جزدین رسمی ، و معتقدان به نهضتها ی الحادی مورد تعقیب و اضطهاد (۴۹) و آزار و ، گناه کشتار ، قرار می گرفته اند ولیک هرگز شدت این جور و پیداد به قساوت و شقاوت آنچه دیگران ، و از آن جمله غریبان ، کرده اند نبوده است .

رویدادهای گیتی نیک گواه است بر این که از به کار گرفت تعصب خوشنیتبار و فشار روحی و مادی بر خداوندان راء ی و اندیشه نفا جی و ثمرتی به چنگ نمی آید . فی المثل ، چنین می خوانیم (۵۰):

" متوکل [دهمین خلیفه عباسی] با اهل شیعه تعصب داشتی . در سنه ۳۰۳ ثلاث و ثلاثین و مائین [= ۲۳۳ هـ . ق .] گور حسین بن علی المرتضی کرم الله وجهه را سبط رسول الله خراب کرد ، چنانکه زمین را شخم کردند و مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن منع نمود و آب در صحرا افکند تا گوری کلی باطل گردد . "

و اما و با همه این احوال ، شیعه و اندیشه شیعه بر جای ماند و حسین (ع) ما ، رکن رکین آن .

آزاد اندیشی را برخی انبای روزگار دشمن داشته اند و به جنگش کمر بسته اند ولیک جز با دبه دستشان نمانده است . پیرامون روزگار محمود غزنوی ، این حریص موجود سیری نا پذیر که دکان دین گشوده بود ، چنین نوشته اند (۵۱):

۴۸ - چون کتابخانه ام و بخشی از یادداشتها هم به تاراج روزگار و متولیان " ولایت مطلقه فقیه " رفته است ، در این مورد از حافظه ام یاری جستم و تنها می توانم جویندگان راه کتابهای زیبای " اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید " و " تذکرة الاولیاء " مراجعه کنم . بپوش می خواهم و این دوبیت را از شیخ اجل هدیه می کنم دوستان را :

" گر ما ندیم باز بر دوزیم جامه ای کز فراق چاک شده "

" گر بر مردم عذرا بی پذیر ای بسا آرزو که خاک شده "

۴۹ - برابر Prosecution زبانهای فرنگی به کار رفته است .

۵۰ - مستوفی ؛ حمد الله ، صفحه ۳۲۲

۵۱ - بیهقی ، ابوالحسن علی بن زید ، " تاریخ بیهقی " ، تصحیح بهمنیار ،

صفحه های ۱۹۴ و ۱۹۵

شیخ الرئیس خواجہ ابوالقاسم علی بن محمد از شروتمندان و مکرّمان عهد خود ،
 " چهارمدرسه در قصبه " [سبب] بنا کرد چهار طایفه را ،
 حنفیان را و شافعیان را کرامیان را سادات و
 اتباع ایشان را و عدلیان و زیدیان را صاحب سربد [۵۲]
 این حال به سلطان محمود آنها کرد [۵۳] ، سلطان غلام فرستاد و
 او را به حضرت غزنی بردند فی سنه " اربع عشره و اربعمائسه
 [= ۴۱۴ هـ . ق .] ، چون به حضرت غزنی رسید سلطان با وی عتاب
 کرد که چرا یک مذهب را که معتقد تو است نصرت نکنی و اثنسه آن
 طایفه را بناتنهی . جمله طوائف را چون یک شخص مدرسه سازد و
 تربیت کند برخلاف معتقد خویش کاری کرده باشد و هر که خـلاف
 معتقد خویش کاری کند ریبا و سمعه را بونده تقرب را به حق تعالی
 پس شفا مراسم شفاعت اقامت کردند ، خلاص یافت . "

کوراندیشی را بنگرید که مردی کاری نو و بدیع کرده است و هدیه ای داده است
 پیروان مذهبهای مختلف اهل سنت و جماعت و نزدیکان بدانان را - همچون
 " زیدیان " - آنگاه به خشونت و بیم عقوبت هم دچار می آید و " شفا " ، ناگزیر
 پای در میان می نهند تا " خلاص " یابد . بدیقین که اگر این مرد مسجدی بنا
 کرده بود ارضیان را جان شیرین بر سر آن می بازید و " شفاعت " نیز سودی برایش
 نمی کرد .

و چون متعصبان را زمام کارها به کف افتد هر اس انگیز حالهایی پیش
 می تواند آمد ، و می آید ، که ریشه بر اندام آدمی می افکند . دو نمونه می آوریم
 از بسیاری و دو مشت از خرواری (۵۴) :

" در عهد مغول میان شیعه و اهل سنت ، در رحان مذهب ،
 دعوی عظیم خاست . امام رکن الدین [محمد] زاکانی یسه
 خراسان رفت [از قزوین] ، پیش امیر جرماغون و به دلیل و
 براهین معقول و منقول اهل شیعه را ملزم گردانید و تمغائی از
 آهن به نام امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
 بساخت و حکمی بست که آن را بر آتش برایشانی رواض نهاد و کار

۵۲ - مقامی معادل رئیس دستگاه اطلاعات در امروزین کشورها .

۵۳ - آنها کردن = آگاه کردن ، خبر دادن .

۵۴ - مستوفی ، حمدالله ، صفحه ۸۵

مذهب اهل سنت از سر رونق و طراوت گرفت " ۱

و، سپس ، (۵۵) :

" قاضی شمس الدین احمد وپسرش مولانا رضی الدین محمّد [ماکانی] طاب مشواهما صاحب شکوه و ثروت تمام بودند و به منصب قاضی القضاتی عراق رسیدند. هولاکوخان راجت دفع شرملاحدّه ملاعین ایشان آوردند و در آن کار سعیهای بلیغ نمودند تا قلاع آن ملاعین قلع کردند و اهل جهان را از شرایشان برهانیدند. جزاها لله غیرا "

این تعصّبها و تند رویها و سختگیریها ، که با روحیه و جهان بینی خاصّ ایرانی ، به هیجروی ، انطباق ندارد (۵۶) ، همواره برای ایران و ایرانی نکیته آورده است و تیره روزی ، چه به روزگار پاپائی ساسانیان ، با آن کوردلی و شقاوت موبدان زردشتی حاکم ، و چه در اوایل عهد صفویان ، داوریهایی زیر پیرامون عرصه صفویان خواندنی است و شاهدی بر مدّعی ما (۵۷) :

" در زمان شاه عباس کبیر کوشش شده بود که خاریجان و اقلیتها امنیت واقعی داشته باشند تا تجارت رونق بسیار پیدا کند. اما در زمان شاه عباس دوم کاربرد آنجا رسید که هندوها را ملزم ساختند که در دعاوی دست به روغن گذارند تا از عهد مدّعی بیرون آیند " ۲۰۰

و، افزون بر آن (۵۸) :

" در شهرکاشان در طول هفت سال سه بار یهودیان را با زور و جبر مسلمان کردند و حتی در یکی از کشمکشها ۱۵۰ یهودی در کاشان کشته شد و بالاخره هم با دخالت ملامحسن فیض شاه عباس دوم کوتاه آمد فشار به اقلیتها که اغلب تا جرو با زرگان بودند کسار اقتما دو مملکت را دچار آشفتگی کرد "

این آغاز افول ستاره اقبال صفویان و ایران پر شکوه عرصه صفوی بود تا بدانجا که (۵۹) :

" آن روش معتدل و ملایم همراهی با اقلیتها که در زمان شاه

۵۵ - منبع اخیر ، صفحه ۸۱۱ - ۵۶ - برای بحث مشیخ پیرامون جهان بینی

و روانشناسی ایرانی مراجعه شود به : تهرانی ، دکتر منوچهر ، "عامل انسانی در اقتصاد ایران" ، (تهران ، نشر اندیشه ، ۱۳۵۴) ، چاپ سوم ، بخش دوم .

۵۷ - باستانی پاریزی ، "سیاست و اقتصاد عرصه صفوی" ، صفحه ۲۵۹

۵۸ - همان منبع ، صفحه ۲۶۰ - ۵۹ - همان منبع ، صفحه ۲۴۵

عبّاس [بزرگ] بود و ارامنه را آنقدر پربال می دادند برای رسیدگی به شکایت زرتشتیان شخما " به کرمان مسافرت می کرد... تبدیل به تعصب شدید و قشریت بی حد و حصر شد به طوری که گیسران اصفهان را از گیرآباد بیرون کردند... در ۱۰۶۶... علامت خاصی برای یهودیان در نظر گرفتند [۶] که بر لباس خود بدوزند و از شهر آنها را بیرون کردند... در زمان شاه سلیمان صفوی، انازالله رها نه، علماء کرمان گفتند مجوسه ساکن بلده باید خارج شهر منزل نمایند یا مسلمانان محشور نباشند. آنها را خارج بلده... سکنا دادند...^۶ والیته می دانیم جواب این بی اعتنائی را، چند سال بعد، نصرالله گیسر کرمانی داد که با محمود افغان همراه شد و اصفهان را گشود و شیراز را هم برایش فتح کرد."

همین بس است ذکر مصائبی که از تعصب و قشریگری و کوردلی بر مردم ستمکشیده مارت و احوال روزگار فتحعلیشاه و قصه جنگ با روس را به مجالی دیگر و فرمتی نیکوتر موقوف می داریم - طرفه حکایتی است!

بگذاریم و بگذریم و دیگر باره به کتاب "کشف اسرار" بازگردیم:

در بحث پیرامون "دلیل حکومت فقیه در زمان غیبت" سید روح الله خمینی، حدیثی چند را از امامان نقل می کند که تقریباً در همه شان، در صورت صحت، راویان سنت و حدیث به عنوان جانشین معرفی شده اند و بعد با استدلالی، که می توان، به واقع، کودکانه اش خواند، نتیجه می گیرد و می گوید (۶۱):

"... اگر حاکمی کسی را جانشین خود معرفی کرد معنیش آنست که کارهای او را در نبودنش او باید انجام دهد."

وی هرگز خود را با این بحث دقیق آشنائی سازد و یا، بهتر گفته آید، صرفه خود را در آن نمی بیند که حد و مرز این "کارها" را ترسیم کند. حاکم و این حاکم هر که می خواهد بود، بر همه کارهای مردمان احاطه و سلطه نمی تواند داشت و اسلام، که برفطرت بنیان گذارده شده است، مردمان را و انسانها را در حد مجبوران و ناقص عقلا، به زیر حکومت یک فرد نمی برد - و هرگز نبرده است. این تعبیر و تاءویل نه کج که با زگونه از اسلام است و جز منافع گروهی خودخواه و سودجوی

۶۰ - این علامت را که، مناه سفانه، در زمانهای چند، در کشور ما، بر یهودیان تحمیل می کردند تا بر جا مه خویش بدوزند، در اصطلاح، "غبار" می خوانند و معمولاً، پاره ای می بود به رنگی جز رنگ جامه. ۶۱ - صفحه ۱۸۸

راتاء مین نمی کند و شمرتی جزا دیار و نگون بختی برای مردمان و ملت‌ها ندارد. کما این که شاه‌ها این مدعا را برای العین می بینیم!

هر چه تاء مل کردم و اندیشیدم برای بنده معلوم نشد که چگونه مردی که داعیه منطق‌شناسی و اجتهاد در فلسفه دارد، برای اثبات آراء خود، گناه و نه اندک، به استدلال‌هایی - اگر بتوانشان، از سن و بیخ، "استدلال" خواند - روی می آورد و تمسک می جوید که سخت عامیانه است و بی پایه و بی مایه و بی معنی (۶۲) یگانه توجیهی که این بنده توانست برای خویشتن بکشد همان ماکیاولی گرائی خمینی است در استدلال که ریشه اش را در عجب و خودبینی مفرط وی دارد و او آماده است به هر بهائی و با استفاده از هر گفتاری، ولولغو و نابه‌جا، حریف را از میدان دلیل آوری و محاجّه به درگند و تفوق خود را بر او، هم در وجدان ناخودآگاهش و هم در چشم مریدان کم‌سوادش، مسلّم دارد. مثالی چند به دست‌دهیم:

برای ردّ ایراد مدّعی درباره سجده بر تربیت کربلا حین نماز، که شیعیان را معمول است، برهان چنین می آورد (۶۳):

"اکنون شما از صد میلیون (کذا) جمعیت شیعه و بیش از ده ملیون (کذا) پارسی زبان ایرانی شیعه باز پرس کنید [کذا] که سجده به تربیت کربلا برای چه می‌کنید آیا حسین بن علی را خدا می دانید... اگر چه های فارس و زنهای عوام شیعه اثنی عشری جواب مثبت بشما دادند... ما دست از گفته‌های خود بر میداریم..."

درجائی دیگر و مورد دیگر باز به همین استدلال حکیمانانه دست می آید و برای توجیه عمل شیعیان در زیارت مقابر متبرکه، به حریف، بدینگونه پاسخ می دهد - پاسخی که در نظر خودش و مثنی مریدینش و نادانان شکن می نماید ولیک مسخره است (۶۴):

"... در هر سال چند صد هزار جمعیت شیعه زیارت میکنند قبر پیغمبر و امام و اما مزاده و موم من را ما بشما و همه عالم اجسازه دادیم [۱] که از بزرگ و کوچک مردوزن شهری و صحرائشین شیعه... بی رسید و آنها را هر طوریکه میخواهید استنطاق کنید [۲] اگر آنها یا یکی از آنها گفتند که ما برای پرستیدن امام و پیغمبر... مبرویم... ما گفته‌های خود را پس میگیریم..."

۶۲ - شاید سبب همین باشک، بی‌سابقه شهر آفاسید ابوالحسن اصفهانی خمینی را از تدریس فلسفه منع داشته بود! ۶۳ - صفحه ۵۷ - ۶۴ - صفحه ۶۱

خمینی ، ظاهراً ، از این برهان آوری شگفت‌انگیز خویش سخت رفا دارد و لهذا خود را محق می‌داند که آن را بارها به کار گیرد. وی در ردّ این ادّعا که شیعیان پیغمبر و امامان را پرستش می‌کنند به مدّعی رومی‌کنند و چنین، به گمان خودش ، پاسخ مستدلّ به‌وی می‌دهد (۶۵):

.... شما در خیابانها و برزنها از هر یک از افراد پیروان ایسن

مذهب میخواهید پرسش کنید که آیا این نماز و روزه و حج و دیگر

عبادات همه برای پیغمبر است یا امام اگر یک پیره زن شیعه باشد

در این سخن موافقت کرد یا یک پشت کوهی سخن شما را پذیرفت

ما از همان راه که آمده ایم برمیگردیم"

در ردّ این ادّعا که ملایان خرافه پرستند و در راه سود خویش خرافه پرستی را

تشویق می‌کنند و خلائق را تحمیق ، سید روح‌الله خمینی ، به نهج فوق و از همان

شگرد استدلالی دشمن شکن خویش استمداد می‌جوید و مرقوم می‌دارد (۶۶):

.... اشخاصی که اینطور امور را دیرتر از همه باور می‌کنند مَلاها و

کسانی که با آنها رفت و آمد دارند هستند و غالباً "امثال شماها

بیشتر خرافاتی هستند و در معرکه نشین‌ها و دخیل‌بندها و زیارت‌سم

دل‌دل و امثال آن از طبقه تشکیلی می‌شود که با مَلاها رفت و آمد ندارند

اگر در تمام عمر یک مَلا پیدا کردید که اینطور چیزها را معتقد

باشد سخنان شما درست است"

و به زمانی که می‌خواهد مدّعی نابکار را منکوب سازد و ثابت دارد که

ملایان ، در راه حفظ منافع خود ، هرگز دنیا له‌روا می‌آید و خواستهای مریدان

خویش نیستند و برای تحبیب و جلب قلوب ایشان هیچگاه سخنی خلاف منطق و

اعتقاد بر زبان و بر قلم جاری نمی‌سازند ، چنین می‌نویسد (۶۷):

.... کتاب‌های مَلاها از هزار سال پیش از این تا تمنیفات

امروزی در دسترس همه مردم است خوبست بررسی کنید از اول آنها

تا آخر اگر یک کلمه پیدا کردید که مَلا در آن یا میل عوام حرفی زده

باشد ما تمام حرفهایی که تا کنون زدیم پس می‌گیریم و از همان

راه که آمدیم برمیگردیم"

استدلالی از این دست و از قماش نمونه‌هایی که در بالا مذکور افتاد ، آدمی

را به یاد نحوه سخن گفتن "جاهلان" کم‌فرهنگ و ، اغلب بی‌سواد ، در لایه فقیر

شهرنشین ایرانی می اندازد که چون می خواهند می کوشند در مخاطب اطمینان
 پدید آورند و یا مدعای خود را به کرسی قبول نشانند و خویشتن را محق جلوه دهند ،
 معمولاً ، به سبب عدم احاطه شان بر شیوه های جدل و آگاهی اندکشان از روشهای
 سخنگوئی و سخندانی و تنگی میدان مفاهیم در ذهنشان ، کلام خویش را بدست
 پایان می برند که " اگر غیر ازین شد (و یا بود) من اسعمر را عوض می کنم " ؛ ،
 " اگر غیر ازین شد (و یا بود) من سبیل را می تراشم " ؛ ، " اگر غیر ازین شد
 (و یا بود) من چارقدزانه بر سر می کنم " ؛

در مباحث کتاب " کشف اسرار " بسیار بد نمونه هایی که خمینی نتوانسته
 است مطلب را بدانشان که با بدوشاید در باب بدویا غوررسی کند و لهذا بیسیار
 سطحی گذشته است و سرونه موضوع را به هم آورده است ، بنا بر گفته مشهور ، سخن
 را در زگرفته ، فی المثل ، عنوانی دهان پرکن به دست می دهد (۶۸) برای
 " بیان شرک مجوسها و ذکر طوائف آنها اجمالاً " و ، هنوز چند سطر در پی ایشان نیارده
 با عبارت " هریک آراء عجیب داشتند " ، مهرتامت بر سخن می زند و
 خویشتن را یلبه می سازد ؛ عین همین فنّ و یا ترغند ، را در موردی دیگر
 به کار می گیرد به هنگامی که تحت عنوان " آراء و عقائد نصاری " (۶۹) قصه
 قلمقرسانی می کند و لیک سطر چند پیش ننوشته و جمله هایی چند پیش جوینده
 جویده نگفته ، خاتمه الکلام را می آورد که " بین آنها عقائد غریبی
 است که ما ترک کردیم " (۷۰) والسلام !!

از باب همین سطحی بودن و یا کمی اطلاع است که خمینی سخنی می گوید
 شگفت انگیز و داستان شیرین و پر طعنه و لطیفه معروف را متبادر به ذهن می کند
 که دو برادر ، یکی محیل و سودجوی و دیگری ساده دل و صافی ، میراث پدر بخش
 می کردند ، لاجرم ، هر چه بهادار بود و ارزنده ، از آن اولی می شد و هر چه بی بها و
 بی ثمر نصیب دومین . و آن اولی ، به تسلای برادر نیکدل ، گاه گاه ، سخنی
 می گفت که از آن جمله است این ابیات ، که ضرب المثل مردمان میهن ما شده
 که :

" آن قاطر چموش لگدزن از آن من آن گربه میو میوکن زیبا از آن تو ؛
 از صحن خانه تا به لب بام از آن من از بام خانه تا به ثریا از آن تو ؛
 باری ، خمینی درباره بقای روح می نویسد - به شرحی که دیدیم - که

فرنگان از راه " مینیا تیزم " و احضار ارواح [۱] این امر را به اثبات رسانده اند. امری که مسلمانان از قرنها پیش بدان باور می داشته اند. و سپس، تفاخرکنان، می افزاید (۷۱):

" ما ملت قرآن تسمیح و نطق همه ذرات عالم جمادات نباتات

حیوانات را بجهان امروز اعلان میکنیم و منتظریم قدم دوم را علم

بردارد. تا پرده از روی ... حقیقت برداشته شود.".

و هرگز به خود زحمت این پرسش را نمی دهد که چرا آن " قدم دوم " را خود وی بر نداشته است و بر نمی دارد [۲] در پایان مقال هم برای مجسمتر ساختن تفوق نیروی روح بر علم این جمله را می آورد، که معنایش برای بنده و بر دیگران معلوم نشد (۷۲):

" شما با هوا بیما اگر روزی دو ماه راه بروید [۳] سلیمان بن

داود با همه ساطک داشت دو ماه راه را بی وسیله های ظاهری

میرفت [۴]"

سید روح اللہ خمینی، گاه موضوعهای دقیق و باریک فکری و نظری را

چنان ساده می انگارد که آدمی در جدی بودن کلام به تردید و تشکیک دچار می آید.

وی با ساده انگاری حیرت آوری خداوند آفریدگار جهان و بیامیرش را به دستگاه

دولت و روابط درونی آن تشبیه می کند و می نویسد (۷۳):

" چنانکه دولت بعضی تلگرافات رمزی دارد که صلاح کشور

نیست که آنها را کشف کنند تلگرافخانه هم از آن تلگرافات چیزی

نمیفهمد در قرآن نیز از اینگونه رمزها است که حتی جبرئیل

هم که قرآن را آورد خود نمیدانست معنی آنرا."

و بنا بر این برداشت ساده انگارانه را بخنده پروردگار با رسولش را بیاطمینه،

فی المثل، وزیر کشور است یا بخشدار فلان محل و جبرئیل هم نایب منساب

تلگرافخانه [۵] آیا بحث پیرامون دقائق ما ورا لطیعه، وقتی در این حد فرود

افتاد، جدی است و خمینی سرمطایبه نداشته است؟ گمان نمی برم که کسی

بتواند پاسخ مقنع به این پرسش داد.

سخت اعجاب انگیز است که سید روح اللہ خمینی، که خود و مریدانش از

" علما " می شناسندش، درکی کاملان و از گونه از علم، و به گفته خودش از

" علمیّات " ، دارد و بر این باورنا درست مبراست که (۷۴) :

" علمیّات جنبه عملی ندارد لازم نیست گویند
آنطوری بگوید که همه کس آنرا بفهمد....."

احدی را شک نیست که این برداشت نا درست بل سخیف است و دانشمندان و عالمان واقعی را به کار نمی آید و تنها دست افزار کسانی است که می کوشند دانش را در انحصار خویش نگاه دارند و از آن ، در راه مقاصد خویش ، دگانه‌سی سازند و سوداگری کنند. امروزه، کوشش دانشمندان بزرگ مصروف این است که دانشها و مجموعه معارف بشری را ، به زبانی ساده و همگان فهم در آورند و در اختیار و در دسترس توده‌های عظیم انسانی قرار دهند و به انسانی دیدی وسیعتر بخشند و افقی دلاویزتر، از جهان هستی و معجزات بودن و اندیشیدن ، در برابر دیدگان جستجوگرو مشتاق انسانها ، بازگشایند. علم برای انسان و در خدمت انسان است و لهذا همگان بایدش فهمید ، بایدش فهمید!

از پی همین برداشت واژگونه است که خمینی دانش بزرگ و سازنده ریاضی را " علم عمومی و مربوط بزندگی عموم " (۷۵) نامی شناسد و نمی تواند دریافت که بنای پرشکوه دانش و تکنولوژی امروزیین انسانی اتکای استوار و غیر قابل صرف نظر کردن بر ریاضی دارد و انسانها باید و باید هر چه بیشتر بر آن وقوف یا بندوبدان دسترس .

ناآگاهی خمینی کار را به جاهای باریک می کشاند و موجب طرح مطالبی می شود که جایان ، به هیچروی ، در یک مباحثه و گفتگوی علمی نیست . وی پیرامون حدیث جابلقا و جابلسا ، که به گفته خودش از " احادیث غیر علمی است که فقها ... حجت بودن آنرا منکرند " (۷۶) ، به سبب ناآگاهی ، گوشیا خود را مکلف و ملزم می دیده چیزی گفته باشد ، می گوید (۷۷) :

" احادیث جابلقا و جابلسا مخالف علم قطعی و حق نیست زیرا ما نمیدانیم در مشرق و غرب دنیا چنین شهرهایی هست یا نیست شاید در کرات دیگری منظومات شمسی دیگر چنین شهرهایی باشد....."

خمینی ، به وضوح و آشکارائی ، از آنچه در نیمه دوم سده بیستم ، در

جهان فلسفه و دانش، می‌گذرد بی بهره است و به زحمت می‌توانش در دنیای محدود و کوچک و کهن ارسطوی جای داد و آن هم بدان شرط که تممب حادث و خوشن اورا نادیده بگیریم و برای این مقصود و تنها برای این مقصود که تعیین زمسانسی ارزش معارف او باشد، آن را بروی ببخشائیم. اگر چنین کنیم تازه، خمینی شاگردی است ارسطوی بیست و چهار قرن پیش را!!

از حاصل این واپس ماندگی فکری و فرهنگی است که خمینی، فی العثل، حقوق را "علم" می‌داند (۷۸) و محفوظات و قیل و قالهای مدرسه‌ای را نیز علم، وی اگر اندک شناختی از پیشرفتهای فلسفه علمی نوین می‌داشت و آموخته بود که، در دنیای روزگار ما، علم تنها بدان مجموعه از معارف بشری اطلاق می‌شود که مباحثان و مسائلشان را امکان تحقق و اثبات باشد - همچون ریاضی و فیزیک و شیمی - هرگز به خود اجازت نمی‌داد چنین سخنی را بر زبان آورد.

از پیشرفتهای خارق العاده و شگفت‌آور پزشکی نوین، بالکل، بیخبر است و هنوز طرفدار، به گفته خودش "طب یونان" و در این زمینه چنین می‌نویسد (۷۹):

"اکنون باید دید چه کسانی طب یونان را که برای علاج کلبسه امراض مزاجی بهترین وسیله بود و با سهلترین راه مطابق اقتصاد این خدمت را بهتراز طب امروز اروپا انجام میداد از میان بردند و ریشه آن را برای همیشه از جهان برانداختند و چنین خیانت بزرگی بخصوص بکشور ایران کردند!!"

از نمونه "امراض مزاجی"، به تعبیر سیدروح‌الله خمینی، حصه است که، بر پایه قراردادهای "طب یونان"، بر اثر غلبه گرما و حرارت مزاج پدید می‌آید!! و چاره‌اش در "تبرید" است و به کار گرفت داروها و مواد خنک و سرد همچون فلوس و آب هندوانه و تخم اسپرزه و خاکشیر! آیا این "خیانت بزرگ" است که بر جای این گفته‌های بی‌سروته و نا مرتبط به یکدیگر بیایند و میکرب حصه را کشف کنند و بشناسند و سپس، از انواع انتی بیوتیکها، آن را که از عهده‌نا بود کردنش برمی‌آید، به سراغش بفرستند؟

دقیقا "از همین نا آگاهی برمی‌خیزد سخنی که خمینی، در آغاز "امامت" خود می‌زند، و به هنگامی که به وی می‌گویند متحصصان ایرانی، و از آن جمله پزشکان ایرانی، در کار آنها از پارگیسی دوزخ آسای، که او به نام "جمهوری اسلامی" برپای کرده، بگیریزند، او، مثل همیشه بی‌احساس و عاطفتسی،

می گوید که " برونند ! " و بعد ، نوید می دهد که " بجه طلبه های فیضیه را شنیدم " ماه " می فرستد درس بخوانند و طبیب شوند جای آنان را بگیرند ! ! به زعم این داعیه دار ، پزشکی با خواندن کتابهای خنده آوری چون " تحفه حکیم موه من " فراچنگ بجه طلبه های فیضیه خواهد افتاد ! ! (البته ، بعدها ، چون خودش به ناراحتی قلبی دچار آمد و از قم به تهرانش آورد و در بیمارستان قلب بستریش کردند ، حاضر شد از آموخته " بجه طلبه های فیضیه " در فن پزشکی استفادت برد و از آن پس ، تا آخر حیات ، به جای بهره گیری از روش " تبرید " و " تسخین " " طب یونان " ، از جدیدترین داروها و پیشرفته ترین ابزارهای طبی فرنگان ، برای سلامت و تطویل عمر ، یاری طلبید و پزشکان اروپائی و یا اطباء ایرانی علم آموخته در فرنگ ، مرتب ، از اوعیادت کردند و مشهور نبود که در قلعه جماران بیمارستانی مجهز - و شخصی و تک تختی - برای وی تعبیه کرده اند ، به سبک اروپائی و نه بر مبنای " طب یونان " ! !) .

خمینی تاریخ خوانده است و تاریخ نمی داند و آنچه را هم از سبب تاریخ می گوید از مقولت پریشا نخبالی و پریشانگوئی است و نیازی به بحث و فحص بسیار برای اثبات این مدعا در میان نیست ، او بر سیاق آگاهی عامیانه و روایت عوام ، بی اطلاع از این همه بررسیهای عمیق و موثق تاریخی که انجام گرفته و ورقها که در توصیف و تشریح قساوتها و شقاوتهای خسرو " انوشیروان " ساسانی سیاه شده ، او را ، " انوشیروان عادل " می خواند (۸۵) . آنچه سخنها که از ظلم و بیداد این ستمکاره رفته است و آنچه جور و اعتسافی که بر آزاداندیشان روزگار خویش روا داشته ، هرگز و هرگز به گوش خمینی نخورده بوده است و وی قطعاً نمی دانسته که این شاهنشاه بیدادگر چون با بطن و میل موبدان خون آشام و خودپرست رفتار می کرد و سیاستهای دهشتناکی برای مخالفان این طایفه دینیاران به کار می گرفت - که موی آدمی از شنیدنشان بر تن راست می ایستد - به این لقب نادرست و بی محتسب و ای " دادگر " ، از دهان درست همان موه بدان نابکار ، ملقب شد و میباید !

آرایش پیرامون موضوعهای تاریخی ایران اسلامی نیز ، به هیچ روی ، دست کمی از نظرها ییش در اطراف مسائل تاریخی ایران قبل از اسلام ندارد ، و فی المثل ، رایش درباره این واقعیت تاریخی که صفویان مذهب شیعه اثنی عشری را به صورت مذهب ملی ایران در آوردند و از آن به گونه ابزاری

سیاسی علیه عثمانیان و اوزبکان، سنی مذهب، سودجستند بسیار بسیار سطحی است و نارسا و ناسنجیده و از جمع گفته‌هایش می‌توان استنتاج کرد که مطلب را ازین و از بیه‌درک نکرده است. خمینی "حجم" کتابهای فقهی شیعه را دلیل بر وجود گسترش مذهب شیعی پیش از صفویه می‌داند. وی توجه ندارد که ایمن مطلب را کسی منکر نیست و نمی‌تواند بود که مذهب تشیع، به معنای اعمش و به شکل مخالفت با سلطه قدرتمندان تازی - کهنجسد این مخالفت نیز در علی بن ابی طالب (ع) می‌بود - نه تقریباً "که تحقیقا"، بلافاصله پس از نشست "سقیفه بنی ساعده" بنیان گذاری شد، بالبدن آغازید و توضیح گرفت و همچون مجموعه‌ای از مکاتب نیرومند مذهبی - سیاسی به‌اشراگذاری بر زندگی مسلمانان - اعم از مناربه و مشارقه، و بلاخص مشارقه - ادامه داد و همین مذاهب و مکاتب شیعه بودند که بنیان و اساس فلسفه اسلامی را نهادند (۸۱). نکته در یافت نشده از سوی سید روح الله خمینی آن است که فرزندان شیخ صفی‌الدین اردبیلی و قزلباشان پلنگینه پوشان، آن مذهب موجود را، که قرن‌ها نیز گسترش یافته بود، در میان ایرانیان سنی مذهب شایع و رائج ساختند - در بیشتر موارد نیز با قساوت و خونریزی و سفاکی تمام (۸۲) - و از آن به شکل ابزار در مقابله و مقاتله با عثمانیان، در درجه نخست، و با اوزبکان در مرتبت دوم، استفاده بردند و مبارزه سیاسی - نظامی را با این دودولست سنی اعتقاد به صورت "جنگ شیعه و سنی" درآوردند.

به این‌طور از نوشته‌های خمینی درباره حجم کتب شیعه پیش از صفوی عنایت شود (۸۳):

"پس از مراجعه بکتابهایی که درباره امامت نوشته شده و توجه آنکه مؤلفان آن کتابها درجه سالها بوده و درجه مملکت زیست داشتند خوب بدست می‌آید که قبل از دوره صفویه کتابهایی که در اینموضوع نوشته شده بیشتر و مفصلتر بوده و اگر کتاب خیلی مفصّلی

۸۱ - برای بررسی بیشتر مراجعه شود به کتاب "تاریخ فلسفه اسلامی"، نوشته پرفسور هانری کورین، ترجمه دکتر اسدالله میثری (ترجمه‌ای که باره‌ای از بیهوشی بسیار گویا و رساست و برخیشان نه‌بدان بلاغت و فصاحت که انتظارش می‌رفت) ()

۸۲ - مراجعه شود به کتابهای تاریخ مؤرخان خود درباره صفوی چه رسد به نوشته‌های سنی مذهبیان ایرانی همچون کتاب قطور "بدایع الوقایع"

در زمان آنها یا پس از آنها نوشته شده مثل عیقات و احقاق الحق در هندوستان نوشته شده که از صفویه و سیاست آنها در آنجا اسم و رسمی نبوده پس کتب امامت را بسیارست صفویه منسوب کردن از نهلیت جهل و بی اطلاعی از کتب و احوال رجال است آری علامه محدثیسن مجلسی در زمان صفویه زیست میکرده و کتب او در آن زمان تاء لیف شده و بحار الانوار که مفصلترین کتابهای اوست البته با عنایت و کمکهای از سلاطین صفویه تاء لیف شده لکن باید دید که بحار ... چه کتابیست و مدارک آن چیست بحار یک کتابخانه مهمی است که جمع شده و این کتاب را تشکیل داده و مدارک بحار در خود او بتفصیل با اسم و رسم مؤلفین آنست اینک مدارک بحار غالباً "در دست است

باری ، اگر از این نوشته منقول چیزی بتوان دریافت ، نظرسید روح اللہ خمینی بر آن بوده است تا از طریق سطور زیرین ، ثابت کند که (۸۴) :
 " کتابها تیکه در صدر اسلام نوشته شده حتماً " باید از کتابهای بعد کوچکتر باشد ."

و این می نمایانده وی عمل سیاسی - مذهبی پسران شیخ صفی را ، به هیجروی ، درک نتوانسته است کرد ، به گفته یک پژوهنده (۸۵) :

" با آن که دوران تساهل تیموری راه را برای ترویج آرای مذهب شیعه امامی در ایران هموار ساخت و پس از دوران مغول دودمانهای شیعی کیش فراوانی چون سرداران در خراسان ، مرعشیان در مازندران ، سیدهای کارگیانی در گیلان و مشععی در خوزستان و قبیلہ سیاه گوسفندان [= قره قویونلو] در آذربایجان و عراق و فارس به ترویج عقاید امامیان کمک کرده بودند اما هیچ معلوم نیست که اگر اسماعیل به زور مشیر مردم ایران را به پیروی از مذهب شیعه و انسی داشت اصول عقائد امامیان به صورت مذهب رسمی کشور درمی آمد ."

همه بررسیها نشانگر آن است که باورهای شیعیان امامی در ایران از دیرباز جای مهمی را در میان مردمان و بالاخص در قشرهای معینی از اجتماع اشغال کرده است ولیک این امر با قبول آن باورها به عنوان مذهب رسمی و دولتی توفیر فراوانی داشته .

پیرامون ایران سده هفتم هجری چنین می خوانیم (۸۶): الجایتوی مغول ، مشهور به سلطان محمد خدا بنده (که از ۷۵۳ تا ۷۱۶ ه.ق. سلطنت کرد) ، " . . . چون به اهل بیت پیا میرا رادت می ورزید فرمود تا بر سر سکه ها شهادتین بنویسند و امامی دوازده امام برگردشکلی مختص اضلاع مرقوم گردانند ."

تشکیل دولتی مستقل ، گرچه کوچک ولی پرتوان و پیرکوش ، از سوی معتقدان به شیعه اثنی عشری در شرق و ، سپس ، در جنوب ایران ، به نام دولت سربداران مسبب افتاد تا (۸۷) :

" . . . افکار سربداران بر افکار مردم سایر نقاط ایران ، به ویژه در شرق و شمال سرزمین ایران ، تا به تیسر قریب ملاحظه ای " . . . داشته باشد . " در واقع مقادیر سربداران ، که پیرو شیعه دوازده امامی بودند ، درمازندران و گیلان و کرمان رواج یافت ."

محقق آلمانی که چگونگی پیدایش دولت صفوی و عصر تشکیل دولت "ملّی" و یا بهتر گفته باشیم ، نخستین دولت "ملّی" ایران بعد از اسلام را ، آن هم از زاویه دید خاصی که مبتنی بر اهمیت نهادن و یا بیش از اندازه اهمیت نهادن برملّی بودن و ملی گرائی است ، بررسی می کند ، به این جای می رسد و می گوید (۸۸) :

" . . . در قرن پانزدهم (= قرن نهم ه.ق .) در آسیای صغیر [و باختر ایران] دین در حال تغییر و تحول بود و در اثر مشکلات ناشی از جنگ و فقر اقتصادی حاصل از آن ، این تغییر و تحول بالفعل تقویت و تسریع می شد . . . این تحول که موجب ظهور و طلوع سریع دولت صفوی شد سایه خود را بر زندگی روزمره دربار اوزون حسن نیز افکنده بود ."

۸۶ - آبتی ، عبدالحمید ، "تحریر تاریخ و صاف" ، صفحه ۲۷۶

۸۷ - نعمانی ، فرهاد ، "تکامل فتوای الیسم در ایران" ، جلد یکم ، صفحه ۴۰۹

۸۸ - هینتس ، والتر ، "تشکیل دولت ملّی در ایران" ، ترجمه ، کیکاوس جهانداری ،

پژوهنده‌ای دیگر و با دیدی دیگر و بسیار متما یز از پژوهشگر پیشین و با تکیه بر نحوه تحلیل مارکس گرایانه خود، موقع مذهب شیعه را در میان ملت ما چنین ارزیابی می‌کند (۸۹):

برخی از محققان سده نوزدهم میلادی اروپا معتقدند که مذهب شیعه را ایرانیان به وجود آوردند و "تشیع تعبیرگونه‌ای بود از اسلام در نظر ایرانیان" و این مذهب "واکنش روح ایرانی در برابر عرب بود" و سپس، "این عقیده از یک اندیشه به ظاهر علمی ولی کاذب... ناشی شده است... که معتقدات و ایده‌تولوژیها... طبیعت نژادی دارند و دینهای نژادی" وجود دارد. اینان در عین حال مفهوم نژاد، یعنی نوع مشخص و موروثی را، از لحاظ مردم-شناسی، به قوم یعنی مردمی که از لحاظ فرهنگ و تربیت اشتراک دارند و متشابهند، مخلوط و اشتباه می‌کنند. بدین سبب گرایشی در ایشان پدید آمد که مذهب اسلامی سنی را، "کیش نژاد عرب" و اسلام شیعی و صوفیگری را "دین نژاد ایرانی" خوانند. اما در واقع در تاریخ بشر ادیان نژادی وجود نداشته است.

شیعه، به طور مسلم و به یقین، "دین نژادی" نیست ولی به همان گونه که خود بطروشفسکی نیز بیان داشته است از فرهنگ ایرانی پر است و مملو و آثار اندیشه‌های دینهای ایرانی در آن موفور. اگر نیز نخستین شیعیان ایرانی نمی‌بودند باکی نیست، ایرانیان، بعدها، این نهضت فکری را اخذ کردند، گسترش دادند و سگان حرکتش را به دست توانا و آفریننده خود گرفتند. اما این واقعیت منافات با آن ندارد که فرزندان و مریدان شیخ اردبیل آن را دین رسمی و دولتی کشور عظیم و شاهنشاهی گسترده دامن ایران قرار دهند. پیش از صفویه "تشیع بیشتر همچون پرچم نهضت سیاسی و با اجتماعی علیه فرمانروایان پیشین (سنیان) مورد علاقه مردم بود" (۹۰) و به روزگار سلطنت صفویان، مقام مذهب حاکم و رسمی و دولتی را، با قوت و قدرت تمام، احراز کرد (۹۱) و آن هم با چه قساوتی، با چه خونریزی!

۸۹ - بطروشفسکی، ای. پ.، "اسلام در ایران"، ترجمه کریم کشاورز، صفحه ۵۰

۹۰ - منبع اخیر، صفحه ۲۹۵ - ۹۱ - یارتولد، "تذکره جغرافیای

تاریخی ایران"، ترجمه ج. سردادور، صفحه ۲۶۹

در این رهگذر چند اظہار نظر سنجیده از یک محقق برجستہ ایرانی نیز
جالب می نماید کہ می نویسد (۹۲):

".... نشر و ترویج تشیع در ایران، با وجود زمینہ ای کہ از عهد
مغول و قبل از آن حاصل بود، بہ سعی صوفیہ و مخصوصاً " صوفیہ
قزلباش انجام شد و خشونت انقلابی نہضت صوفیہ بہ مراتب بیش از
تکریم و تعظیم ناشی از اخلاص مشایخ.... در این امر موثر بود.
بعلاوہ [صوفیان] در عین آن کہ تشیع را رکن عمدہ دولت خویش
ساختند تصوف را رکن دیگر آن تلقی کردند و در نہضت انقلابی آنها
بود کہ تصوف و تشیع بہ ہم امتزاج یافت ورنہ متکلمان و فقہای
مذہب تشیع، جز بہ ندرت، تصوف را بہ عنوان طریقہ ای کہ با تشیع
قابل تلفیق باشد تلقی نکرده اند و در عهد صوفیہ ہم، در هر مورد
کہ غلبہ فقہا و متشرعہ قابل ملاحظہ بود، تصوف با آن کہ لا اقل از
جہت ظاہر مورد حمایت سلطان صفوی و نقطہ اتکالی امرای
قزلباش.... بود، بہ شدت محل نقد و طعن می شد."

همین پژوهشگرنا مدار بہ دست می دہد کہ (۹۳):

گرچہ وجود شیعہ گری در پارہ ای بلاد ایران، همچون قم و ساوہ
و سبزوار.... محقق است و مسلم، ولیک در کل،

".... ترویج و اشاعہ تشیع بہ وسیلہ [شاه، اسماعیل اول صفوی]
صوفی اعظم چنان با ارماب و تہدید ہمراہ بود کہ حتی در عهد
نوادہ، او اسماعیل دوم نیز با آن کہ خود پادشاہ بہ تستن متعایل
بود، میرمخدوم شریفی از علمای صاحب منزلت عصر بہ جہت شہرت
بہ تستن حتی در مجالس خود از خشونت درویشان تبرائی در امان
نبود و برای حفظ نظم مجلس بہ حمایت و حکم پادشاہ محتاج می شد."
شاه اسماعیل اول - کہ خوشی تند و طبیعتی قہار می داشت -
".... حکم کرد تا کسانی کہ هنگام استماع طعن و لعن تبرائیان
در کوی و بازار محلات بہ بانگ بلند، بیش یا دو کم میاد، نگویند
بہ وسیلہ تبرداران و قورچیان بہ قتل آیند...."

۹۲ - زرین کوب، دکتر عبدالحسین، "دنیالہ جستجو در تصوف ایران"،

صفحہ های ۲۲۶ و ۲۲۷

۹۳ - منبع اخیر، صفحہ ۲۲۴

و محقق اخیر الذکر بر این با وراست که (۹۴):

"..... این که امروز گه گاه می گویند و بعضی اوقات با حرارت بسیار تبلیغ می کنند که تصوف با تشیع تفاوت ندارد و به همین سبب قبل از نهضت صوفیه تشیع از طریق صوفیه در بین بعضی طبقات انتشار یافته بود و مخصوصاً " با وجود انتشاری که در بعضی بلاد ایران مثل قم و ساوه و کاشان و سبزوار و طوس و گیلان و حتی ری و اصفهان نصیب تشیع گشته بود نهضت صوفیه فقط تشیع را مذهب رسمی حکومت کرد و در زمینه تشیع از مدتها پیش در غالب بلاد ایران به وسیله صوفیه حاصل گشته بود ، هر چند در مفهوم ایجاد نظامات این مذهب به وسیله صوفیه درست است اما به کلی خالی از مبالغه هم نیست چرا که فقها و حتی متکلمان و حکمای شیعه - جزیه ندرت - مقالات صوفیه و طریقه - تصوف را همواره همچون بدعت تلقی کرده اند و اکثر صوفیه ایران ، مخصوصاً " قبل از عهد تیمور و مغول مذهب سنت داشته اند " .

تندی و شدت عمل شاه اسماعیل صفوی ، نخستین " مرشد کامل " که به شاهنشاهی ایران زمین رسید ، بی تردید آثار منفی بسیاری نیز به همراه داشت ، که از آن جمله است فرار بسیاری از اندیشمندان ایرانی سنی مذهب به کشورهای عثمانی و خطه اوزبکان و شبه قاره هند و آنزوای فرهنگی ایران در جهات اسلامی - که البته جهانی می بود که ستاره بختش روی به افول می داشت - ولیک در عین حال ، موجب افتادگی و وحدت ملی ما "..... به وسیله تحمیل یک مذهب دولتی - مذهب شیعه (فرقه معتدل آن یعنی شیعه امامیه) تا مین " شود (۹۵) .

سیری را که در بالا بدان پرداختیم ، بطروشفسکی چنین به دست می دهد (۹۶) :

در سده هشتم هجری ، " در قلمرو دولت سربداران [در خراسان و خاور ایران] مذهب شیعه امامیه رائج گشت و نام دوازده امام را در خطبه آوردند ."

۹۴ - منبع اخیر ، صفحه های ۲۲۳ و ۲۲۴

۹۵ - پیگولوسکا یا دیگران ، " تاریخ ایران " ترجمه کریم کشا و رز ، صفحه ۴۷۸

۹۶ - بطروشفسکی ، صفحه ۳۷۸

ویرایش پیروزی قزلباش (۹۷) :

"..... مذهب شیعه* امامیه* جعفریه مذهب رسمی قلمرو دولت صفویه اعلام شد. نخستین باری بود که این اقدام در سراسر ایران به عمل آمد و مجری شد. همه جا خطبه* شیعی و لعن سه خلیفه* اول معمول گشت....."

و، از حاصل این همه (۹۸):

" از قرن دهم هجری پیروزی تشیع در ایران، کمتر، و تزیینات تعصب آمیز ایشان نسبت به سنیان، بیشتر،..... سبب افزایش نفرت و کینه نسبت به شیعیان گردید و این خود باعث گشت که روابط فرهنگی ایران با آسیای میانه و دیگر سرزمینهای سنی - نشین قطع شود و انعکاس نامساعدی در زندگی فکری و فرهنگی کشور [ایران] داشته باشد."

آگاهیهای که پیرامون مذهب ایرانیان پیش از غلبه* خونریزی " صوفیان صفی " داریم نیک می نماید که اکثریت بزرگی از مردم وطن ما بر مذهب اهل سنت و جماعت بوده اند و شیعیان علی مرتضی (ع) در اقلیت و این چیرگی صوفیان می بود که " یا به حالت یا به حیل یا به زاری یا به زور"، و عمده* به زور و قهر، آنان را به راه شیعه گری سوق داد و کشانید. به برخی اسناد و آراء در این باره، نظر افکنیم:

" اهالی کاشان در قرن چهاردهم [میلادی برابر با هفتم هجری] شیعه بودند هر چند که اکثریت سکنه* قرا* اطراف با سنیها بود. اهالی قم در همان قرن دهم [میلادی برابر با سده چهارم هجری] پیرو مذهب تشیع بودند ولی سکنه* عرب شهر بیش از عم بود..... در قرن چهاردهم [میلادی برابر با سده هشتم هجری] شهر قم یکی از کانونهای تعصب مذهبی تشیع بود....." (۹۹).

در شهر اصفهان،

" در قرن چهاردهم [میلادی برابر با سده هشتم هجری] قسمت عمده* اهالی..... سنی شافعی بودند. بنا بر گفته* مقدسی..... در اوایل قرن دهم [میلادی برابر با سده چهارم هجری] اصفهانیها

۹۷ - منبع اخیر، صفحه* ۳۹۴ ۹۸ - منبع اخیر، صفحه* ۳۹۷، ۳۹۸

۹۹ - بارتولد، صفحه های ۲۲۳ و ۲۲۴ ۱۰۰ - منبع اخیر، صفحه* ۲۲۸

در مذهب سنی متعصب بودند و معاویه را در ردیف خلفای اربعه قرار داده و همه آنها را " مرسل " می نامیدند" (۱۰۰)
 تاریخ نگار نامیر دارو ظنمان، حمدالله مستوفی، پیرامون مذهب مردم نواحی قزوین، در سده هجری، چنین ما را آگاه می سازد (۱۰۱):
 " مردم نواحی قزوین بعضی شیعی باشند و
 (برخی) حنفی و دیگر شافعی مذهبند. [چند دهه] ...
 در حقیقه مزدکی باشند. و تمام مذاهب در مذهب خود به غایت طلب باشند."

این سند گویا هم وجه مذاهب اهل سنت را در قزوین جلوه گرمی سازد، هم سخت و طلب بودن مردمان را در بارهاشان - که شاید بتوان از آن تعبیر سه شعب کرد - وهم مؤید نتیجه گیری محقق است فرنگی که نوشته است (۱۰۲):
 " اهالی قزوین در قرن چهاردهم [میلادی برابر با سده هشتم هجری] بیشتر سنی شافعی بودند و در هیچ زمانی نسبت اطاعت ملحه های اسماعیلی در دنیا مدند در صورتی که مراکز عمده این فرقه که در قرن یازدهم [میلادی برابر با سده پنجم هجری] به وجود آمد، در رودبار بود و رودبار بلا واسطه در شمال نهر و درش فرسخی قزوین"

محقق اخیر می افزاید که (۱۰۳):

" در قرن چهاردهم [میلادی برابر با سده هشتم هجری] اهالی اردبیل [سنی] شافعی محبوب می شدند ولی در قرن پانزدهم [میلادی برابر با سده نهم هجری] نهضت تشیع در اردبیل بروز نمود و موجب تشکیل دولت حدید ایران گردید."
 همین چند نقل قول نیک جلوه گرمی سازد که تشیع مذهب سراسر مردم میهن ما در روزگار پیش از صفویه نمی بود و شاهان صفوی آن را، اکثراً، به جبر و عنف و با توسل به لبه تیغ جلادان و جماع هستی سوز مریدان آتشین خوی خویش به مردمان قبولاندند و " دین را بهانه مقاصد سیاسی خود ساختند" (۱۰۴). این چند نقل قول مطلب دیگری را نیز مؤید است و آن

۱۰۰ - منبع اخیر، صفحه ۲۲۸ - ۱۰۱ - مستوفی، حمدالله، "تاریخ گزیده"

صفحه ۷۷۸ - ۱۰۲ - بارتولد، و. صفحه ۲۶۲

۱۰۳ - منبع اخیر، صفحه ۲۶۹

۱۰۴ - آریان پور، ا.ج. "در آستانه رستاخیز"، صفحه ۱۵۹

ناآگاهی بسیار سیدروح‌الله خمینی از تاریخ ایران و از تاریخ اندیشه ایرانیان است.

در تکمیل و متمم بررسی‌ها مان پیرامون مذهب ایرانیان پیش از ظهور دولت بزرگ صفوی به جاست چند دانسته دیگر را نیز بیاوریم:

بنا بر نوشته نویسنده^{۱۰۵} نا شناخته کتاب "عالم آرای صفوی"، به هنگام تاجگذاری شاه اسماعیل اول، "دودانگ" مردم شریز شیعه می بودند و "چهار دانگ" سنی (۱۰۵) و چون از نوشته‌های کتاب آشکاری می افتد که نویسنده شیعی سخت اعتقاد و پرشعوب می بوده است و از مریدان و سرسپردگان خاندان شیخ صفی، چه ساکه، برسیاق حسن عقیدت، شمار شیعیان را بیش از آنچه می بوده است گفته باشد و عده اهل سنت و جماعت را کمتر از واقع. مؤلف "عالم آرای صفوی" در جای جای کتابش متجلی می سازد که در ایران سده دهم هجری هنوز سنیان را در دستگاه حکومت و نظام دولتی مقامی و منزلتی می بوده است. فی المثل، "احمد جلیبی"، قاضی مقام خان محمدخان استاجلیو - شوهرخواهر شاه اسماعیل اول - و حاکم دیار بکر را، نویسنده سنی می خواند و به وی لقب "غلام عمر" را از سر تحقیر می دهد (۱۰۶). بنا بر نوشته تاریخ "عالم آرای صفوی"، کتوال دژ بسیار پراهمیت "ناریسن قلعه" سنی بوده است (۱۰۷) و گروهی از مردم "قلعه دیار بکر" نیز بر مذهب اهل سنت بوده اند (۱۰۸).

بنا بر ارزیابی پژوهنده‌ای پرکوش (۱۰۹):

"تا آغاز قرن نهم هجری سیمی از مردم ایران (و شاید هم بیشتر) سنی بودند."

و، در فاصله زمانی میان سده چهارم تا نهم هجری، مذهب سنی و شیعه، هر دو، در ایران رواج می داشت (۱۱۰) و با سلطه صفویان، ... در قرنهای دهم و یازدهم و دوازدهم هجری پیشه‌وران و بازرگانان شهری ایران بیشتر پیرو طوائف شیعی و صوفی حیدریه و نعمت‌الطیبه ... شدند (۱۱۱).

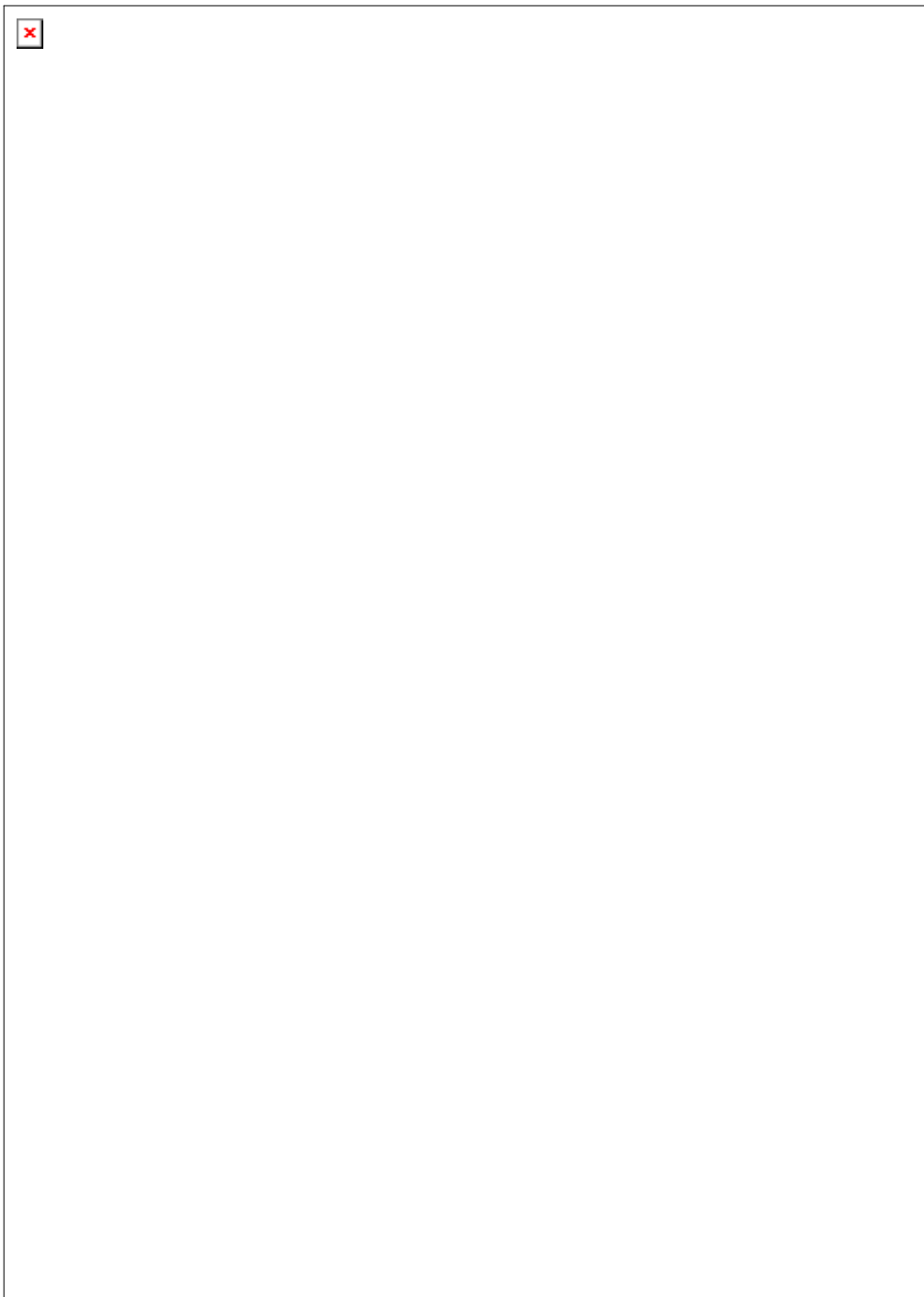
پژوهنده‌ای معاصر از وطنمان وضع کلی آغاز کار سلسله صفوی را

۱۰۵ - "عالم آرای صفوی"، به کوشش عبداللہ شکر، صفحه ۶۴

۱۰۶ - همان منبع، صفحه ۵۱۴ - ۱۰۷ - همان منبع، صفحه ۵۱۵

۱۰۸ - همان منبع، صفحه ۵۱۸ - ۱۰۹ - پطروشفسکی، صفحه ۳۷۲

۱۱۰ - منبع اخیر، صفحه ۵۱ - ۱۱۱ - منبع اخیر، صفحه ۳۹۷



حقّ علی خیر العمل^۴، با اذان ضم نمایند. و از عقب خطبه لعن ابوبکر و عمر و عثمان و سایر ملامین بنی امیه و عباسیه بر منابر گفته حکم قضا نفاذ نماز اصدار یافت که در مالک محروسه بدین نوع عمل نموده در اسواق شبرائیان همچنان زبان به طعن و لعن ملامین ثلاثه گشوده هر کس خلاف کند او را به قتل رسانند. و علمای و فضلا شروع در مسائل و مباحث مذهب حقّ ائمه معصومین نموده کتب فقه امامی را رواج دادند و روز به روز آفتاب حقیقت مذهب ائمه اثنی عشر ارتفاع پذیرفته اطراف و اکناف عالم از اشراق لوا مع طریق تحقیق آن منور گردید.

ازین سند دو چیز، به قطع و یقین، حاصل می آید:
نخست، خشونت که شاه اسماعیل برای ترویج مذهب شیعه اثنی عشری به کار برده تا بدان جای که هر که را زبان به طعن و لعن و دشنام به خلیفه نخست، از چهار خلیفه مشهور به " خلفای راشدین "، نگشاید مه دورالدم و واجب القتل اعلام می دارد.

دو دیگر، از این زمان و بر اثر این ترویج تند و خاداست که " کتب فقه امامی رواج " می گیرد، همان کتابهایی که وجود می داشتند است و از قرنهای پیش نوشته شده بوده است اما، برخلاف پندار خمینی، رواجشان از روزگار پادشاهی فرزندان شیخ صفی الدین است.
باز در همان ماه خذمی خوانیم (۱۱۵):

به سال ۹۰۶ هجری قمری، چون شاه اسماعیل اول در جنگ بسر شروانشاه پیروز آمد، " بفرمود که چون شروانشاهی سنی اند مال ایشان نجس است تمامی را در آب انداختند " صوفیان حتی اسب و استر آن جماعت را در آب انداختند " و دانایان آگاهند که این افراط در اظهار عناد با پیروان مذاهب اهل سنت از سوی اسماعیل صفوی، نه پایه اعتقادی که مسلم رنگ و صبغه سیاسی تندی می داشت هیچ مسلمانی، به هر مذهبی که باشد، از دید مسلمانی دیگر تحسّس نمی تواند و نخواهد بود.

یکی از تاریخدانان برجسته و شهیر و وطنمان که رشته خاص پژوهش و تحقیقش روزگار و دوران صفویه و به ویژه عصر شاه عباس بزرگ بوده است،

وجود این خشونت را چنین تاء بید می دارد (۱۱۶):

شاه اسماعیل " تیرداران و قورچیان می گماردنا هر که در کوی و
برزن بالمن خلفای ثلاث موافقت نکند و راه قتل و روند."
البته، همانگونه که رفت، این "..... اعلام رسمیت مذهب شیعه
(به دست شاه اسماعیل اول صفوی) آسان صورت نگرفت و شدت و خشونت
نسبت به سنیان ایران بی عکس العمل نبود..... در ایران طبعاً " بسیاری از
اهل علم و اطلاع و فقها و روحانیون ناچار به مهاجرت شدند و به عثمانی و
هندوستان رفتند و این مهاجرتها حتی تا زمان شاه عباس نیز ادامه داشت."
در این گبر و دارجمعی از روحانیون شیعه از کشور عثمانی به ایران پناهندگی و
"..... سلاطین عثمانی نیز دست به قتل عام شیعیان زدند و به روایتی بیش
از سی هزار تن شیعی مذهب در عثمانی به قتل رسید و شیعیان و روافض در حکم
ملاحده شدند....." (۱۱۷).

سخن را در اطراف ناآگاهی خمینی از تاریخ ایران بعد از اسلام و حتی از
چگونگی تحوّل و تطوّر مذهب شیعه اثنی عشری و تبدیلیش به یک مذهب رسمی
دولتی در ایران و آثار و نشانی که این امر داشت به پایان می بریم و
علاقمندان به بررسیهای بیشتر را به کتابهایی که در پاداشتهای زیر نویس
اخبارناشان رفته است حواله می دهیم. و می گذریم.

خمینی نه تاریخ که جغرافیا هم نمی داند و بر اثر این ناآگاهی، چنان
که بدان اشارت رفت، می نویسد (۱۱۸): "در ایران و اروپا و آمریکا و آلمان
و سایر ممالک عالم..... کوشیا که آلمان از اروپا و در اروپا نیست
گاه از گفته خمینی، آدمی به سوی این باور می گراید که آنچه وی در
عرصه جغرافیا و تاریخ بیان داشته، زاده و پرورده تخیلات خود او بوده
است و یا نمره آگاهیهای کهن و، گاه، پندارهای عتیق، که در لاسه لای
کتابهای باستانی فطیر شده اند و در ذهن خمینی تخمیر به این عبارت چسبون
عنایتی شود، مدّعی بالا را نیاز به شاهی دیگر نخواهد بود (۱۱۹):

"..... و طوائف مجوس آتشکده ها برپا کردند اول آتشکده که بنا
بنا شد فریدون بنا کرد در طوس [۱] پس از آن بنوبت در بخارا و
جستان و در شرق چین و در فارس آتشکده هایی بنا شد و اینها قبیل

۱۱۶ - فلسفی، استاد نصرالله، "زندگانی شاه عباس اول"، جلد اول، صفحه ۱۷۱

۱۱۷ - باستانی پاریزی، صفحه های ۳۲ و ۳۳

۱۱۸ - صفحه ۱۰۱ - ۱۱۹ - صفحه ۱۳

از بروز زردشت بودا و نیز در نیشابور و غیر آن آتشکده‌هایی بنا نهاد.

در ذهن خمینی، فریدون افسانه‌ای وارد در عرصه تاریخ می‌شود و دست به بنای آتشکده می‌زند و اسطوره و واقعیت به هم می‌آمیزد. در عین حال، لزوم تحقیق در درستی محفوظات دماغی هرگز برای خمینی مطرح نمی‌شود، بدین سبب ساده‌آسان می‌نویسد که در "شرق" چین تا به ایران هزاران فرسنگ راه است و دین زردشتی هرگز بدان‌جای نتوانسته بوده است رفت. باورهای زردشتی و برخی مذاهب الحادی وابسته بدان، همچون، مذهب مانئی، تنها و تنها در "مغرب" چین و در حاشیه باختری آن تمدن پرتوان و پیریشه توانسته بودند نفوذی کرد و دوا می‌آورد.

سید روح‌الله خمینی یا تصویری از عدد و شمار ندارد و با این مفاهیم دقیق راهم بر آن است تا، همچون دیگر مفاهیم، در درون ذهن خود و بنا به میل خویش باز دوبه‌تکرار و بیانیکو تریبگویشیم، باز سازد و باز تراشد. این کار، البته، در پهنه ریاضی، اکثراً، به وضعی خنده‌دار در می‌آید و رنگ بیانی فکاهی به خویشتن می‌گیرد. به این مثالها نگاهی افکندن خالی از لطف نخواهد بود:

پیرامون نیروی ایمان و توانی که اعتقاد به آدمیان می‌تواند داد می‌نویسد که در روزگار آغازین اسلام و به هنگامی که جنگاوران این دین بزرگ سرجهانگشائی می‌داشتند (۱۲۵):

"..... نظامیان اسلام شصت نفرشان بشصت هزار لشکر رومی حمله کرده و آنها را درهم شکستند....."!

ملاحظه می‌شود که در بیان یک مطلب به اصطلاح "تاریخی"، خمینی به دست نمی‌دهد که این جنگ شگفت و معجزگونه‌کی، کجا و میان کیان از مسلمانان، به سپهسالاری که، با کیان از رومیان نگون اقبال، به فرماندهی کدام سردار بدرجام، روی نموده و کدام تاریخ‌نویس ثبت کرده است. وی، اصلاً، خود را با این واقعیت‌آشنا نمی‌سازد که مطالب تاریخی، بدون ذکر مکان و قید زمان وقوع و توصیف سندی که احراز می‌دارد، بلامعنای است و بی‌بهره و ارزش افسانه‌را نیز ندارد. چه در افسانه، دست‌کم، نیروی تخیل انسان پویا دست‌اندرکار است و سرآفرینندگی دارد و نه قصد هستی‌سوزی. باری، ما از این بحث در می‌گذریم و ناآشنائی خمینی را به تاریخ و فنّ تاریخ نگاری بر او می‌بخشیم و به این گفته وی از منظری دیگر می‌نگریم و فرض را بر آن

قراری دهیم که سخن وی درست بوده باشد. با چنین فرضی اگر شمار لشکریان روم - شصت هزار - را بر عده جنود اسلام - شصت نفر - بخش کنیم، میانگین، به هریک از رزمندگان اسلام یک هزار سپاهی روم نصیب می رسد. اینک بایدمان فرضی دیگر را بپذیریم و آن این که هریک هزار نفر رومی - که " سهمیه " یک رزمنده* مسلمانند - با هم و در هیئت اجتماع بر سر یک تن حریف مسلمان نشان یورش نسازند بلکه، پشت سر هم و به ستون یک بایستند (که اگر هر سه نفرشان را، با سازه و نیزه و زوبین و کوبال و تیغ و دشنه و جوشن و خود و کمند - بدون اسب - در دو متر طول جای دهیم، صفی به درازای قریب هفتصد متر پدید خواهد آمد) و منتظر نوبت خویشتن برای محاربه و مقاتله با هم وارد مسلمان شوند، (چون اگر این فرض را بپذیرانیم، هجوم نه یک هزار که یک صد نفر بر سر یک نفر و یک فرد تنها - و آن فرد هر اندازه توانمند و جنگجوی و مو - من باشد، رستم دستان باشد و شیرزبان و پیل دمان - بی گمان سبب خواهد افتاد که آن فرد بینوا در زیر دست و پای مهاجمان نابوده شود) . با این فرض اگر قتال بی آغاز و جنگنده* برایمان و پرشوق مسلمان برای کشتن و یا خستن و یا ماندن و یا، به هر تقدیر، برای از میدان به در انداختن سپاهی رومی، تنها و تنها یک دقیقه، و نه بیشتر، وقت بخواد و زمان بگذارد، نیاز به شانزده ساعت و چهل دقیقه خواهد داشت. به دیگر سخن، جنگاور مسلمان مورد نظر سید روح الله خمینی باید شانزده ساعت و چهل دقیقه، مداوماً " و بلا انقطاع، و بدون داشتن فرصتی برای گزاردن نماز، خوردن لقمه ای، نوشیدن جرعه ای و یا قضاای حاجتی، سرگرم جنگیدن و رزمیدن باشد و چون در آن روزگاران هنوز جنود کفرستیز اسلام از " یوزی " اسراشیلی و " کالاشنیکف " روسی و " ز - ۳ " آلمانی مدد نمی گرفتند و با قدرت بدن و توان تن، به بیان هنر آفرینانسه فردوسی بزرگ، " به شمشیر و خنجر، به گرز و کمند "، از سپاه عدو " پیلان را سر و سینه و پای و دست "، می بریدند و می دریدند و می شکستند و می بستند، نمی توان، به هیچ روی و با هیچ حجتی، با وراورد که چنین امری ممکن باشد و یک فرد آدمی، هر اندازه از نیروی لایزال ایمان الهام و توش و توان و قدرت معنوی و قوت جسمی یافته باشد، بتواند شانزده ساعت و چهل دقیقه، تقلای سخت و ستیز فرساینده و جنگ و گریز کند. این محال است، محال و حجتی اگر رومیان برگشته بخت هیچ حرکتی و مقاومتی از خود به منته* بسوز نمی رسانیدند با زاین سخن را خرد نمی توانست پذیرفت و از قماش لاطاشلات و ترهاتش می شمرد.

خمینی جمع مسلمانان و عیسویان و یهودان را ، به زمان نوشتن کتاب " کشف اسرار " ، میلیونها میلیون می داندومی نویسد (۱۲۱) " نقل ملبونها [کذا] ملیون [کذا] جمعیت مسلمین و نمازی و یهود معجزات انبیا خود را "

سیدروح الله خمینی ، از سر شماتت و به تکوینش ، روی به مخاطب کتاب " کشف اسرار " می کند و رقمی می دارد (۱۲۲) :

" شما یاره گویان با زندگانی معنوی و حیوة و سعادت یک گروه انبوه صدها هزار میلیونی بازی میکنید " ۱

و غرض از گروه " صدها هزار میلیونی " ، به اقرب احتمال ، معتقدان به تشیع است و ، به احتمال ضعیفتر ، مسلمانان مؤمن و نیک اندیش ، البته ، در جایی دیگر وی ، جمعیت مسلمانان را ، در حدود چهل و اندی سال پیش ، " چندین هزار ملیون " ذکر می کند (۱۲۳) ۱۱ که نیک پدید می آید که در ذهن سیدروح الله خمینی تفاوتی میان " صدها هزار میلیون " و " چندین هزار میلیون " ، برای تعداد مسلمانان جهان ، نیست ۱۱ (البته ، اگر مقصودش از " صدها هزار میلیون " ، به شرح بالا ، تعداد پیروان مذهب شیعه نباشد)

چون به تعداد کتب دینی و مذهبی می رسد ، باز خمینی نا آگاهی خود را از مفهوم عدد میرهن می سازد . وی در یک بحث ، شمار " اینهمه کتابهای دینداران " را " از هزاران هزار بالاتر " می نویسد (۱۲۴) و ، چند ورقی پس از آن ، با حسرت و افسوس می نگارد که سخنانی از قماش سخنان کسی که مخاطب کتاب " کشف اسرار " هست ، " توده جوان ما را از صدها هزار کتب نفیسه که با دگرا غزّت و عظمت و شرف ، است میرنجانند " ۱۱ (۱۲۵)

نه تنها این دو شمارش با هم نمی خوانند و تطابق ندارند و از یکدیگر فاصله ای بعید و بسیار بعید - بین " هزاران هزار " و " صدها هزار " - را متجلی می سازند ، بلکه خود کتابهای دینی نیز ، اگر کتابهای دینی همه ادیان و مذاهب توحیدی را نیز با یکدیگر جمع کنیم ، به " صدها هزار " عنوان نمی رسد ، چه رسد به " هزاران هزار " ۱۱ از آنچه رفت نیک برمی آید که خمینی خواسته است سخنی گفته باشد و به هیچ روی توجّهی به محتوای گفته و مفهوم عدد نداشته است .

۱۲۱ - صفحه ۵۵	۱۲۲ - صفحه ۷۴	۱۲۳ - صفحه ۴۰
۱۲۴ - صفحه ۷۳	۱۲۵ - صفحه ۷۷	

از قماش همین یافته است سخن پیرامون " قانون های
 خدائی که در شئون فردی و اجتماعی و از قبل از آمدن انسان بدنیا تائیس از
 رفتن از دنیا در همه کارها دخالت مستقیم دارد....." . وی آنها را
 "..... کرورها قواعد و فروع....." می داند (۱۲۶) و چون " کرور" برابر
 یانصد هزار است و "های" جمع ، حدّ اقل ، دلالت بر " دو" می کند پس شمار
 این " قواعد و فروع" ، دست کم ، به زعم سیّد روح اللّه خمینی ، یک میلیون
 است ، اگر بیش نباشد !!

تعداد روایاتی که شیعیان و سنیان دارند ، حداکثر ، حدود یک
 میلیون و سیصد هزار تخمین شده است . از میان این یک میلیون و سیصد هزار
 روایت ، خمینی اعلام می دارد که " بقدر ستاره های آسمان"
 روایت درباره امامت وجود دارد (۱۲۷) !! در حالی که خود ، در یک صفحه بیش
 از آن ، نوشته است " و اما اخبار در این باب [امامت] از چند هزار متجاوز
 است " (۱۲۸) . یاللعجب !

خمینی حتی در نقل قول از دیگران نیز ، خویشتر را مجاز می انگارد
 که مفهوم عدد را ، بنا بر میل خویش و بیا به سبب بی اطلاعی خود ، دگرگون
 سازد . فی المثل ، در نقل قول از نویسنده گمنامی - که در کتاب " کشف اسرار"
 نامش یکی دوباری آمده ولی تعریف و توصیف نشده است - درباره " تنویم
 مغناطیسی " ، که همان " مانیتیزم" باشد ، می نویسد که " مشاهدات "
 این عمل - یعنی " تنویم مغناطیسی " - و " میلیونها [کذا] از امثال
 آن در کتب طبّ نوشته شده" است (۱۲۹) . بایستی از این مدّعی
 " علمیات" پرسیده می شد که ، اولاً ، در کدام " کتب طبّ " این میلیونها شرح
 " مشاهدات تنویم مغناطیسی " آمده است ؟ و ثانیاً ، " بفرض که آمده باشد ،
 چه کسان احماء کرده است ؟ و ثالثاً ، خود خمینی ، که برزیانی ، حتی

زبان فارسی ، احاطت نمی داشت ، از چه راه به وجودشان پی برده است !!
 کسی که مطلق عدد و مفهوم اندازه و مقدار را در نیابد ، واضح است که
 کمیتش در میدان " کسر" بسیار می لنگد . اینهم حجت موجه این عرض :

خمینی چون می خواهد اهمیت کارملایان و وزن ایشان را در زیست مردمان

بنمایاند، شرحی مسوط به دست می دهد و سپس، بی خیال و آسوده و فـارغ از دلیره اندیشیدن به تناسبها و رابطه های مقداری و کمی، کودکانه می نویسد (۱۳۰):

"..... یک صدم آنرا [یعنی غمتهای ملایان را] دادگتریها و شهریانها نمیکنند....." !!

درست عنایت فرمائید که این بیان ناستحیده مربوط است به زمانی که هنوز ملایان، به زعامت، سیدروح الله خمینی، به مناصب و مقامات عالی و سامی نرسیده بودند. حتی درآشفته گاه جمهوری اسلامی نیز، با همه آن که ملایانی بسیار جنگ در بسیاری از امور زده اند و عروس مراد دنیا را تنگ در آغوش گرفته اند، این نسبت واهی وجود ندارد.

از همین مقولت است سخن بی پایه خمینی به هنگامی که دولت را بنده می دهد که ملایان را حرمت گذارد و تعظیم دارد و من باب ترغیب دولت بسه پذیرفتن این بندهم می نویسد (۱۳۱):

اگر دولت بنده را به کار بندد و ملایان را به سوی خود جذب کند، "..... با نفوذ آنها [= ملایان] دولت مملکت بدون بودجه اداره می شود....." !!

از این نکته درگذریم که خمینی "بودجه" را در معنای عامیانه اش به کار برده است و غرض از "بودجه" استفاده از اعتبار مالی دولت می بوده است !! و بپرسیم که این کسر "دولت" را چگونه و بر پایه چه ضابطه و هجاری به کف آورده و یا اختراع کرده است؟! به حقیقت، این گفته قدما درست است که جهل به آدمی شهادت می بخشد !!

و اما به عنوان حسن ختام در مبحث مفهوم عدد در ذهن سیدروح الله خمینی شا هکاروی را درنا مربوط گوئی ریاضی می آوریم:

وی در بحث پیرامون "اولوالامر"، پس از شرح کشافی که می دهد، به ساگهان این جمله را می آورد که ظاهراً "شهرتی عالمگیر یافته است و دلیستگان به مطایبت و تفریح و دوستداران خنده و مزاح آن را چون "سرگ زر" به اکتاف و اطراف برده اند - و می برند (۱۳۲):

"میلیونها [کذا] ملیون [کذا] سلاطین و بزرگان و فلاسفه در عالم آمدند....." !!

آری، میلیونها میلیون شاه و بزرگمرد و فیلسوف در جهان ما آمده اند و بسه جهان ما بوده اند !! آفرین! هزار آفرین!

با این شاه بیت غزل نامرتبط ریاضیات خمینی ، بحث رقم و کمیّت را
به پایان می بریم و به عرصه‌ای دیگر ، اندرگفتگویمان پیرامون کتاب مستطاب
" کشف اسرار " ، گام می نهیم :

عرصه فلسفه ،

مشتغمان از گسترده خوان نعمت سیدروح اللہ خمینی وجیره خواران
دستگاه پراشوب و خونبار " امامت " او ، برای قامت وی خلعت‌های گونه‌گون از
القاب و عناوین می برند و می‌دوزند که هیچکس به نام سازاندام حیات وی
نمی برآزد . از آن جمله او را " فیلسوف " می خوانند و یقین است که این
کوچک‌مردان تیره اندیش و این خشک مغزان تردامن نه می دانند که فلسفه چیست
و نه مخیرند که فیلسوف کیست (و ما نیز ، در این رهگذر ، سر آن نداریم که
این دقیق معانی را بدینان بیا موزیم و ظرفیت حقیر ذهنی ایشان را هم تحمل
این بار ناممکن و ناشدنی است ، به مصداق گفته نغز پیشوای قلندران و
بزرگ مرشد جولقیان ، مولانا جلال‌الدین محمد ، که " گسر سربیزی آب رادر
کوزه‌ای " .

در قیاس با اقیانوس ناپیدا کرانه و شگرف وجود شان و خروشان‌ی که
فلسفه امروزین جهان را پدید می آورد ، آگاهی خمینی از فلسفه اندک است و
بسیار اندک و سطحی است ، و بسیار سطحی و ، به بهترین داوری ، به مرزهای
بسته و محدود مباحث فلسفه قدیم - که شاید اگر " عتیق " بخوانیمش ،
گویا تر باشد - پایان می گیرد . از یاد نبریم که این فلسفه قدیم یا عتیق
خود مرده ریگی است که نه ویران در راس درموزه دیرینه شناسی اندیشه انسانی
که ، به عصر ما ، تنها کودکان و نوجوانان ایجاد خوان فلسفه را بدان فلسفه
فلسفی اندیشیدن می آموزند و با مبادی حکمت آشنا می سازند و ، ازین پیش
آن راهائی نیست و با دانستن آن و بحث و فحص پیرامونش احدی " فیلسوف "
نمی شود و به گفته خواجه ما ، " به جز شکردهنی ما به هاست خوبی را " !
ناآگاهی خمینی ، و گاه ناآگاهی مطلق وی ، از فلسفه ، کار را ، به
" جن گیری " و " آبنه بینی " و " احضار ارواح " می کشاند که نمونه‌های آن
در کتاب " کشف اسرار " نه اندک است . فی المثل ، خمینی ، به دنیسال
بحثی بسیار سطحی و ابتدائی و کوتاه درباره " دکارت " ، فیلسوف
فرانسوی ، چنین افاضت می فرماید (۱۳۳) :

" علماء روحی عصر جدید و خود روح و تمیز آنرا [کذا]

جسم و بقاء آنها بعد از مرگ از روی علم احضار ارواح اثبات کردند و الان در اروپا و آمریکا این رای بقبول تلقی شده حتی آنها که در مادیت با فشاری داشتند روحی شدند و از طرفداران جدی بقاء روح شدند و فضایی عجیبه در باره ارواح معروف و منتشر است و از علماء بزرگ آنها منقولست " (۱۳۴) ۱۱

(از این بیان ، آدمی می تواند نتیجه گرفت که نه تنها "مادی گرایان" (۱۳۵) که "حتی آنها که در مادیت [= مادی گراشی (۱۳۶)] با فشاری داشتند " ، امروزه " روحی " [= انگار گرای (۱۳۷)] شده اند ، ولی ، سید روح الله خمینی ، چند ورق بعد (۱۳۸) ، برایش بدا حاصل می شود می نویسد :

" (نوم مغناطیسی) تکان بزرگی بجهان داده نفسهای آخر ما دین بشماره افتاده در آتیه نزدیکی علم پرده از روی کار بکلی بر میدارد و عالم ارواح و زندگانی جاوید آنها و آثار غریبه آنها را از قبیل عدم حساسیت خفتگان مغناطیسی [۱] و غیر گونبها آنها و صدها اسرار شکفت آمیز را بر روی داشره ریخته اساس مادیت را برای همیشه از جهان بر میچیند "

و ازین نقل دو مین آشکار می افتد که معتقدان به " مادیت " - با فشاری کنندگان در " مادیت " را ، اصلاً ، فراموش کنیم - هنوز " روحی " نشده اند [۱] خمینی در موارد دیگری نیز برای اثبات دوام و بقای روان انسانی دست به دامان قصه هایی می شود از این قماش و آنها را به جای فلسفه قالب می زند (۱۳۹) - و یا خود ، به سبب نا آگاهی ، این داستانهای منسدرج در روزنامه های مبتذل فرنگی را ، به واقع ، فلسفه می پندارد [به این داستان بی سروته التفات کردن خالی از لطف نیست (۱۴۰) :

" فرید و حدی [۱] از چیزهایی که در داشره المعارف [۱] نقل میکند آنست که (لویس) [۱] که یکی از خواب کنندگان

۱۳۴ - قسمت اخیر این بیان شاید بیشتر به کار " الفرد هیچکاک " بیاید و فیلمهای پر جاذبه اش پیرامون " قضایای عجیبه " ۱۱

۱۳۵ - Materialists - ۱۳۶ Materialism

۱۳۷ - Idealist - ۱۳۸ - صفحه ۵۳

۱۳۹ - مراجعه شود به صفحه های ۵۳ تا ۵۶

۱۴۰ - صفحه ۵۵

معروفست یک زنی را در حضور جمعی خواب کرد و با او گفت بسیرو بمنزلت بسین اهل منزل چه میکنند زن خواب گفت رفتم دو نفر آنجا مشغول کارهای خانه هستند (لویس) با او گفت دست بسیدن یکی از آنها بگذارد در این هنگام زن خواب خندید و گفت یکی از آنها دست گذاشتم چنانچه امر کردی آنها خیلی ترسیدند (لویس) از حاضرین پرسید کسی منزل این زن را میداند یکی از آنها اظهار اطلاع کرد از آنها خواهش کرد بروند منزل آن زن بسینند قضیه درست است یا نه رفتند دیدند اهل منزل در ترس و هول هستند از سبب سؤال کردند گفتند در مطبخ یک هیكلی دیدند حرکت می کند دست گذاشت یکی که در آنجا بود از این قبیل قضایا در کتابهای ایس من بسیار است و امروز ملل غربی و فلاسفه روحی بزرگ آنها ایس قضیه را جزء واضحات می شمارند }

تقدیه به پایان آمد و نتیجه مطلوب به حاصل { } { }

سید روح الله خمینی ، اصلاً و اصلاً ، بر این نکته وقوف ندارد (واکبر می داشت قصه های " خاله زنی " سالا را با آب و تاب بازگویی کرد) که بحث میان معتقدان به مادیکرائی و موء منان به انگارگرائی (۱۴۱) بسیار بالاتر و بسیار ظریفتر از صحبت روه بیت روح و احیاناً " احضار " آن است . سخن در عمیقترین بنیادهای اندیشه انسانی ، سخن در خود آفرینش است - آفرینش ، از صبح ازل تا غروب عدم . قیل و قال ، و اینهمه قیل و قال ، اندر روح قابل " احضار " و قابل روه بیت از سوی فلان و بهمان به میان نیامده است . گفتگو بر سر آن است که این جهان ما از کجا آمده است و به کجا می رود . صحبت این است که آن افزون از شمار کهکشانش ، که منظومه شمسی مادر یکیشان جزئی قابل صرف نظر کردن و غباری و هبانی است ، چگونه پیدا آمده اند . آیا بر بیرون از هستی ما بید و از ما جدا بید و یا اندیشه ما شان ساخته است و پرداخته ؟ سخن در این دقائق است ، سخن در این ظرافت است - و نه این که " لویسی " نامی ، که ما پیش نمی شناسیم ، از راه " نسوم مغناطیسی " ، روان زنی را ، به " مطبخ " اعزام دارد { } { } (۱۴۲) .

خمینی نه فقط مکاتب نوین فلسفه که مکتبهای قدیم آن را نیز بسا نمی شناسد و یا به درستی نمی شناسد و از برخی از آنها بسا تنها فی الحمله آگاهی دارد سطحی . همیشه

۱۴۱ - Idealism

۱۴۲ - بر قلم این بنده سهوی نرفته است ، چه ، وقتی بتوان بینوا روحی را " احضار " کرد ، " اعزام " نیز می توانش داشت { }

نارسایی موجب می افتد که وی مکتب فلسفی بودا و بودا شیگری را یک "مذهب" انگارد، آن هم مذهب "بت پرستی" (۱۴۳). و اهل تحقیق نیک آگاهند و براین نکته متفق که مکتب بودا نه "بت" که بر آن است تا "خود" انسانی را بشکند و پاک و منزه به سر منزل مقصود رساند. همین نارسائی مسبب می شود تا خمینی در نتواند دریافت که نظام (۱۴۴) فلسفی چیست و التیام میان مباحث مادیگرایی و انگارگرایی ناممکن و ناشدنی. همین نارسائی باعث طرح بحثی بی سروته و خنده آور از سوی سیدروح الله خمینی می شود جهت اثبات "عقلی" عمل "استخاره" (۱۴۵) و او توجه ندارد که یا کسی در نظام اندیشه ای انگارگرایی است و در آن نظام نیز به مکتبی توجیدی، و آن هم بیشتر از نسوع "تشبیهی" و "عددی" آن، اعتقاد دارد و چنین مؤه منی برای خویش، چه بسا، این امکان و فرصت را می بیند که دست به "مشاوره ای" با مبداء مورد اعتقاد خود بزند و استخاره ای بکند، و با آن کس جهان هستی را از پس عینکی مادیگرایانه می نگرد، که در این حال، توجیه عمل استخاره برایش از بن و از ریشه بی معنای است، درست به همان گونه که برای آن فرد نخستین و آن معتقد به مبداء واحد نیز لزومی به این توجیه، به اصطلاح، "عقلی" در میان نمی بود و نیست.

ناآگاهی خمینی از مکاتب فلسفی و بالخصوص از مکاتب جدید فلسفی آنچنان شگفت آور نیست که، بی اطلاعیش از سیر فلسفه و حکمت اسلامی، در سخنانی که وی به میان می آورد بسیار دیده می شود که او نمی داند که بحثهای کلامی و فلسفی، نه در آغاز پیدایش اسلام که، بعدها، و از اواخر قرن دوم هجری، در میان مسلمانان و در جهان گسترده دامن فرهنگ روبرشد و تعالی اسلامی، آغازین گرفت و بازارش رونق. خمینی، بالکل، غافل است که به بیان مورخ سرشناس امریکایی، اسلام تنها پس از آمیختن با اندیشه های دیگران و به ویژه با اندیشه های ایرانی به صورت یک فرهنگ درآمد (۱۴۶) و آن هم فرهنگسی جهانگیر جهانی.

۱۴۳ - صفحه ۱۳۳

System - ۱۴۴

۱۴۵ - صفحه های ۸۹ تا ۹۲

یک پژوهنده و مورخ نام آور میهنمان ، شادروان عباس اقبال آشتیانی،
در همین زمینه چنین می نویسد (۱۴۷):

"..... چون اخبار و احادیث نامدّتی مدّون نبوده و فقط در
ماه دوم هجری تدوین شده است.... بعدها مخصوصاً " بعد از
وفات حضرت صادق و در عهد امام هفتم به سبب ظهور فرق جدیدی
از شیعه از قبیل اسماعیلیه و مطحیه و واقفه هر فرقه ای این
اخبار و احادیث را مطابق غرضی خاص تاویل کردند و بسیاری نیز
اخبار و احادیث دروغ از پیش خود جعل و به نام ائمه روایت
نمودند.....".

همه بررسیهای انجام گرفته بر آن گواه است که فنّ بحث و جدل و
اندیشه های فلسفی و کلامی ، از سده دوم پس از هجرت در بین مسلمانان باب
می شود و آن نیز اثر نیاز و لزوم برخورد موافقان به اسلام است با پیروان
ادیانی همچون یهودی ، زردشتی و مسیحی ، که هر یک قرنهای تجربه اندیشیدن
کلامی و بحث و جدل و محاوره دشمن شکن می داشت و با کوله باری انباشته از
فنون سخن پردازی و شگردهای حجت آوری به بازار پر خریدار گرایشهای مذهبی
روی آورده بود.

از ثمرات ناآگاهی از چگونگی پیدایش و تحوّل و تطوّر و گسترش حکمت و
فلسفه اسلامی است و آغازیدنش ، دست کم ، دو قرن پس از بعثت حضرت
پیامبر (ص) که سید روح الله خمینی چنین عبارتی را می نویسد (۱۴۸):
"..... و علومی است که برای یک طبقه عالی از دانشمندان
است و دیگران از آن بکلی بی بهره هستند مانند براهینی که بر
تجرد واجب و احاطه قیومی او است که شماها اگر تمام قرآن را
بگردید نمیتوانید اینگونه مسائل را از قرآن استفاده کنید لکن
اهل آن مانند فیلسوف بزرگ صدر المتألهین و شاکر دعا لیمقدار
آن فیفکانشانی علوم عالییه عقلیه را از همان آیات و اخبار که
شماها هیچ نمیفهمید استخراج میکنند."

۱۴۷ - اقبال آشتیانی ، عباس ، " خاندان نوبختی " ، صفحه ۷۱

۱۴۸ - صفحه ۲۲۲

آدمی با خواندن " کشف اسرار " به این تردید دچار می آید که آیا خمینی اطلاعی نیز از مسائل حکمت الهی و بحثهای تازه می داشته است؟! وی ، آشکاروی پرده ، خدای پروردگار زمین و زمان را و پیا میراکرم (ص) را به ترس و خوف داشتن از مردم - از مخلوق - متهم می دارد ، و فی المثل ، می نویسد که عدم تصریح به امامت و ذکر نام امام بر اثر این ترس از مردمان بوده است (۱۴۹) . واقعا " جای شگفت است که خداوند قادر مطلق و پیا میرش - که جانش را در راه ابلاغ نبوت خویش بارها و بارها به مخاطرت افکنده - از مردمان بترسند و از حاصل این ترس خفیه کاری کنند؟! " آخر این بندگان ناشوان و نادان کیانند که " خداوند جان و خرد " از شان و اهمه کند و بیامیری که " حسنت جمیع خصاله " برایش گفته اند از آنان و اهمه کند؟! طرفه نقلی! و بوالعجب سخنی!

خمینی را فرهنگی نااستوار است و بسته و محدود و مظاهر فرهنگ روزگار را یا به هیچ روی در نمی یابد و نمسی فهمد و نمی شناسد و یا واژگونه می بیندشان ، مثالهایی به دست دهیم روشنی مطلب را :

- درباره " رمان " ، این قالب پرتوان و جذاب و عالمگیر بیان ادبی عصر ما می نویسد (۱۵۰) :

" دروغها و یاوه سرائی رمانها که اروپائیان با استیادی خاص بخودشان و فرضهای فاسد مسموم در بین جوانهای ما بخش کردند و روح شهامت و شجاعت و جوانمردی را از آنها ربوده و در عوض روح عشق بازی و بی عفتی و تقلب بآنها دمیده اند "

به استناد سطور بالا ، به زعم سید روح الله خمینی :

نخست ، رمان یاوه سرائی است!

دو دیگر ، فرنگانش برای مسموم کردن جوانان " ما " اختراع کرده اند ، آن هم به استادی!

سه دیگر ، از خواندن رومان - و مطلق رمان - " روح شهامت و شجاعت و جوانمردی " از انسانی ربوده می شود و " روح عشق بازی و بی عفتی و تقلب " در وی دمیده!

حتی اگر جاوید شاهکارهای " داستایوسکی " باشد و " چخوف " و " گورکی " ، و " توماس مان " و " هرمان هسه " و " جکلندن " و " برناردشاو " و " بالزاک "!

– درباره "تأثر" و "سینما" اعتقاد دارد که (۱۵۱):

"..... تأثر و سینماها وقت و مال و اخلاق توده را بسازد
فن داده و فضائل آنها را مبدل بر ذایل نموده است."

و جنابش، در این اطلاق حکم و راهی، به یقین، نظریه کارهای امثال
"چارلی چاپلین" و "ایزن شتاین" و "اورسن ولز" و امثال ایشان
دارد. البته، اظهار نظر خمینی درباره سینما به همین یک مورد پایان
نمی گیرد و در جاهای دیگر کتاب هم به این هنر نو و پر قدرت و پرنفوس،
ناسنجیده و بدون جدا کردن سره از زنا سره، با شدت و تلخ زبانی حمله می آورد،
و دشنامش می دهد (۱۵۲):

– نظریه روح الله خمینی، پیرامون سرودهای نظامی، خواندن دارد. و
شاید خندیدن، و اگر نشسته در مقام "رهبری" ملتی بزرگ و بزرگوار به وی
نظر افکنیم، گریسدن (۱۵۳):

"..... این سرودهای بیمفر.... شهوات را در سرباز حرکت
می آورد....."

"رهبر جمهوری اسلامی" آتی، بلاشک، در این "تشخیص" طبیبانه و
روانشناسانه، عنایت تام به سرودهایی از قبیل "مارشیز"،
"انترناسیونال"، "ای ایران".... داشته است.

گذشته از ناآگاهی خمینی به فرهنگ، شاید یکی از اسباب این همه
تلخی و تلخ زبانی و این همه بددلی و واژگونه بینی، که، وی را در خود گرفته
و در خود فرو پیچیده است، بدبینی و بدانگاری اوست نسبت به انسان، نسبت
به گویا انسان، او بشر را، بالذات، خبیث می داند و می نویسد (۱۵۴):

"..... بشر..... موجود عجیبی است که در هر یک هوای
سلطنت همه جهانست و هیچیک بر سر سفره خود نان نمی خورد و در
سپاه هر کس تعدی و تجاوز ب دیگران است....."

این خبیثی که خمینی در کتفه وجود انسانی مضموم کنون می یابد و
می بیند، وایش می دارد تا پیرامون یکی از فضائل والای انسانی، پیرامون
میهن پرستی همه انسانها، چنین به ناحق حکم کند و، زشت تر از آن "فداکاری"
را نیز مترادف یا "ساده لوحی" بشمارد (۱۵۵):

"..... تمام افراد بشر وطن و هر چه ما نند آست برای خود

۱۵۱ – صفحه ۲۷۹ ۱۵۲ – مراجعه شود به صفحه های ۱۹۳ و ۲۷۸

۱۵۳ – صفحه ۲۸۸ ۱۵۴ – صفحه ۱۸۳ ۱۵۵ – صفحه ۲۹۰

میخواهند و ممکن نیست خود را فدای وطن کنند... فداکاری ...

میکنند لکن آنهم در اشخاص ساده لوح پیدا میشود... (۱۵۶)

اینچنین دیدی نسبت به انسان ، لامحاله ، اثری بسیار در جهان بینی تبره و تاروتلخ و عبوس خمینی داشته است... و باید می داشت . آنچه اعجاب انگیز است این است که داعیه داری چون سیدروح الله خمینی ، چگونه ، ولوبد زبان ، بزرگواریها ، پاکیزها ، گذشتها ، مهربانیها و دوستیهای خدای گونه انسا تنها رانستوده است ؟ شایدوی آنها را هرگز و هرگز ندیده است ، نه در خود داشته‌شان و نه در دیگرانشان دیده !

اینهمه بدبینی خمینی نسبت به عناصر فرهنگ انسانی - و بدگوشی از آنها ، به شرح سطور زیرین - بدون اندک سایه‌ای از تردید و تشکیک ، یکی از ریشه‌های خویش را در کژبینی و سیه‌پنداری و تیره‌نگاری حک شده در ساختار روانی و ترکیب نفسانی خود و دار که در هیچ چیز ، و از هیچ چیز ، بخش و بختهای زیبا و روشن و دل انگیزش را دیدن نمی تواند و تنها و تنها زشتیها و پند و تیرگیها و نفرت انگیزیها که وی را به خود مجذوب می دارند و با او بداندانان منجذب می شود (۱۵۷).

در جهان اندیشه سیاسی - اگر بتوان آنچه را در ذهن آشفته خمینی می گذرد اندیشه نامید و سیاسی انگاشت - سیدروح الله خمینی نه‌سالیها که سده‌ها پس مانده است و وایس مانده ، تابدانجای و تابدان میزان کسه می توانش گفت به دنیای دیگری تعلق دارد و از ما مردمان سالهای پایانی قرن بیستم نیست و از فلک فکری دیگری آمده است و از کراهی دیگری با معیارهایی دیگر و عابطه‌هایی دیگر ، وی ، نه‌نویسندگان فرنگی سده‌های هفدهم و هیجدهم و " عمر روشنگری " رانمی شناسد که متفکران و اندیشه‌وران ایرانی و اسلامی‌قرنها پیش از آنها را هم نخوانده و نشناخته است و نمی داند

۱۵۶ - این حکم نا جوانمردانه و مشتمل کننده " بنیانگذار جمهوری اسلامی " ای را " ای شرم آور ، بدیقین ، در " ذهن مبارک " گوینده‌اش ، درباره " فداکاریهای صدها هزار بر و مندر جوان به خاک و خون در غلتهای ایرانی ، در جنگ احمقانه ایران و عراق نیز صدق می‌کرده است !

۱۵۷ - تکبیت و ادب‌بازی نیز که به دوره " امامت " مشتموم و خونفشان خمینی ، سراسر مین و یکایک ملت ما را فرا گرفت ، شاهدی است دیگر - برای مدعی

که، پیرامون فن سیاست، اینان چه گفته اند و چه خواسته اند و چه طرحها در انداخته اند. خمینی حتی گذاری و نگاهی به کتاب پرفنون "سیاست نامه" خواجه نظام الملک طوسی، این سیاستمدار و سیاست باز و سیاست اندیش سترگ و وطنمنان نتوانسته است کرد، چه گرمی کرد، به احتمال بسیار، اینهمه رطب و یابس به هم نمی توانست یافت. خمینی اگر تنها "مقدمه" اندیشمند بسیار نام آورا سلامی، ابن خلدون را خوانده بود، به طور مسلم، بر نوشته های ایشان سقی منطقی و انضباطی عقلانی بدیدمی آمد. قلمفرسایهای وی پیرامون سیاست به مشق انشای طفلی تازه خوان بیشتر مانده است تا نوشته مردی، فزونی طلب مردی، ریاست جوی مردی، پرنخوتی، رعناشی، جهانجویی. خمینی هیچ نظام سیاسی را در جهان پذیران نیست و قبول ندارد و می نویسد (۱۵۸):

".... کشورهای جهان هم‌ا‌ش بر اساس دیکتاتوری بنا نهاده شده گرچه اسم های دیگری مانند مشروطه و دموکراسی و کمونیست و سوسیالیست روی آنها گذاشته باشند...."

و در پی مثنی جمله ها، که بر بطنان بدید دیگری روشن نیست، ادامه کلام می دهد و نتیجه می گیرد (۱۵۹):

".... جمله کلام آنکه بشر چنین حقی (برای قانون گذاری) ندارد و هر قانونی که وضع کند جز سیاه مشقی نیست و بحکم خدا احکام هیچکس بر هیچکس نافذ نیست مگر حکم خدای جهان در حکومت های بشری سابقه ندارد که احکام آنها بر صلاح دیگران باشد."

بدبینی و تیره اندیشی ذاتی خمینی بر این "هیچی گرائی" (۱۶۰) سیاسی وی اثر می نهد و بدانجا بش می کشاند که بنویسد (۱۶۱):

"..... تمام قانونهای جهان راه های حیل است که بشر برای استفاده خود باز کرده و با نامهای مختلف بردیگران تحمیل میکند.... هیچ فرق اساسی میان مشروطه و استبداد و دیکتاتوری و دموکراسی نیست مگر در فریبندگی الفاظ و حیل گیری قانونگذارها...."

۱۵۸ - صفحه* ۲۸۹ ۱۵۹ - همان صفحه* اخیر

۱۶۰ - Nihilism ۱۶۱ - صفحه* ۲۹۰

آن گروه از آزادیخواهان و ملی‌گرایان ساده‌اندیش ایرانی که در ماه‌های پرتلاطم سال ۱۳۵۷ خود را به یکباره کت‌بسته تسلیم سیدروح‌الله خمینی ساختند و حلقه " رهبری " وی را به گوش انداختند، کاش و هزاران کاش، این جمله وی را به دقت خوانده بودند و اگر جرات می‌کردند - که در این تردید فراوان هست - از این " رهبر " می‌پرسیدند که مرادش چه است و اکنون که " مشروطه و استبداد و دیکتاتوری و دموکراسی " یکی است، پس چه بایدشان کرد؟ البته، خمینی، خود، به‌گونه‌ای، پاسخ سؤال مقدّر این قوم خوش‌باور را، که سرزیارت " کعبه " امید را داشت ولی راهی که برگزید و پیمود به " ترکستان " ناامیدش کثانده، داده است و نوشته (۱۶۲):

" بحکم خرد غیر قانون خدائی قانون دیگر نمیتواند رسمی باشد.... "

به دیگر سخن، خمینی، بی‌پرده و آشکارا گفته است، که وی به " مردم سالاری " باور ندارد و خواستار " دین سالاری " است - که نتیجه منطقی آن نیز " ملاسالاری " خواهد بود!

باری، نظر کلی خود را پیرامون راهی و اندیشه سیدروح‌الله خمینی درباره نظام‌های سیاسی پایه‌عاریت گرفتن یک مصرع گویا از حکیم نامدارمان، فردوسی بزرگ، بیان می‌داریم و می‌گوئیم: " به دیوانگی ماندلین داوری "!

ملی‌گراشی و مسا له ملتیت، به ما تند بسیاری دیگر از مسائل سیاسی و اجتماعی، برای خمینی روشن نیست و وی در شان مردداست و به تذبذب دچار و، بنا بر سیره خود، در این یا زار نیز، نان را به نرخ روز، خورنده وی گناه " وحدت ملی " را ضامن استوار حفظ حکومت می‌شمارد و گاه به سوی " جهان وطنی " می‌رانند و می‌تازد. به این بخشها التفات فرمائید (۱۶۳):

" قانون اسلام میخواهد سرحدات را از جهان برچیند و یک کشور همگانی تشکیل دهد و تمام افراد بشر را در زیر یک پرچم و قانون اداره کند.... حکومت اسلام با قومیت کسه از پندارهای جاهلانه بشر است بکلی طرف است این دیوارها که دور دنیا کشیدند و بنام کشور و وطن خواندند از فکر محدود بشر پیدا شده دنیا وطن توده بشر است و همه افراد با بد در آن

سعادت دوجهان برسند....." (۱۶۴).

خمینی در عین این که جمله‌های بالا را می نویسد، در جایی دیگر سر از کتاب "کشف اسرار" به مناسبتی دیگر و چون اثبات نظر خودش اقتضا دارد - در انطباق با شیوه، احتجاج او که مایش "ماکیاول گراشی" استدلال خواندیم، به شرح صفحه‌های پیشین - دگرگونه نظری می دهد و می نویسد (۱۶۵):

مجالسی که به اسم روضه خوانی برپای می دارند ".... یکی از برکات است که تاکنون مذهب شیعه و احکام آنها را نگهداری کرده..... [و] اساس مملکت داری و دینداری شیعه استوار بر آنست زیرا که حفظ حکومت از وحدت ملی است و این شعار مذهبی بهترین شالوده برای حفظ وحدت ملی است و با وحدت ملی هیچ حکومتی تزلزل پیدا نمی کند."

آن "جهان وطنی" نخستین، با این لزوم و ضرورت "وحدت ملی"، به هیجروی تطابق و با هماهنگی ندارد، سهل است، این دو متناقض یکدیگرند و متناقض هم. خمینی خود را با این نکته آشنای می سازد که وقتی و جایی که وطنی نباشد وحدت ملی چگونه پیدا خواهد شد و به چه نحو فعلیت و عینیت خواهد یافت؟ چگونه ملیت و قومیت از پندارهای جاهلانه بشرندولیک با پیدایشی "وحدت ملی" حکومت و از آن جمله حکومت شیعه در بیگانه مملکت شیعه، جهان - که ایران باشد - قوام و استواری می پذیرد و "تزلزل پیدای می کند"؟! خمینی غم این ناسازبهارانمی خورد و در هر مقام و هر مناسبت، هر آنچه را آن مقام و آن مناسبت، می طلبیده است می گوید و در می گذرد، این روش مختار اوست (۱۶۶).

درباره حکومت و قانون نظر خمینی بسیار صریح است و بسیار ساده و

۱۶۴ - جا داشت، سازمانهایی که دعوی ملی گراشی و میهن پرستی می داشتند، پیش از آن همه شتابیدن در گفتن "لیبیک" اطاعت به "رهبری" بچون و جبرای مردی چنین مخالف و معاند با "وطن"، این گفته‌های در رسا را می خواندند. از دیرباز گفته اند "التعمیل من عمل الشيطان" ۱۱ - ۱۶۵ - صفحه‌های ۱۲۳ و ۱۲۴ ۱۶۶ - کما این که، در بازی سیاسی خویش نیز، خمینی، در آغاز کار "امامت" خود، "ملی گرایان" را رخصت داد تا همگامش شوند و وزیر و وکیل هم عرضه دارند "انقلاب" را. اما چون پایه‌های مطمئه "امامت" استحکام پذیرفت، در نخستین فرصت و به نخستین بهانه، ملی گراشی و "ملی گرایان" را معاند اسلام خواند و ملی گرایان را به جاهای دور و بسیار دور پرتاب کرد.

وی بی اندک تردیدی می نویسد (۱۶۷):

".....غیر از حکم خدا و یا آنکه خدا تعیین کرده هیچ حکمی را بشر
نماید بپذیرد....."

که، در این رهگذر، مرادش از "آنکه خدا تعیین کرده"، در مرتبت نخست،
خودش است و سپس، ملایان دوروبرش؛

در جایی دیگر این نظر زیرین را مؤکد می دارد (۱۶۸) که:

"..... جز قانون خدائی همه قوانین باطل و بیپوده است....." و

"سلطنت و حکومت" بشر، به هر نحو و به هر شکلی "ظالمانه و
بیخردانه" (۱۶۹).

(فی الحقیقه، روشن نیست که سید روح الله خمینی، که جای جای

در اشیا و آراء خود، به عقل و خرد انسانی تکیه می زند و از این نیروی
لابزال انسانها، گریه به ظاهر، مدد می گیرد، چرا به حکومت و مسأله حکومت
که می رسد آن عقل و خرد سا زنده را عاجز و ناتوان می یابد و حکومت ساخته بشر را
"بیخردانه" می شمارد؛ آیا در این گفته صادق است و یا همچون مورد هاشمی
دیگر، بنا بر اقتضای بحث، خواسته است سخنی گفته باشد و نظر خویش را به
کرسی نشانده؟)

خمینی "قانون مجلس" را "..... که از مغز چند نفر بشر
معلوم الحال تراوش کرده و با از قانونهای اروپا پیدا شده....." قانون
نمی داند و بر آن لعن و نفرین می فرستد (۱۷۰) و سخت مصراست (۱۷۱) که:

"..... دین اسلام تمام قانونهای عالم را که از مغزهای
سفلیسی (۱!) مثنی بیخرد در آمده باطل کرده و هیچ قانونی را در
جهان قانون نمیداند..... و برای اثبات این سخن گواه هاشمی از
حکم خرد و قرآن داریم....."

و می نالد (۱۷۲) که "..... این قانون های بیپوده جقدرست و بی پایه است"

سخن را کوتاه کنیم، در مجموعه "فکری سید روح الله خمینی (۱۷۳):

"کسی جز خدا حق حکومت بر کسی ندارد و حق قانون گذاری نیز
ندارد و خدا بحکم عقل باید خود برای مردم حکومت تشکیل دهد و
قانون وضع کند....."

۱۶۷ - صفحه * ۱۸۲	۱۶۸ - صفحه * ۱۸۶	۱۶۹ - صفحه * ۱۸۲
۱۷۰ - صفحه * ۲۰۸	۱۷۱ - صفحه * ۲۹۲	۱۷۲ - صفحه * ۳۱۳
۱۷۳ - صفحه * ۱۸۲		

"..... هیچ قانونی جز قانون خدا قانونیت ندارد و پذیرفتن قانونهای بشری از حکم خرد و قرآن بیرونست و قانونهای اروپایی که امروز در کشور ما نیز معمول است جز سیاه مشقی نیست و نباید عملی باشد."

جای می داشت، آنانی که در عرفه انقلاب، خمینی را مسردی می دانستند "..... که هستی او قانون آزادی است..... و حرکتش حرکت همه قانونهای نو....." (۱۷۵)، پیش از مدور "بشارت نامه" خویش، این جمله های را، دست کم به اجمال، خوانده بودند؛ به حقیقت جای می داشت، ولیک نخواندند!

کار تحریفگری و دامنه خشک اندیشی اجتماعی و سیاسی سید روح الله خمینی بدانجای می انجامد و چنان بالا می گیرد که وی را به تحریر این سطور آشفته و امی دارد که اگر دقیق و موشکافانه بدانها بنگریم و معانی عبارات را با حوصله کنار هم بنهیم، مقصود و منظور نویسنده آنچنان که باید درست و استوار نیز فراچنگ نمی آید (۱۷۶):

"..... قانون اسلام در طرز تشکیل حکومت و وضع قانون مالیات و وضع قوانین حقوقی و جزائی و آنچه مربوط به نظام مملکت است از تشکیل قشون گرفته تا تشکیل ادارات هیچ چیز را فروگذار نکرده است و شماها از آن بی خبرید و همه بدبختیها آن است که مملکتی که یک همچو قانونی دارد دست خود را بیش مملکت های اجانب دراز کند و قانون های ساختگی آنها را که از افکار مسموم یک مشیت خودخواه تراوش کرده در مملکت خود اجرا کند و از قانون مملکت خود که مملکت دینی خدائی است بطوری غافل باشد که باز هم گمان کند اینها قانون ندارد یا قانونش ناقص است....."

هرگز نه خود خمینی از خویشتن پرسید و نه احدی از آنان که طوق رفیتش را بر گردن نهادند، از وی، که، به عنوان مثالی چند، قانون برای تقسیم بندی اداره کشور به استانها و شهرستانها.....، قانون برای شت منطقی احوال شخصی، قانون برای شت درست و استوار اسناد و املاک، قانون برای تمشیت و تنظیم پرداخت دستمزدها کارکنان دولت و شرایط نصب و عزل و ترفیع ایشان،

قانون برای ثرتیت وتنسيق کاراستخدام نظامیان وثناء دیده‌اجر افـــراد نیروهای مسلح، قانون برای انجام سرشماری وبسیاری قانونهای دیگری که ماصولش را ازفرنگان اخذکردیم و، سپس، درانطباق باشرائط وبســـزّه زیست خودمان برقرارشان ساختیم، اولاً، کجا وکی درجهان اسلام پیشینه‌ای می داشته‌اند، ثانیاً چه مخالفتی تا عقل دارند وچرا فاقد " قانونیست " هستند وثالثاً، چرا، خمینی خود، به عهد " امامت " خویش، آنها را لغو نکرد، نگاهداشت وبرایشان " قانونیت " شناخت؟!

دراین مقال گفتنی است که تا همسوئی وثضاً تمیان آنچه سیدروح اللہ خمینی گفته است وآنچه، به ویژه به دوره " امامت " خود، کرده، تنها به مسائل سیاسی وبه بحث قانون حصر نمی پذیرد و نمونه های دیگری را می توان، در دیگر عرصه ها، یافت. مثالی به دست دهیم:

پیرامون موسیقی، ومطلق موسیقی، می نویسد (۱۷۷):

" موسیقی روح عشق بازی وشهوت رانی و خلاف عفت درانسان تولید میکند وشهامت وشجاعت وجوان مردی را میگیرد وبقانون شرع حرام است ونساید درمدارس جزوپروگرام باشد....."

تا اینجای کس را با این نظری سختی نیست وآن را اجتهاد مردی می داند از احکام شرع، بحث از آنجای می آغازد که همین شخص موسیقی را مباح می شمارد و آموزش آن را نیز مجاز! خمینی تا درقم نشسته بود و کتاب " کشف اسرار " را می نوشت، به هرنحو می خواست ویا می پنداشت مرکب قلم را می رانسد و می تازانید و ملاحظات عملی برای وی دغدغه خاطر ی پدیدار نمی ساخت. اما چون به " امامت " رسید و از بالای سریر " رهبری " به جهان دوروبر خویش نظرافکنند، رادیو و تلویزیون را در زیر دست خویش وبه فرمان خود یافت و لزوم استفاده کامل از آنها را در انجام " تبلیغات " - که بدان اهمیت بسیار می داد و درباره اش سختی خواهیم گفت - احساس کرد، در این حال دیگر نمی توانست به حکم حرمت موسیقی پای بند بماند و آموزش آن را ممنوع اعلام دارد. برپایه همین تغییر موضع است که خمینی فتوای معروف خویش را داد که:

" موسیقی مطرب حرام است و صداهای مشکوک (۱) اشکالی

ندارد " (۱۷۸)

۱۷۷ - صفحه ۲۱۴ - ۱۷۸ - این فتوا و متنش در روزنامه " کیهان " (چاپ تهران) شماره ۴ مورخ ۱۵ تیرماه ۱۳۶۷ تجدید شده است.

(منظور از " صداهای مشکوک " هر نغمه و آهنگی است ، در هر مقام و به هر شکل و صورتی ، که اجرای برنامه های تبلیغاتی " صداوسیما جمهوری اسلامی " اقتضا کند و یا منافع و اهداف " وزارت ارشاد اسلامی " را تا مین ، سازد و ، به کوتاه سخن ، به مدد خمینی آید) .

گردانندگان " صداوسیما جمهوری اسلامی " از این فتوا هم ترسشان نمی ریزد و برای محکم کاری و حفظ گردن و مقام خود استفتاء می کنند که آیا پیش آهنگهای موسیقی همراه با برنامه های رادیو و تلویزیون مجاز است و یا خیر ، خمینی به خط خود می نویسد :

" آهنگها اکثراً بی اشکال است " (۱۷۹) .

برای تشمیم کار ، مدیرکل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان فارس استفتای دیگری می کند مشروح (۱۸۰) که در پاسخ بدان ، خمینی آموزش موسیقی را مجاز اعلام می دارد و به کارگرفت و استعمال " آلات مشترکه " موسیقی - آلاتی که هم برای " موسیقی مطرب " به کار می روند و هم برای تولید " صداهای مشکوک " - را مباح ، در همین فرصت است که خمینی اجرای موسیقی و آواز را در انظار عمومی و نیز همخوانی و همسراشی و خوانندگی در دسته " کر " را ، حتی اگر گروه " کر " مرکب از زنان و مردان باشد ، خلاف شرع نمی یابد و رخصت می دهد . در فتوایشی دیگر ، و به مناسبتی دیگر ، خرید و فروش ابزارها و آلات موسیقی را نیز آزاد می شوند (۱۸۱) .

این تغییر برای دادنه های سید روح الله خمینی ، درباره موسیقی ، شطرنج ، خاویار ، ... البته از دید ملایان دیگرینتهان نمی ماند ولیک او بر اسب تیز تک مراد سوار است و دیگران و آراشان را به چیزی نمی گیرد و در میدان حکومت بلامنازع و خونبار خویش جولان می دهد و کسی را هماورد و حریف و رقیبی قابل اعتنا نمی یابد . (۱۸۲)

۱۷۹ - روزنامه " اطلاعات " (چاپ تهران) شماره ۱۸۳۵۳ ، مورخ ۱۰/۱۰/۱۳۶۶ .

۱۸۰ - روزنامه " کیهان " (چاپ تهران) ، مورخ ۱۵/۴/۱۳۶۷ .

۱۸۱ - روزنامه " کیهان " (چاپ تهران) ، شماره ۱۹ ، مورخ ۱۹ شهریور ۱۳۶۷ .

۱۸۲ - درباره موسیقی و شطرنج ، ملائی از قم ، به نام قدیری ، اعتراضی نرم به اجتهاد " امام " می کند ولی " امام " بهش نمی انگارد و پاسخی ، همراه با نیش و نوش می دهد . دنبال این اعتراض و پاسخ را " باد مغان دور قاب جینهای " اطراف خمینی می گیرند و خود نمایی را مقالاتها می نویسند که از آن جمله است بخش ۱۶ از سلسله مقاله های پراطناب و ملال آورو خالی از محتوی و پیرزلفاظی و آکنده از مذاحیبه ای چندش آور چاپلوسکی ، تحت عنوان دهان پرکن " امام ، فقه و تمدن جدید " ، روزنامه " اطلاعات " (چاپ تهران) ، شماره ۱۸۵۹۵ ، مورخ ۳/۸/۱۳۶۷ .

همین ، از بداهاتی که سیدروح الله خمینی را در فاصله میان مآب بودن در قم و "امام" بودن در تهران دست داده است ما را ببین . بازگردیم به سخن خودمان و کتاب "کشف اسرار" :

خواجه ما گفت پرهیزکن از صحبت پیمان شکنان !

خمینی در اوصاف ملایان می نویسد (۱۸۳):

ملایان " هر وقت ممکن شده باشمشیر و هرگاه نشده با قلم و زبان از حکومت‌های اسلامی تا پدید کرده و میکنند " ، "سیسی آنکه طمعی در کار باشد یا خود خیال حکومت و منصبی داشته باشند" .

و در جایی دیگر (۱۸۴) ، اندکی پای را در درون گلیم آن روزگار خویشین دراز می کند و قلمی می سازد که :

ملاو " فقیه باید نظارت در قوه تقنینیه و در قوه مجریه مملکت اسلامی داشته باشد زیرا قانونی را که عقل و دانش می پذیرد و حق میدانند غیر از قانون خدائی نیست و دیگر قانونها از حکم خرد بیرونست ."

نیک روشن است که بدان عهد سیدروح الله خمینی این جسارت را در خود نمی دیده که برای خود و ملایان طمع در حکومت ببندد و ، حداکثر ، به شرح سطور منقول اخیر ، نظارت آنها را در نیروی قانونگذاری کشور می خواهدومی طلبد که آن هم تحمیل حاصل می بوده است و قانون اساسی مشروطیت ایران پیش بینی اش کرده بوده است . و حال اگر آن نظارت اجرائی شده است مطلبی می بوده دیگر ، آنان که سخنان خمینی را در "نوفل لوشاتو" به یاد دارند و یا حوصله رجوع به روزنامه های آن روزها را در خود می یابند ، گواهند که خمینی تا به قدرت نرسیده بود همواره خود را "طلبه" ای می خواند که عزم بازگشت به قم و حوزه ، درسی خویش را در اداری دولتی ، همین "طلبه" به ظاهر از دنیا گریز ، در چشم برهم زدن ، دست از "طلبگی" و اعتکاف و اعتزال در درون حلقه ، درس برداشت و ، با قبیلۀ ملایان دور و بر خویش ، جهان خوئی شدنیستی ساز و هستی سوز و خودکامه جباری شد خویش و "حکومت و منصب" را حصر به خود داد و وظایف ای از ملایان که در همه شان ، از خورد و کلان ، سفاکی و درنده خوئی ، آزمندی و شروت - ادوزی ، نادانی و ناآگاهی توانم است و آمیخته باسی لیاقتی و ناپاکی و اینان را چه "عقل و دانشی" است که "قانون خدائی" را از "دیگر قانونها"

تمیز دهند؟ تنها و تنها پاسخ این پرسش را خود "امام" و " فقیه ولی " مردانست
که آن راهم به کسی ابراز نکرد و نگفته رفت!

به درستی، حق با خواه بود که " گفت پرهیزکن از صحبت پیمان شکنان! "
خمینی در " کشف الاسرار " ، بر مالکیت اهمیت و تا کید فراوان می‌بهد
و آن را " اصل " می خواند، " اصل مالکیت " ،ومی نویسد (۱۸۵) :

" اصل مالکیت تمدن جهان پایه اش بر آن بنا نهاده

شده " و " هر کس میتواند در ملک خود به هر طوری

تصرف کند و عایدی آنرا به مصرفی که میخواهد برساند

و در مقامی دیگر این گفته خود را تکمیل می کند (۱۸۶) که :

" اصل مالکیت پایه اش بر اساس خرد و دین است

از جمع این دو می توان چنین ملخصی به دست داد : اصل مالکیت پایه ، بر خرد و
تکیه بر دین دارد و تمدن انسانی نیز بر روی ستون مالکیت استوار است ، به بیانی
دیگر ، به زعم خمینی ، اگر مالکیت نباشد تمدن بشری از هم خواهد پاشید و منهدم
خواهد شد و اگر کسی را بهره ای از خرد و باوری به دین نباشد مالکیت را انکار
خواهد کرد و مردود خواهد شمرد . دینداران و خردمندان ، بنا بر این راهی خمینی ،
باید به مالکیت معتقد باشند و آن را حرمت نهند .

اینهمه تحلیل از مالکیت و تعظیم مقامش ، به تحقیق ، از آن روزگاری
است که سبّ روح الله خمینی می کوشید تا مریدان و مقلدان خویش را از میان
خورده مالکان روستائی ، کاسیکاران شهری و بازرگانان اندک مایه کسه ،
همگیشان ، تکیه بر مالکیت و اندیشه مالکیت می داشتند ، و ، به تعبیری -
با تاساهل ، البته - از میان خورده بورژواها ، هر چه بیشتر ، جلب کند و بر سر
شمارشان بیا فزاید نادرست مایه ای و توشه ای فراهم آورد بزرگی طلبیها و
جهانجوشیهای فردای خویش را . اما همین کسی ، چون به " ولایت مطلقه " می رسد
و تضعیف مالکیت و اصل مالکیت را - که به نوشته اش مینا بر خرد دارد و دیس -
در جهت منافع خود و " امامت " خویش می یابد ، دستی از آستین برون نمی آورد
تا شعارهای عوام فریبانه گروهی از ملایان اندک سواد را ، که هدفشان تنها و
تنها جلب و فریب زحمتکشان و رنجبران و غارت دارا ثیهای ملی از راه پائین
نگاه داشتن سطح آگاهی و شعور توده های مردم می بود ، باطل اعلام دارد و
اینهمه تزلزل را در بنیان مالکیت اجازت ندهد و کشور و ملت را در برتگاه فقر و
مسکنت رهاننازد . خمینی تا زنده می بود (و حتی تا امروز که حدودده ماه
از مرگش می گذرد) ، تکلیف مالکیت که " تمدن جهان پایه اش بر آن " بنا نهاده

شده " و خودنیز " بر اساس خردودین است " در " جمهوری اسلامی " معلوم نشد، که نشد. آیا از بررسی این وضع نمی توان ، با استفاده از اظهار نظرهای خود سیدروح الله خمینی، نتیجه گرفت که چون در " جمهوری اسلامی " اساس مالکیت لرزان بوده است و هست پس در آن " جمهوری " پایه های تمدن همنا استوار و ناتوان می بایستی بود و هست؟! آیا نمی توان استنتاج کرد که، با متزلزل نگاه داشتن اصل مالکیت، خود خمینی بر " اساس خردودین " ، تکرار می شود ، " بر اساس خردودین " ، هیچیک ، عمل نکرده است ، نه خرد را به کار گرفته است ، و نه دین را حرمت نهاده ؟!

خمینی ، بدانسان که رفت ، متکراست که شاهان صفوی ، برای پیشبرد مقاصد و وصول به اهداف سیاسی خود از مذهب تشیع استفاده کردند و سود جستند و ، در ضمن و در پی این مهم ، آن مذهب را با شدت و حدت تمام گسترش دادند و در جاهای فراوان برای ایرانیان سنی تحمیل کردند . ولی، و با همه این انکار ، در یک جای نمی تواند مطلب را با اتمام نا دیده بگیرد و می نویسد (۱۸۷) :

" آری ملامه محدثین مجلسی در زمان صفویه ریست میکرده و کتب او در آن زمان تاء لیف شده و بحارا الانوار که مفضلترین کتابهای اوست با عنایت و کمکهای از سلاطین مقویه تاء لیسف شده "

اما ، البته ، خمینی از این نکته سخنی به میان نمی آورد که مجلسی دوم در دربار صاحب مقام و منصب رسمی والائی بوده است و عنوان " ملاباشی " می داشته ! " ملاباشی " دربار!

بد نیست حال که سخن به مجلسی و لقب " علامة المحدثین " وی رسید و خمینی هم اینچنین با آب و تاب از او ، در کتابهای خود و از جمله در " کشف اسرار " یاد کرده است ، رای یکی از پژوهندگان نامبردار و وطنمان را نیز پیرامون وی (۱۸۸) و پدرش (۱۸۹) بیاوریم (۱۹۰) :

در او آخر روزگار صفویان ملائی می داشتیم در ایران " که

۱۸۷ - صفحه ۱۶۲ - ۱۸۸ - ملامحمدباقر مجلسی ، (۱۰۳۷ تا ۱۱۱۱ ه.ق.) صاحب کتاب " بحارا الانوار فی اخبار الائمة الاطهار " در بیست و شش جلد و بسیاری کتب دیگر ، مشهور به " مجلسی دوم "

۱۸۹ - ملامحمدتقی ، پدر ملامحمدباقر (وفات ۱۰۷۰ ه.ق.) ، معروف به " مجلسی اول " .

۱۹۰ - مینوی ، مجتبی ، " تاریخ و فرهنگ " ، صفحه های ۲۸۵ و ۲۸۶

کتابهای بسیار خود او و پدرش به زبان فارسی و عربی نوشته اند و اساس تشیع در ایران به سعی این دو نفر محکمتر شد و بدین سبب مردم متعصب به آن دو نفر بسیار معتقدند.... ولی از لحاظ وضع مملکت و حتی از لحاظ خود مذهب شیعه هم که به مسا له بنگریم بقدری این دو نفر خرافات وارد مذهب شیعه کردند و ایجاد تعصب در میان مردم کردند و آخوند و اهل دین را بر همه امور مملکت مسلط ساختند و دستگاه دولت را ضعیف و سست کردند که شاید در هیچ دوره ای هیچ دوتفیری نتوانسته بودند عشر آنها از این قبیل زیانها به ملت ایران برسانند. ملامحمدباقر پسر ملامحمدتقی مجلسی شاید برای مال دنیا و به حرم سیم و زر نبود که دست به خون مخالفان تشیع دراز می کرد و همه نوع آزار و شکنجه را در حق هر کس از سنی و صوفی و درویش و زردشتی و یهودی و عیسوی بلا استثنا جایز می دانست محرک او شاید فقط محرک اعتقادی بود.... " و شاید ".... نمی دانست کارهای او با مال منتج به چه عواقب و خیمی برای ملت و مملکت خواهد شد. "

کارشنده روی سدادگران به اینجای ختام نمی پذیرد و (۱۹۱):

" پس از فوت مجلسی دوم (ملامحمدباقر) در سال ۱۱۱۱، کار او را مآلهای دیگر و از آن جمله نبوه مجلسی میرمحمدحسین بسه شدت هر چه تمامتر دنبال کردند. نسبت به زردشتیان و یهودیان و عیسویان و سنیان و از همه شدیدتر نسبت به صوفیه، چنان سعی می نمودند که موجب نفرت خود این طوایف و خارجیانی که بسه ایران می آمدند می شد.... "

و منابع دیگر نیز بسیارند که این وضع نابهنجار و نفوذ زیانبار ملایان را در کارهای ملک و ملت، در اوایل روزگار صفویه تا بیدمی دارند. فی المثل (۱۹۲):

" در پایان قرن یازدهم [هجری] نفوذ روحانیون متعصب و قشری به خصوص محمدباقر مجلسی فزونی یافت [و] دولت شاه به سیاست تعقیب و آزار سنیان بازگشت و فشار و اذیت نسبت بسه مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان را آغاز کرد. "

تاریخدان دیگری ، ایرانی ، بدینگونه اعلام نظرمی کند (۱۹۳):
 صوفیه " با این که خود اصلاً" صوفی بودند و نمان
 تصوف را می خوردند در [آخرا کار] چنان مغلوب قشریون و
 متمصبان شدند که نسبت به صوفیه هم ایقان کردند [به نوشته
 تاریخ " روضة الصفا " ، جلد ۸ ، صفحه ۴۹۳] در این روزگار ،
 روحانیان ، " ارباب ریاضت را خشک مغز خواندند و حکما را مبتدع
 نام کردند و عرفا را مخترع لقب نهادند و اهل فکر را از ذکر منع
 کردند " .

از کل آنچه از روزگار سلسله صفوی می دانیم ، با مرگ شاه عباس بزرگ
 انحطاط و ناتوانی این سلسله ، نیرومند آغا زیدن می گیرد و همراه با این امر ،
 نفوذ ملایان فزونی پذیرفتن . شاید هم ، به داوری برخی صاحبان نظر ، سیر به
 صورتی دیگر بوده است و با مرگ شاه عباس بزرگ نخست نفوذ ملایان افزون
 می شود ، بر اثر آن ، ضعف سیاسی و نظامی دولت قدرتمند صفوی آغاز جمع این
 دو نظر را هم می توان کرد و گفت ، ناتوانی دولت و سیاست صفوی موجب افزایش
 نفوذ ملایان می شود و متقابلاً ، افزایش سلطه ملایان سستی و آشفتگی و فتور
 دولت فرزندان شیخ صفوی را تسریع و تسهیل می دارد . به هر تقدیر ، کار ایسن
 دومسیری که متقابلاً در هم اثر می نهادند و این درستترین داوری است - به
 آنجای می کشد که چون نادر شاه افشار بساط حکمرانی صفویان را برمی چیند ،
 خویشان را ناگزیر می یابد که لگام بر بسیاری از تندرویهای مذهبی بزنند و
 سیاست را و حکومت را بر آشفتگی بازاری که پدید آمده بود چیره گردانند و لهذا (۱۹۴):
 " و در آن اوان که قاتان پیروز بخت [یعنی نادر شاه] بر
 فراز تخت قرار گرفت اهالی ایران را مکلف ساخت که از رفض و تبرا
 [۱۹۵] تبرا [۱۹۶] و به ولای خلفای راشیدن تولا جویند .

۱۹۲ - باستانی پاریزی - صفحه ۳۷۸

۱۹۴ - میرزا مهدی خان منشی ، "دره نادره" ، تصحیح معتمدالدوله میسرزا
 عبدالوهاب ، چاپ ۱۲۷۱ ، صفحه های ۲۷۴ تا ۲۷۹
 ۱۹۵ - اظهار بیزارگی و نفرت از سه خلیفه نخست و ، گاه ، دشنام بداندان .
 ۱۹۶ - در اینجای به معنای دوری است . و این نمونه ای است ساده از تبری بسیار
 متکلف و معلق و گاه نفرت انگیز "دره نادره" است .

نادر برای شکستن حماری که تعصب مذهبی گرداگرد ایران کشیده و، آن را از دیگر سرزمینهای اسلامی - که تقریباً " همگی سنی مذهب بودند - جدا ساخته و موجب انزوای سیاسی وطن ما شده بود، کوشید تا به دولت عثمانی - که پایگاه اصلی مذاهب سنت و جماعت می بود - بقبولاند که مذهب جعفری را به عنوان مذهب پنجم اهل اسلام بشناسند و لیک در این سعی خود توفیقی نیافت و ملایان و مفتیان سنی عثمانی بر این رضاندادند و آنها نیز بر تعصب بی بنیاد خود پای فشردند.

به رای گروهی از تاریخ نویسان (۱۹۷):

نادر شاه، افشار به مسائل دینی بی اعتنای بود و از تعصب مذهبی

عاری ولی،

" اتحاد شیعه و سنی که ... [در گردهم آئی منان، در زمستان سال ۱۷۳۶ میلادی] اعلام نموده بودند نوزادی بود که مرده متولد شد و فقط در روی کاغذ باقی ماند و نه در ازبکستان و نه در ترکیه عثمانی مذهب رسمی شیعه جعفری را در شمار مذاهب حقه نشناختند." اگر، فارغ از تعصب کوری که دوران اخیر شاهان صفوی را در خود فرو پیچیده است، به چشم انداز جامع و همه گیری از روزگارانینان علاقه مند باشیم، این توصیف محقق روس، به مقداری بسیار، نیاز ما را مرتفع می دارد، و بالا جمال، موضع پیروان دیگر مذاهب را روشن می سازد (۱۹۸):

" ... از لحاظ نظری در فقه مکتب حنفی (اسلامی)، نسبت به اهل ذمه بیش از دیگر مکاتب فقه سنی اسلامی و شیعه ملائمت نشان داده شده است. مع هذا در ترکیه عثمانی که فقه حنفی را دولت به رسمیت شناخته بود و وضع مسیحیان آن سامان بدتر از حال و روز مسیحیان ایران در عهد صفویه بوده (قرن دهم و یازدهم هجری) و حال آن که در زمان صفویان مذهب شیعه امامیه در ایران سیادت داشته، این عدم انطباق جنبه نظری با عمل، زاده علل سیاسی بوده است: ترکیه عثمانی دائماً " گاه با این و گاه با آن دولت مسیحی اروپائی در جنگ بوده و گهگاه نسبت به اتباع مسیحی خویش عدم اعتماد نشان می داده، برعکس از لحاظ ایران عهد صفویان، ترکیه عثمانی دشمن اصلی شمرده می شده و صفویه برخی از

۱۹۷ - پیگولوسکایا، صفحه ۶۰۲

۱۹۸ - پطروشفسکی، صفحه ۱۰۶

دولت‌های اروپائی را همچون متحدان نظامی خویش محسوب می‌داشته‌اند. دولت صفوی از مسیحیان به‌طور کلی و در درجه اول از بازرگانان ارمنی و مسلمان کاتولیک همچون عمال تجاری و سیاسی (به‌خصوص در صادرات ابریشم) برای ارتباط خویش با دول اروپائی استفاده می‌کرد. اما وضع یهودیان در سرزمین‌های شانزدهم و هفدهم میلادی [دهم و یازدهم هجری]، در ترکیه بهتر و در ایران عهد صفوی بدتر بوده.

آنچه جای هیچگونه تردیدی ندارد آن است که در تمام مدت فرمانروائی خاندان صفوی، همکاری نزدیک و تنگاتنگ میان دولت و ملایان وجود داشته است و هر دو طرف از این تعاضد و تعاون استفاده می‌برده‌اند. هر یک در پی هدفی و مقصودی ویژه خویش، هر یک به‌هوائی.

پژوهنده^۱ اخیر الذکر می‌نویسد (۱۹۹):

" پس از آن که در زمان صفویان تشیع در ایران پیروز گردید، همه فرامین شاهان و هر اصلاحی که در امور دولت به‌عمل می‌آمده می‌بایست نخست مورد موافقت و تصویب مجتهدان عالی‌قدر قرار گیرد. اعلام "جهاد در راه دین" نیز می‌بایست به تصویب ایشان برسد" (۲۰۰)

۱۹۹ - منبع اخیر، صفحه‌های ۲۸۷ و ۲۸۸ - ۲۰۰ - این گفته، این بنده را به یاد توصیف جامع و غز و گویای فیلسوف، معمار، شهرشناس و جامعه‌شناس بسیار آرازه‌امریکائی، لوثی‌زما مفور، انداخت. پیرامون قدرت کلیسا در اروپای قرون وسطی، در کتاب جهان شهرش (که این بنده را ترجمه آلمانی آن نصیب آمد): L. Mumford; "Die Stadt", Band I & II

ما مفور در صفحه‌های ۳۱۰، ۳۱۱، جلد یکم، کتاب می‌نویسد: پس از فروریختن کاخ امپراتوری روم، کلیسا، در اروپای باختری، به یگانه مجموعه نیرومند جهان شمول تبدیل شد. وابستگی داشتن بدان، نظراً، اختیاری می‌بود، لیک، در عمل، سخت تعهدآور، بدان حد و میزان که خروج یا اخراج از آن مجموعه آنچنان بی‌زهی‌گیر، و لاجرم مستوجب آنچنان کیفر و عقاب شدیدی می‌بود که تا سده شانزدهم میلادی، پادشاهان نیز از خوف تهدید به "تکفیر" و رانده شدن از دگرگاه کلیسا (Exkommunikation) بر خویش می‌لرزیدند. از کهنترین ده، با کلیسای روستای سوسا ده‌اش گرفته تا بزرگترین شهر، با کلیسای شکوهمند جامع شویا کلیسا ها و دیرها و امکنه مقدس پر شماره‌اش، در همه جا و هر گوشه‌ای، قدرت و نفوذ مذهب، آشکارا، به چشم می‌رسید. جهانگردی که سرزمینها را، از این کران بدان کران، در می‌نوردید، برج ناقوس کلیسا نخستین چیزی می‌بود که، در دامنه افقش، سر بر آسمان افراشته، به دیده می‌آمد و مردم محتضر را نیز نقش چلیپا، آخرین اثری از این دنیا، که بر دیده‌اش باقی می‌ماند.

خمینی، در مفهوم وسیع‌تر و عرصه‌ای پهناورتر، این معنای رامسی پذیرد و می‌نویسد (۲۰۱):

ملایان با سازمان دولت "..... هیچگاه مخالفت نکرده و اساس حکومت را نخواستند بهم بزنند..... و..... با اصل سلطنت تاکنون از این طبقه [ملایان] مخالفتی ابراز نشده بلکه بسیاری از علماء بزرگ عالی مقام در تشکیلات مملکتی با سلاطین همراهی‌ها کردند مانند خواجه نصرالدین [طوسی] و علامه حلی و محقق ثانی و شیخ بهائی و محقق داماد و مجلسی و امثال آنها و هر قدر هم دولت با سلاطین با آنها بدستوکی کردند و با آنها فشار آوردند یا از اصل اساس تشکیلات و حکومت مخالفتی از آنها بروز نکرده..... و پشتیبانیهائی که مجتهدین از دولت کردند در تواریخ مذکور است.....".

(و این، البته، از مطالبی است که، بعدها، سید روح الله خمینی، در تنه‌ها انکارش کرد، سهل است، در پهنه عمل هم به خلافتش رفت و فتنه‌ای را که ملایان او و آخر روزگار صفوی برای مردم این مرز و بوم فراهم آورده بودند، وی، بسه کرات و مکررات، شدیدتر و خونفشان‌تر و ویرانگرتر و جانگزای‌ترینیان نهاد.)

در جایی دیگر، همین مطلب را، خمینی بدینسان تبیین می‌دارد و می‌رساند که مجتهدان، و به تبع ایشان خیل ملایان، همواره مدافع و نگاهدارنده "وضع موجود" (۲۰۲) بوده‌اند (۲۰۳):

"..... هم مجلس [شورای ملی] برخلاف قانون است و هم انتخابات و هم قوانین آن لکن با همه وصف مجتهدین با همین آش و بشه قلمکار هم مخالفت را جایز نمی‌دانند و از همه در حفظ و حراست آن در موقع خود پیش قدم تر هستند..... اگر مشکلاتی برای مملکت پیش آمد که مجتهدین از وظیفه حتمیه خود می‌دانند که آنرا رفع کنند و با دولت در موقع‌های باریک همکاری کنند.....".

با همه این اوصاف، سید روح الله خمینی، حکومت ملایان را یگانه‌شکل درست و، از دیدوی، مطلوب و پسندیده، حکومت می‌پندارد (۲۰۴) و بر آن است که حق این طائفه است، و سود مردمان، که اینان در همه کارها و حالهای افراد و نیز

۲۰۱ - صفحه‌های ۱۸۶ و ۱۸۷ ۲۰۲ - Status Quo

۲۰۳ - صفحه ۱۸۹ ۲۰۴ - صفحه ۲۹۵

جامعه دخالت تام و تعیین کننده به دارند. وی تا به انجامی تندمی نازد کسه می نویسد (۲۰۵):

"..... ارتش کشور نیز باید در تحت نفوذ روحانیت باشد تا از آن

بتوان نتیجه‌های روشن پر قیمت گرفت" (۱)

و چون حال و روز ارتش و نیروهای مسلح در ذهن خمینی چنین باشد، دیگر تکلیف قضا و ازدواج و طلاق (۲۰۶) و ثبت اسناد و املاک و معاملات و بانکداری (۲۰۷) معلوم است و بسیار معلوم!!

خمینی همه اینها را می گوید و به دادگستری نوین حمله‌ای بسیار صعب می آورد و قضات جوان را به باد، نه انتقاد که تنقیدی می گیرد و به انواع ردیلتها متصفشان می سازد و به همه گونه آلودگیها متهم، ولیک تا بآن نمی آورد که وضع دادرسی پیش از مشروطه را، که به دست ملایان انجام می گرفت و ممرکهای می بودندنگ آور، که درش هر حقی با رشوه‌ای ناحق می توانست شود و هر ناحقی با هدیه‌ای حق، به یکباره درست و پاک و منزه به شمار آورد و در نتیجه، گروهی از مریدانش را، که بدان روزگار زنده می بودند و سیل و دواغ و درد آن قضا و تنهای شیرانه و ناپاک و خودسرانه را هنوز بر روح خود تحمل می کردند، بیازارد و از کف بیازدشان - که با ختن هر مرید برای ملای داعیه داری چون خمینی شکستی است سترگ و زیانی است تدارک ناشدنی!!، باری، خمینی پیرامون قضای ملایان، به ناچار، می نویسد (۲۰۸):

"... شاید گفته شود در زمان سابق هم که قضاوت بدست آخوندها بود بسیاری مراعات این شرایط [قانون قضا در اسلام] را می کردند و رشوه می گرفتند و حکمهای بیجا میدادند میگوئیم درست است که آنوقت هم بقانون اسلام عمل درست نمیشد ولی ایسن را نباید گناه قانون حساب کرد...."

با مرور این سطور همگان را مسلم می شود که خمینی، از یک سوی، به خشک اندیشی سخت حاد و مزمین و بر طرف ناشدنی گرفتار است و، از دیگر سوی، به شرحی که خواهش دید، از مفاهیم حکومت نو و روشها و گردشهای پر غموض و ظریف آن نا آگاه و غافل، این تعصب و خشک اندیشی چون دست به دست آن جهل و عیلت دهد شمره اش وعده‌های کودکانه و بی پایه حکومتی است که وی، در ذهن خود، آفریده است و سر آن دارد تا جهان را در آن قالب لرزان - که اجزایش نه برهم ملصق اند که از هم روی به پراکندگی دارند - به بهشت برین تبدیل بخشد و

۲۰۵ - صفحه ۲۰۸
۲۰۶ - صفحه ۲۹۴ و ۲۹۸
۲۰۷ - صفحه ۲۹۶
۲۰۸ - صفحه ۲۹۸

سعادت دنیوی و عقبی را از آذراه همه انسانها کنند}} که زهی خیال مجال}} از
قماش همین وعده‌هاست (۲۰۹):

" ما میگوئیم اگر دستورات [کذا] دینی از میان اوراق بیسای
عمل نیابد فاتحه این زندگی کسونی و کشورا مروزی را منحوانیم
لکن بک زندگی و کشوری بجهان نمایش میدهیم که دستورکلی [یعنی،
سرمشق] همه آنها باشد...." }} (۲۱۰).

نمونه‌ای دیگر به دست دهیم جهل و خشک اندیشی سیدروح الله خمینی را. وی
که ریشه‌های فسادونیا هی انسان را، به عنوان موجودی اجتماعی و گروه‌زی ،
نمی داند، او که سائقهای افراد را در ارتکاب جرائم نمی فهمد و از پیشرفت‌ها و
نویا بیبهای روانشناسی، جرم شناسی و جامعه‌شناسی بالکل بی اطلاع است و
بی بهره، او که به گوشش این گفته، علم نیامده که تا علت جرم پای بر جاست،
معلول - که حدوث جرم باشد - باز هم، چه خواهیم و چه نخواهیم، روی خواهد
نمود و مجرم، در تحت فشار علت جرم مرتکب بزه می شود و در حین ارتکاب توجهی
به کیفر و میزان عقوبت ندارد، جاهلانه و خوش خیال، و شاید هم عوامفرببانه،
می نویسد (۲۱۱):

" تنها اگر بقانون فحاش و دیات و حدود اسلام یک سال عمل شود
نخم بیدادگریها و دزدی ها و بی عقبتیهای خانمانسوز از کشتور
برچیده میشود" }}

و به کوتاه سخن، قالب کودکانه‌ای که سیدروح الله خمینی برای کشور
خیالی خود طراحی کرده است و بعدها، در بندگان خویش در "جمهوری اسلامی" از
قوه به فعلش در آورده، ".... برای حفظ جان و مال توده و برانداختن اصول
بیدادگری و دیکتاتوری از جهان" (۲۱۲) است!

سیدروح الله خمینی از درک مفاهیم حکومت و کشورداری نوین عاجز است
و روشهای بدیع این فن و گردشهای ظریفش را - که در عین حال پر خم و بیخ است
و شکن در شکن - در نمی‌تواند یافت. این واقعیت انکارنا پذیر موجب می افتد
که وی نظرهای شگفت و باور نکردنی اظهار دارد و در عین حال، مع خود را نیز
باز کند در زمینه، نا آگاهی. شاهداتی بیاوریم مدعا یمان را:

۲۰۹ - صفحه ۲۶۲

۲۱۰ - البته، سیواندی سال پس از نوشتن این سطور، سیدروح الله خمینی،
با " بنیانگذاری جمهوری اسلامی"، این " دستورکلی" را به جهان عرضه
داشت! و اعجاب و تحسین جهانیان را برانگیخت! }} ۲۱۱ - صفحه ۲۷۴

۲۱۲ - صفحه ۲۲۹

خمینی می‌گوید، با طول و تفصیل، برشمرده، به‌گفته خودش، "اقسام مالیات‌های اسلامی" را و در این باره می‌نویسد (۲۱۳):

"در قانون اسلام چندین گونه مالیات است که بعضی از آنها بطور اجبار گرفته می‌شود و بعضی از آن بطور اختیار در ریافت می‌شود (۱)..... آن مالیات‌ها که بطور اجبار گرفته می‌شود و گونه است یکی مالیات سالیانه و همیشگی است و آن در وقتی است که کشور در آرامش است و موردتهاجم اجانب نیست و یا انقلابی در داخل کشور نیست دویم مالیات بطور فوق العاده است و آن در وقت انقلاب خارجی یا داخلی است این مالیات که در این موقع گرفته می‌شود میزان محدود ندارد و مالیات غیر محدود باید آنرا نماید زیرا بسته بنظر دولت اسلامی است و این چون مالیات غیر مستقیم است البته در وقتی گرفته می‌شود که مالیات مستقیم از عهده جلوگیری از انقلاب کشور برنیاید در این موقع دولت هر قدر احتیاج داشت از مردم می‌گیرد اگر صلاح دانست بعنوان قرض والا بعنوان مالیات غیر مستقیم و فوق العاده بمقدار نیاز منسدی کشور و البته از روی تقسیم عادلانه دریافت آن انجام می‌گیرد حتی اگر نیاز مندی به گرفتن تمام اموال نوده ندارد و بدین مقدار ضرورت را از آنها می‌گیرد....."

این نوشته یکی از اسناد معتبری است که جلوه‌گرمی سازد، خمینی کوچکترین آگاهی از مفاهیم حکومت نوین و چگونگی گردش و چرخش کارها در یک مملکت قرن بیستم ندارد و تنها دردنیای تخیلات ساده اندیشانه - در حد کودکانه - و پراجزمی گراشی خویش روزگار به‌سرمی برد. در تاء پید نظر خود نکته‌های زیرین را داریم:

۱ - خداوندان نظروماحبان فنّ در مسائل مالی و مالیاتی نیکی آگاهند و بر این نکته متفق‌اند که آنچه را مردمان به "اختیار" به دولت می‌پردازند - اگر بپردازند، البته - "مالیات" نمی‌خوانندش و نمی‌دانندش، یکی از عناصر اصلی در تحقق "مالیات" و، بالتبع، در تعریفش، آن است که "مالیات" یک "برداشت" است، یک "تحمیل" است و موءّبان چه بخواهند و چه نخواهند، دولت با تکا به‌قوه قاهره‌ای که در خمیره و ذاتش سرشته است - و باید بود - آن را می‌ستاند و رضای پردازنده برایش مطرح نیست (وازهمین روست که فی‌المثل، در زبان فرانسوی،

مالیات، را Impôt (۲۱۴) می خوانند و در زبان انگلیسی Impost یا Imposition و برای مالیات بستن هم در انگلیسی از فعل Impose استفاده می برند که به معنای تحمیل کردن است.

۲ - به روزگاری که ما می زیم، " مالیات غیر محدود " نداریم و چنین کاری را، اگر هم در برخی از امکان صورت گیرد، " مالیات " نمی خوانند، به یقین، " صادره " می نامند. یکی از شروط اصلی و اساسی در نظام مالیاتی دنیای نوین آن است که مالیات محدود به حدی و مرزی باشد و این حد و مرز هم از پیش بر موه‌ای مالیات معلوم و مسلم.

ضمناً، مالیات ستاندن و میزان مالیات " بسته به نظر دولت " نمی تواند و نباید بود. در عصر حاضر، این پارلمان است و یا در تحلیل نهایی این نمایندگان پرداختندگان مالیات هستند که چند و چون مالیات را تصویب می کنند و دولت را در درون محدوده اش اجازت به مالیات ستانی می دهند.

اگر سید روح الله خمینی، مختصر آگاهی از تحولات سیاسی و اجتماعی جهان، از سده هجدهم میلادی به بعد، می داشت و یکی دو کتابی در تاریخ دنیای نو خوانده بود چنین گفته نامربوطی را سر هم نمی کرد و از " مالیات غیر محدود " و " بسته به نظر دولت " سخن به میان نمی آورد. یکی از عمده سائقهای انقلابی چون انقلاب انگلستان، (به قرن هفدهم) و انقلاب آمریکا و انقلاب کمبریفرانسه (هردو، به قرن هجدهم) تثبیت وضع مالیات دهندگان و تعیین تکلیف آنان می بوده و کوتاه کردن دست دولت‌ها از این که " بسته به نظر " خود اندازه مالیات را معین سازند و یا " مالیات غیر محدود " از مردمان بطلبند و برگیرند. امروزه، این از حقوق مسلم و غیر قابل انکار موه‌ای مالیاتی، در همه ممالک پیشرفته جهان، است که اندازه مالیاتی را که " باید " پرداخت کنند از پیش بدانند و دولت را هم بر کم و کیف آن حسیق مداخلت و اهلیت اعمال نظر نباشد.

۳ - مابطه تمیز مالیات " مستقیم " از مالیات " غیر مستقیم " امروزه در دست است و هر دانشجوی مال یکم رشته حقوق و یا اقتصاد آن را در کتابهای درسی خود، به سهولت، می یابد و می خواند. اما سید روح الله خمینی از آن نا آگاه است و بر اساس نا آگاهی این جمله خنده آور را می نویسد که " چون مالیات غیر مستقیم است البته در وقتی گرفته می شود که مالیات مستقیم از عهده جلوگیری از انقلاب کشور بر نیاید. در این موقع دولت هر قدر احتیاج داشت از مردم می گیرد..... "!

۲۱۴ - از ریشه لاتینی، Impositum، به معنای نهادن چیزی بر چیزی و تحمیل و بار کردن.

و دوسطری بعد ، سخن ناسنجیده؛ دیگری می گوید و " مالیات غیر مستقیم " و " مالیات فوق العاده " رایگی می خوانند و مترادف هم به کارشان می برد .
 باید از وی پرسیده می شد که ، به فرض هم ، بنا بر نوشته او ، " مالیات فوق العاده " و " غیر محدود " مالیات بوده باشد - که دیدیم نیست - چرا بایدشان " مالیات غیر مستقیم " دانست ؟ و ملاک او در این تشخیص چه می بوده است ؟ وی نه تنها ملاک و ضابطه خود را به دست خواننده نمی دهد بلکه خواننده هر اندازه هم بکوشد انجاسی و هماهنگی در تشخیص او یافت نمی تواند کرد و این را هم از زمره " دیگر سخنان اومی " باید که بنا به اقتضای مورد خواسته است کلامی بر زبان رانده باشد و جلوه ای به مریدان فروخته .

ناگاه می از تفاوت میان مالیات " مستقیم " و " غیر مستقیم " در جایی دیگر بسیار بسیار میرهن می شود و پورده به یکباره از کار جهلش به کنار می رود ؛ وی می آغازد (۲۱۵) تا مالیاتهای مستقیم اسلامی را احما کند و در میانه این " مالیاتهای مستقیم " ، به زعم او البته ، ذکر می کند " جزیه " را و آن را چنین به توصیف درمی آورد (۲۱۶) :

" جزیه مالیات بر نفوس و بر اراضی است که از اهل ذمه گرفته می شود هر طور و هر قدر که دولت متقاضی بداند ."

در جهان امروزی ، که سالهای واپسین سده بیستم را می گذراند ، نه دانشجویان رشته حقوق و اقتصاد ، که محصلان دبستانی هم از کتاب تعلیمات اجتماعی خود فرامی گیرند که این " جزیه " از بیخ و بن از خانواده " مالیاتهای مستقیم " نیست و از زمره " عقب مانده ترین و ظالمانه ترین اشکال مالیاتی است و تقریباً " در سرتاسر جهان ممنوع (و خود خمینی هم ، به دوره " امامت " و " رهبری " اش آن را از " اهل ذمه " ایرانی اخذ کردن نتوانست) (۱)

در باره " جزیه " ، خمینی - از اظهار نظرنا درستش پیرامون " مالیات مستقیم " بودن آن چون بگذریم - خود به کهنگی مطلب پی برده بوده است و به نحوی موضوع را مجمل گذارده و بقیه خویش را از دست آن خلاص کرده و رهاسیده است و به همان دوسطری که بخش عمده اش در بالا نقل شد بسنده کرده ، به بیان خودمانی " موضوع را در زگرفته است " (۱)

۴ - در جایی دیگر (۲۱۷) مطالب را یکسره ، درک ناکرده ، با هم خلط می کند و شماره اش این جمله به هم نامرتبط می شود و نامفهوم - که شاید خداوندان فنّ را برای خندیدن علیّی افتد . " ثبت اموال " و " مالیات غیر -

مستقیم "!!:

"کشور اسلامی نیازمند به ثبات اموال از روی بررسی دقیق هست برای تعدیل مالیات غیرمستقیم "!!
باری ، از آنچه رفت ، میزان اندک درک پرنقصه سیدروح الله خمینی از اموری مالیات مستقیم و غیرمستقیم ، که خودگوشه ای است از گردش کار چرخهای حکومت نوین ، معلوم افتاد ولیک باز تصویر کاملی از ناآگاهی او در این بهمه نداریم و به جای است و مفید که اندکی بیشتر به نوشته هایش در این زمینه رجوع کنیم و بر پایه نوشته های خودی ، پیرامونش به داوری بنشینیم :
خمینی شرح مشیعی می دهد در باره "خمس" و یا ، به قول خودش ، "مالیات صدیقیست" و آن را مالیاتی می داند "..... که دولت بطور اجبار باید بگیرد و در مملکت اسلامی خیلی کم کسی است که مشمول این مالیات نباشد" (۲۱۸)
وی موضوعهای این مالیات را برمی شمرد و بر آن است که از کل عواید مردم ، حتی از درآمد "..... زندهای پیرایشت چرخ و باره دوز سر محله و هر کس هر نفعی برای او حاصل میشود چه زیاد چه کم "....." وصول خواهد شد (۲۱۹) و کفاف نیازهای حکومت را خواهد داد. این سخن وی نیز ، سایر دلایل زیرین ، نادرست است :
الف - بنا بر محاسبه ای که پاره ای از اقتصاددانهای مسلمان کرده اند (۲۲۰) جمع دو مالیات عمده ای که بر پایه معیارهای اسلام بایستی وصول شود ، یعنی جمع زکوة و خمس - که در باره خود خمس نیز میان شیعیان و اهل سنت و جماعت اتفاق نظر نیست - پس از احتساب معافیتها و بخشودگیها ، از نرخ دوازدهالی دوازده و نیم درصد تجاوز نمی تواند کرد. جالب است که خود سیدروح الله خمینی ، در جای دیگر کتاب (۲۲۱) ، تصریح دارد که "..... زکوة از

۲۱۸ - صفحه ۲۵۶ ۲۱۹ - صفحه ۲۵۷

۲۲۰ - در سلسله مقاله هائی اندر نظام اقتصادی اسلام ، در مجله Economics به زبان انگلیسی - از انتشارات "موسسه همکاریه های علمی" ، دانشگاه توپینگن ، آلمان فدرال ، در سالهای ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵ آمده است ولیکی یادداشت های این بنده ، از آن مقاله ها ، به شرحی که در ذیل شماره ۴۸ این فصل آمده ، به یغمای پرده داران کز کردار و جان طلیقان بیمروّت بتکده "ولایت مطلقه فقیه" رفته است و ناگزیر ، تنها به حافظه خویشان اتکا و استناد می جویم - می توانم و می بایدم جست !

۲۲۱ - صفحه ۲۸۵

ازده درصد تجاوز نمی کند" و چون موضوعهای زکوة را، بالاجمال، در نظر آوریم، شرح این مالیات بسیار بسیار پائین جلوه گر خواهد شد. به هر تقدیر، بر فرض هم که زکوة و خمس، هر دو، درست و مستحبه وصول شوند و آفت مفتخوارگی و انگل بیکارگی حاصل آنها را، بالاخص حاصل خمس را، نغارتند، تازه، در شرایط کنونی جهان و با افزایش تکالیف دولتها و عمق گرفتن مسئولیتهای اجتماعی دستگاههای مختلف حکومتی، اعم از یلدی و ایالتی و ولایتی، "کفاف کی دهد این یاده ها به مستی ما" (در دنیای پویای امروزی مانرخهای نصت و هفتاد و هشتاد درصد به بالا هم توان آن ر ندارند که کمر هزینه های روز افزون دولتها را بشکنند و همه دولتهای جهان، تکرار می شود، همه دولتهای جهان بار عظیمی از وام را، به سبب عدم تکافوی درآمدها شان، بردوش می کشند.

ب- خمینی بر این باور عهد عتیق است که چون نرخ مالیاتی ثابت باشد - در مثال وی بیست درصد - و آن را برای درآمدهای گوناگون به کار گیریم، حاصل ضربهای مختلف، به اعتبار مضروب فیه - درآمدها - خواهیم داشت پس چنین مالیاتی عادلانه خواهد بود و فرد کم درآمد کم تر و فرد پسر درآمد بیشتر تادیه خواهد کرد. وی در این باره می نویسد (۲۲۲):

"..... این مالیات [یعنی خمس] با آنکه بر همه گونه منافعی تعلق میگیرد و همه جور اشخاص مورد آن هست ولی از روی کمال عدالت وضع شده است که سنگینی برای توده ندارد....."

خمینی که در هفده / هجده قرن پیش، و نه حتی در صدر اسلام، می زیید و اندیشه هایش به حدّ رشد افکار مرقیون و ابن دیمان و مانی و مزدک هم نمی رسد، هرگز به گوش نخورده است که بانرخ واحد مالیاتی، "فشار مالیاتی" به یکسان و دادگرانه توزیع و تسهیم نخواهد نمود می تواند شد و فردی که از، فی المثل، درآمد یکصد واحدی خود بیست واحد را - بانرخ بیست درصد - به عنوان مالیات به دولت می پردازد، فشار بیشتری را متحمل خواهد بود و از نیازهای اولیه خود، به ناچار، خواهد زد و گذشت فراوانتری خواهد کرد تا آن فرد که از درآمد هزار واحدی خود، دوهزار واحد مالیات خواهد پرداخت. آن کم درآمدی که بیست واحد از یکصد واحد خود را داده، از غذا و لباس و کتاب و قلم خود و کودکان خویش زده است و کاسته، در حالی که آن فرد پسر درآمد ده هزار

واحدی، از تفریح و تفرّج و تجلّل خود و خویشان، شاید، کم کرده باشد. و از همین جاست که امروزه روز "مالیات با نرخ تصاعدی" را، در همه جای جهان، وضع کرده اند و مجری می دارند تا "هر که با من بیش برفش بیش" بتواند بود.

از دیگر اندراسهای فکری خمینی، که به هیجروی با تظوّرهای دنیای پیشرفته امروزی تطابق نمی تواند داشت و در جهان صنعتی امروز با تنوّع فزون از شماری که تولید کالا و خدمات به خود گرفته، مضحک می نماید و به پیشری نمی ارزاقضیه، مالیات جنسی و پرداخت مالیات به جنس و، بالتبع، به خدمت است. خمینی، تعیین پرداخت مالیات - زکوة - را به "جنس" یا "قیمت" حق مؤدی می داند و می نویسد (۲۲۳):

"..... دهنده این مالیات [زکوة] حق دارد خود جنس را بدهد و حق دارد قیمت آن را بدهد."

و با تکرار کلمه "حق" شبهه ای در این امر باقی نمی گذارد.

اینک، خواننده می تواند در ذهن تجسّم بخشد که در یک جامعه پیشرفته صنعتی نوین که هزاران نوع "کالا"، از کوچک و بزرگ و فاسدشدنی و فاسدناشدنی، دارای تشعّعات رادیو آکتیو و غیره و غیره، تولید می شود، به همراه صدها گونه "خدمت" - که این هر دو لازمه رشد اقتصادی و "تنوّع در تولید" است - مؤدی به خواهد از "حق" خویش استفاده کرد و مالیات خود را به "کالا" یا به "خدمت" تحویل خزانه دولت دهد. نیازی به توضیح بیشتر در میان نیست تا دریابیم که چه محشری خواهد شد و چه آشفته بازاری. خودنگاه داشت حساب این کالاها و خدمتها - اگر شدنی باشد - دستگاه حسابداری خواهد "بسه پهنای فلک" که درش صدها مسأله لاینحل وجود خواهد داشت که ساده ترینش تعیین "قیمت واحد" خواهد بود و اثر دیگر گونیهایی "قدرت خرید" پول. بگذریم و بحثهای فنی را به میان نکشیم.

خمینی، در ضمن اظهار نظرهایش پیرامون مسائل مالی و مالیاتسی و مالیاتستانی، سخنان بی پایه و ناسنجیده و آرا، غلط انداز بسیاری می گوید و بسیاریه دست می دهد. به ذکر نمونه ای چند از آنان، در زیر، اکتفا می کنیم و خواننده، خواستار صداع و دوار سر را به متن کتاب "کشف اسرار" (۲۲۴) حوالست می دهیم.:

- درباره اهمیت "خمس" می نویسد: (۲۲۵):

".... این مالیات یکی از بزرگترین مالیاتهای است که اگر

کسی با حساب درست مالیات یک شهر تجاری مثل تهران یا یک شهر صنعتی را جمع آوری کند برای مصالح نصف کشوری مانند ایران کفایت می کند" ۱

سیدروح الله خمینی، اندک تا ملی نمی کند که از خوب شدن بپرسد، مالیات " مدیست " شهری مانند تهران، به زمان نوشتن کتاب، که حدود شصت تا شصت و پنجاه هزار نفر جمعیت می داشت، چگونه خواهد توانست " مصالح نصف کشوری مانند ایران" آن روزگار را، که جمعیتی بین هفتاد تا هجده میلیون درش می زیستند، کفاف کند؟ هدف وی، به آشکارا می، آن می بوده است که، سخنی در رد حریف و اثبات مدعای خود گفته باشد و این سخن هر اندازه تا موچه و نامعقول - شیوه ای که، دیدیم، همواره در کار استدلال پیشنها د خوب شدن می داشته است و از آن نمی پرهیزیده.

- معنای و مفهوم این جمله ها را، گمان نمی رود، احدی بتواند

دریافت (۲۲۶):

" اگر دایره حسابداری جمع و خرج بودجه دولت اسلامی را درست کند خواهد دانست که این بودجه تکافو برای همه مصارف لازمه میکند....." ۱

" اگر اداره تبلیغات جریان صحیح پیدا کند ممکن است بودجه مملکت مضاعف شود" ۱۱ (۲۲۷).

- خمینی، در درون دنیای بسیار محدود و کوچک خویش، به " خالصه جات دولتی " التفات بسیار دارد و وسعت و گستردگی آنان در دل وی رعبی برانگیخته که در صورت منقول زیرین خود نمائی می کند (۲۲۸):

" این خالصه جات دولتی یکی از درآمدهای مهمی است که برای اداره کردن کشور کافی بلکه زائد بر آن است....." ۱

" قانون مالی اسلام..... بطوری وضع شده است که هر چه کشور اسلامی رو به ترقی گذارد مالیات آن بتضاعف ترقی میکند چنانچه از مراجع قانون خالصه جات مطلب واضح می شود و بیسک همچو قانونی که چنین کفی دارد [کذا] و خود دنبال [کذا] احتیاجات بزرگ می شود قابل نسخ نیست....." ۱

۲۲۶ - صفحه ۲۶۰ ۲۲۷ - شاید، به شرح ذیل شما ره ۳۱ فصل سوم این

کتاب، نیکو باشد، تفسیر و تعبیر این غزلیات نیز به " هیئت ما " موراز سوی مجلس شورای اسلامی" احالت داده شود ۱۱ ۲۲۸ - نقل قولها به ترتیب از صفحه های

چون بنگریم که خمینی بر آن است تا کشوری به عظمت ایران و اقتصاد روبه شکفتنش را تنها و تنها با درآمد حاصل از "خالصجات دولتی" بگرداند و اداره کند - و آن درآمد را از شیرینیا زنیزبیا نگارد! - ناگزیریم به پذیرفتن این حقیقت که وی در اعصاری پیش و بسیار پیش از قرون وسطی و در مرزهای عصر حجر می زیسته و می اندیشیده است و با این مجموعه فکری حقیر و فرتوت خویش به کدخدائی یک دیه چند خانواری هم شایسته نمی بود.

نهادی به نام "گمرک" از نظرگاه سید روح الله خمینی مطرود و محکوم است و زیانبار و در باره اش چنین متقن و صریح حکم می دهد (۲۲۹):

"..... قانون گمرک پیشرفت تجارت را در کشور فلان می کند صادرات و واردات کشورهای بیچاره را می کشد و بازار تجارت را سرد و سست مینماید پس قانون گمرک برای کشور لازم نیست و باید این قانون را هر چه زودتر لغو کنند و تمام موانع سرحدی و مشکلات تجارت را از پیش پای توده بردارند..." (۳۳۰)

با خواندن سطور زیرین آشکار می افتد که خمینی گمرک را، به اصطلاح، مضر می داند چه برای صادرات کشور و چه برای واردات مملکت! و این بنده بر روی "واردات" تاء کید می نهد و از آن نتیجه می گیرد که تصور گمرک و گمرکخانه در ذهن و پس گرای و معوج و در کشش روانی ارتجاعی خمینی تنها عبارت می بوده است از راه بندهایی که در روزگاران عتیق، آن نیز، اکثراً، سه زمان آشفته گیها و هرج و مرجها، هر کدخدای دیهیی بر سر راه کاروانیان برپای می داشت و از آن طریق برای خویش چیزی فراچنگ می آورد و خلق الله را سر و کیسه می کرد. نباید مان انتظار آن می بود که خمینی در بتواند یافت که گمرک، درد نیای حاضر، وسیله ای است پرتاء شیرو پرتوان برای اعمال سیاستهای تجاری و مالی. برای حمایت از تولید داخلی و حتی برای مقابله های سیاسی، ابزاری است که در مواقع و مواردی دست کمی از سلاح و جنگ افزار ندارد و دولتها با کارآئی آن را در صحنه های مختلف و در بی نیل به اهداف گوناگون به مدد می گیرند و از سود ملت خویش می جویند. اعمال سیاست حمایت از تولید داخلی (۲۳۱) تنها یک چشمه از کارهایی است که از عهده گمرک برمی آید. گرچه خمینی، در جایی دیگر

۲۲۹ - صفحه ۲۶۶ ۲۳۰ - خوانندگان التفات دارند که نویسنده، به

دوران "امامت" خویش، این "موانع و مشکلات" را از "پیش پای توده" برداشت! و بر روی مبارک نیاورد که روزگاری، در قم، این سطور را نوشته

و این حکم را داده بوده است! - ۲۳۱ - Protectionism

از کتاب " کشف اسرار " بازو دیگر بار می نویسد (۲۳۲) :

" ... ثابت کردیم که قانون گمرک برای کشور ضرر دارد و تجارت زیان وارد می کند ... "

(و، البته ، تنها خودش می پندارد که " ثابت " کرده است (۱)) اما ، محض خالی نبودن عریضه ، و برای این که آنقدر هم خود را نا آگاه و واپس مانده و ناتوان از درک حرفهای هر روزه جراید و حتی مردمان عادی کوی و بیزن متجلی نسازد ، در نقطه ای دیگر ، طردا " للباب ، رقمی می سازد که (۲۳۳) :

" ... دولت میتواند از کالای خارجه هر گمرکی قرار داد کند بگیرد و اجازه ورود دهد لکن این مالیات را نباید از داخله و مسلمانان بگیرد " (۱)

و توجه ندارد که از واردات - به قول او " از کالای خارجه " - هم ، هرگاه دولت حقوق گمرکی اخذ کند ، آن را نه از جانب ، بلکه از " داخله و از مسلمانان " وصول می کند و راهی جز این برایش نیست ، این اثر حقوق گمرکی بر قیمت کالاهای وارداتی است که مطمح نظر است و نه بردازنده آن به خزانه دولت . (اگر دولت هم ، به فرض مستبعد و شاید محال ، بتواند از تولیدکننده خارجه ، مستقیم ، حقوق گمرکی خود را اخذ کند ، در آن حالت نیز تولیدکننده خارجه آن را بر روی بهای فرآورده خود خواهد کشید و ، در نهایت امر ، آن مالیات از " داخله " و از " مسلمانان " گرفته خواهد شد و این ساده ترین نمونه از چیزی است که متخصصان مالیاتی " انتقال مالیات " (۲۳۴) می نامندش .)

- به زعم سید روح الله خمینی ، " معارف بودجه دولت اسلامی " بدین قرار است (۲۳۵) ، به ترتیب اولویت :

" ۱ - کسانی هستند که اداره زندگانی خود را نمیتوانند بچرخانند نه مال بقدر امانه یکسال دارند و نه قوه کسب و کار و صنعت دارند دولت باید هر طور صلاح میدانند آنها را اداره کند پس دارالعبزه تشکیل دهد و یا کوبین بین آنها بخش کند و از طرف وزارت اقتصاد خیارخانه هائی تشکیل شود و آنها را بطور مناسب آبرومندانه از حیث خوراک و پوشاک اداره کند [(۲۳۶)] ... و در اینجهت سادات و غیر سادات فرق ندارند ... "

۲۳۲ - صفحه ۳۰۰ ۲۳۳ - صفحه ۲۶۷

۲۳۴ - Shift به بیان انگلیسیان و یا Incidence به گفته فرانسویان

۲۳۵ - صفحه های ۲۵۸ تا ۲۶۰ ۲۳۶ - تصوّر رسمی رود مراد خمینی آن می

بوده است که " خیارخانه ها " مسکینان را " از حیث ... پوشاک " اداره خواهند کرد (۱)

این را باید پای آشفته گی نشرو نارسائی بیانش گذارد (۱)

" ۲ - کسانی که قرض پیدا کرده و از عهده ادا آن بر نمی آیند از قبیل تجار و ورشکسته و کاسب‌هایی که سرمایه آنها سوخت رفته دولت میتواند جبران قرض آنها را بکند بلکه میتواند آنها سرمایه هم بدهد"

" ۳ - ... مصرف بودجه ... پس از دادن بودجه سادات و فقرا ، صرف در مصالح کشور است و در ثناء مین ادارات کشوری و لشگری و ساختمانهای مقتضی برای وزارتخانه‌ها و توسعه معارف و فرهنگ و دوا شریکیات و ساختن راه‌ها و پل‌ها و بیمارستانها و مدارس و کوشیدن خطوط آهن در موقع مقتضی و تهیه ساز و برگ ارش"

این کلی بافیهای بی مصرف و این " انشاء نویسیهای " کودکانه، بالفرض هم کسی جدیشان بگیرد، به پیشیزی نمی آرد و در جامعه‌های متحول و بی‌رغم و بی‌معیار پیچیده روزگار ما دردی از دردهای بشریت را دوا کردن نخواهد توانست. در مرکزهای تجمع عظیم انسانها، در " غول شهر " (۲۳۷) های عصر حاضر، که در شان میلیونها انسان مفلوک، آشفته و سرگشته، درهم میلولند و نه جاشی برای خفتن و بی‌توجه کردن دارند و نه توان " اعاشه " یک ساعت خویش را و در هر لحظه نیز شماریشان جان به جان آفرین و امی گذارند، آخر چگونه می توان این " نسخه " سیدروح الله خمینی را پیچید و از آن افاقت طلبید و تا شیرچشم داشت؟! این " نسخه " شاید برای دهکده‌ای هفتصد / هشتصد نفره، با چند کاسب و دکان‌دار خورده پا، نیک افتد و انسانی بنماید ولیک در جهان پرتلاطم امروز به شوخی و مطایبت بیشتر مانده است تا به دستور العملی برای کارشمر بخش و برنامهمه اجرایی عقلانی. در جامعه‌هایی که شرکتهای بسیار بزرگ، با بدهکاریهای دهها و گاه صدها میلیون دلاری، متوقف و ورشکسته می شوند، چگونه می توان، و چرا باید، " نسخه " سیدروح الله خمینی را به کار گرفت و بدان " تجار و ورشکسته که سرمایه آنها سوخت رفته کمک داد و حتی سرمایه؟! "

بر روی این ناآگاهیها و ساده اندیشیهای منتج از آنهاست که خمینی دنیای باز بچه‌گونه‌ای در خیال جزمی گرای خویش می سازد و آن را بهشت روی زمین می انگارد و به همگانش وعده می دهد و می نویسد (۲۳۸) :

" ... جمله کلام آنکه تشکیلات امروزی هیچیک تشکیلات دولست اسلامی نیست اگر بیکروز ما مداران بیدار شدند و خوبیهای تشکیلات

اسلامی را فهمیدند آنوقت خواهند فهمید که بودجه کشور اسلامی درجه پایه و سایر تشکیلاتش بر چه اساس است" }
بهرترک می بودی که لب بدین سخنان نمی گشودی و اینک که گشودی جای آن می داشتی که نمونه بهتری ، در طول ده سال اندی "امامت" بی مدعی، به جهانیان عرضه می داشتی } نمونه ای بهتر و مردمی تر از جمهوری، به اصطلاح، "اسلامی" !!

- دانسته نیست که چرا سید روح الله خمینی میانهای باثبات اسناد و املاک ندارد و خود و کشور " اسلامی " مخلوق ذهن درهم ریخته خویش را از آن بی- نیاز می شمردومی نویسد (۲۳۹):

" قانون دادگستری اسلام بطوری وضع شده است که بهیچوجه نیازمندی بقانون ثبت پیدا نمیشود" }
و ظاهراً " از یاد برده است ، و یا به روی خویش نمی خواهد آورد ، که پیش از اجرای درست و منطقی ثبت اسناد و املاک چه حق کشیها ، یا گردش نوک قلمسی اندر دست حکام شرع ، روی می نمود و چه احکام ناسخ و منسوخ از سوی آنانی که بر مسند قضا تکیه زده بودند ، صادر می شد احکامی که ، از صدورشان عرق شرم بر پیشانی عزازیل نیز می نشست }

باری ، در میانہ این گفته هائی که بسیاریشان به هذیان بیشتر ماننده است تا به سخنان انسانی سالم و از نظر روانی متعادل ، خمینی، گناه گاه ، جمله هائی را می آورد که ، به گونه ای ، پیش بینی و پیشگویی روزگار " امامت " بد فرجام و ویرانگر خودش است بر ایران زمین . از این عبارتش بیآغازیم که " وصف حال " است جمهوری ، به اصطلاح ، " اسلامی " را و قضیه " ولایت مطلقه فقیه " را در عین حال ، ردیه بر هر دو آنهاست (۲۴۰):

" خرد هیچگاه با این همراه نیست که یک بشری که در همه فضائل صوری و معنوی با دیگران یا فرق ندارد یا پست تر است بمجرد آنکه با چند نفر دسته بندی کرده و با قتل و غارت یک مملکتی را مسخر کرده حکمهای او را حق و از روی عدالت بدانند و حکومت او را حکومت حق تشخیص دهد " }

نیکوگفته اند که "جانا، سخن از زبان ما می گوئی!"
به دیگر سیرکاهی گام نهیم: سید روح الله خمینی، درباره آنچه در
ذهن خویش دارد، و "قانون اسلام" نامش نهاده است، براین باور است
که (۲۴۱):

"..... با عملی شدن آن مدینه، فاضله تشکیل میشود" (۲۴۲)
".... وضع کشور به سرعت برقی تغییر..... می کند!!
درست بدان روال که در جمهوری، به اصطلاح، "اسلامی"، مدینه فاضله"
پدید آید و جها نگیر شود" وضع کشور به سرعت برقی تغییر کرد و رویه اضمحلال
تام و تمام نهاد دوسویه، فقر و فلاکت و پریشانی و قحط و مرض و آشفتگی و مرگ و
نیستی بر سر همه ساکنان آن "مدینه، فاضله" فر افتاد!!
خمینی موقع خود را موه گد می دارد و در زمینه، اجرای آن قوانین، که
ویشان "اسلامی" می شمارد، در دیگر جای می نویسد (۲۴۳):
".... اگر قوانین اسلام در همین مملکت کوچک ما حریان پیدا
کند روزی بر او می آید که پیش قدم در تمدن جهان باشد....."
و برای آن که نانی هم در سفره، همقطاران خود افکنند و آنها را هم با خویشستن
همدلتر و هم نوا تر و هم سوتر و هم گامتر سازد، می نویسد (۲۴۴):
"ملاها راه های شهوت شما را میخواهند ببینند و خانمهای زیبا را
از پشت میزهایی که میدانیم و میدانید مرکز چه فجایعی است
میخواهند پردگی کنند. ملاها میخواهند این افکار پر آشوب جوانان
نونها را عضولطیف وطن را که سدا نهی است برای جنین شهامت
و شجاعت با آرایش اولی خود برگردانند و از آن نتیجه های
خردمندانه برای کشور بگیرند. ملاها میخواهند این معارف
دانش سوز شرف بر انداز را بیک فرهنگ مالی اسلامی دینی که
پرورش افکار نوده را عهده دار باشد تبدیل کنند....."
این بنده بر آن گمان است که سخنان احمقانه ای که بسیاری از ملایان،
به سالهای "امامت" خمینی، گفتند، و هنوز هم می گویند، و کارهای
احمقانه تری، تواءم با ناپاکی، که کردند، و هنوز هم می کنند، مظهرها
و مجلاهای است از آن شهوت ستیزی و نونها را پروری و فرهنگ گستری که خمینی
نویدش را، در حکومت و "ولایت مطلقه فقیه"، به ایرانیان و در پی آن، به
جهانیان می دهد!!

باری، خمینی شیوه‌تان قرض دادن به ملایان را - که وی از شان بس -
 "روحانی" و "روحانیت" نام می‌برد - شدیداً داردومی نویسد (۲۴۵):
 "..... روحانی نباید مثل دیگری غیر از روحانیت بپردازد
 و وظیفه مردم خصوصاً دولت آنست که در بسط نفوذ آنان جدیت
 و کوشش کنند که با این قوه حفظ استقلال مملکت و عظمت کشور بهتر
 و بالاتر از هر قوه می‌توان کرد ارتش کشور نیز باید در تحت
 نفوذ روحانیت باشد و مقال شهرتانی و نیروهای جنگی کشور
 از همه طبقات بروحانی بیشتر احتیاج دارند اگر دولت قوه تمیز
 را از دست نداده باشد تجزیه روحانیت از دولت مثل جدا کردن سراز
 بدن است هم دولت با این تجزیه استقلال و امنیت خارجی و داخلی
 را از دست می‌دهد و هم روحانیت تحلیل می‌رود" !
 دوسه سطر نخستین متن فوق گفته شیوای سعدی را به ذهن متبادر می‌دهد
 که "ایروبا دومه و خورشید و فلک در کار بندتا" !

وی سرانجام، کلام خویش را اینچنین به پایان می‌برد که (۲۴۶):
 "ای بیخردان مملکت دین بهشت روی زمین است و آن بادست
 پاک روحانی تا سینه می‌شود اگر شما فتنه انگیزان بی‌خرد
 می‌گذاشتید همه افراد با روحانی مرتبط شود [کذا] احتیاج بس -
 شهرتانی‌ها را از جهان برمی‌داشتیم" !
 کما این که در جمهوری، به اصطلاح، "اسلامی"، آن "بهشت روی زمین"
 در کنار "شهربانیها"، کمیته‌ها، گشته‌های مختلف الشكل و پیرشماره،
 زندانهای گونه‌گون، دادسراهای انقلاب، دادگاههای انقلاب،
 شکنجه‌گاهها و قتلگاههای هول‌انگیز، "ساواما"، وزارت اطلاعات،
 "سازمان اطلاعات بیست میلیونی حزب الله"، جراثقالهای آدمکشانه
 گروهی کاشته شدند تا "فقیهان" حاکم مطلق بر این "بهشت روی زمین"
 بتوانند هر چه خواستند گفت و هر چه خواستند کرد. نقل این بیت از شاعر
 بزرگ و عارف سترگمان، سنائی، مناسب می‌نماید که:

" داده فتویٰ به خون اهل زمین از سرجهل و حرص و از سرگین" (۲۴۷)
 جالب است و بسیار جالب که سید روح الله خمینی در دو جای از کتاب
 " کشف الاسرار " و به دو مناسبت گوناگون ، برمی شمارد کارهایی را که به
 روزگار " امامت " خود می بایستی می کرد، و نکرد.
 نخستینش نقل روایتی است از حضرت امام جعفر صادق (ع) که خمینی
 چنینش می نویسد (۲۴۸):

" در روایت حضرت صادق است که کسیکه ولایت پیدا کنند در
 کاری از کارهای مردم و عدالت کنند در میان آنها و درت [کذا]
 خانه خود را باز کند و بین خود و مردم حامی قرار ندهد که مردم با او
 رفت و آمد کنند حق خداست که ایمن کند ترساکه و نزع او را
 یعنی او را از ترسها و سختی ها ایمن کند"
 که ، ظاهراً " چون خمینی ، در خانه خویش راه گزیر مردمان نگشود و حاجبان
 شاد و غلاظ و سختگیر و سختکوش بین خود و دیگران مقرر داشت ، خداوند عالم " او را
 از ترسها و سختیها ایمن " نخواست کرد و نکرد .
 از آن نخستین چشمگیر تر و مناسب حالترین دوّمین است . به نوشته
 خمینی (۲۴۹):

" ... عقل فطری خدا داد هر کس حکم میکند که قبول کردن هر دعوائی
 بیدلیل و برهان روانیست و کسیکه بیدلیل چیز را قبول کند از
 فطرت انسانیّت خارجست مثلاً " یکی آمده میگوید من از جانب خدای

۲۴۷ - شگفت است که داوری محققى والا فرزانه پیرامون یک حکومت مذهبى
 دیگر ، در ایران سده هجتم هجرى ، چنین است : " ... طرز حکومت سربدارى ...
 چیزى جز هرج و مرج غوغا نبود " . مراجعه شود به زرین کوب ، دکتر عبدالحسین ،
 " دنباله جستجو در تصوف ایران " ، صفحه ۵۴ . " غوغا " نیز در اینجاى به معنای
 صبح و آزه به کار رفته است که اسبوه ترانگیزان و مفسدان و سفلگان باشند .
 اینچنین حکومتى را در اصطلاح سیاسى Ochlocracy می نامند که
 می توانش به پارسی " سالوک سالارى " خواند و یا " اوباش سالارى " .

عالم آدم و بیامهائی دارم که همه با یاد آنها را برسمیت شناخته
 و عملی کنید و از جان و مال خود در راه اجرا این مقاصد درسیغ
 نکنید و سرمایه حیات و زندگی خود را برایگان فدای آن کنید
 و هر کس مخالفت آن کند با یاد و رانای بود کنید و آشیانه او را در هم
 و بر هم کنید و جوانهای نوری رشید شما با یاد برای اجرای این احکام
 آسمانی خدائی در پیش گلوله های توپ و تفنگ و در مقابل ســــر
 نیزه های دشمن من و گفتار من سینه سپر کنند و شما با میل و رغبت
 و روی گشاده با یاد از این عملیات و کردار استقبال کنید میگوئید
 از او نیرسیم شما با چه دلیل و منطق میگوئی من از خدای تمسنا
 پیام آوردم و این گفته های خدای جهان است و این گفتار گفتار
 آسمانی الهی است و اگر بر رسیدیم و او گفت این حرفها بر همان و
 دلیل تمیخواهد با یاد خود بخود قبول کنید و در مقابل آن جان نثاری
 کنید آیا عقل ما میگوید از او قبول کنید....؟"

گرچه قطعه فوق را نثری نارسا و در هم ریخته و به هم آمیخته و مغشوش است
 ولیک نیازیش به توضیح و تعبیر نمی نماید و نیست و در این حد خود گویائی دارد
 که مراد از نقلش چیست و ما نیز همین را خواهان بوده ایم و هستیم. و به گفته
 زیبای مولانا جلال الدین محمّد،

"خوشر آن باشد که سز دلبران گفته آید در حدیث دیگران"

والسلام!

خودبینی و عجب، خودپسندی و رعوست به همراه تکبری نزدیک به تفرعن،
 درمبانه سطرهای کتاب "کشف اسرار" از نوک قلم خمینی، جای جای، به
 بیرون می تراود که از کسی که مدعی رهبری خلقی، و بیل جهانی است، ناپسند
 می افتد و نکوهیده می نماید. فی المثل، در یک جای (۲۵۰) می نویسد:
 ".... اینها را ما و تمام خردمندان جهان بدعمل و جهمی
 میدانیم."

و در محلی دیگر (۲۵۱):

"آری ما و همه دانشمندان جهان میگوئیم که...."

بدان بیان و بدان مقصود که وی نیز از طائفه "تمام خردمندان جهان" است و
 همه " دانشمندان جهان" در رهگذری دیگر، تعقید "خودبزرگی بینی"

خویشتن را بدینسان در قالب واژه‌ها متجلی می‌سازد (۲۵۲):

" اینجا ما نمیتوانیم از روی فن فقهی وارد این مسئله شده‌آنرا حل کنیم زیرا آن محتاج بیحث علمی است که مناسب این اوراق نیست و اینان نیز اهل فهم آن نیستند" !!

این بنده هرگز ندیده و نه شنیده است که بزرگمردانی سترگ اندیشه همچون آینشتاین ، برتراند راسل ، سارتر و کارل پوپر هم بدین نهج ، از روی نهایت خودبینی ، از خویشتن بی‌حوصلگی و بی‌دماغی نشان دهند . آیا این بی‌دماغی حاصل بی‌برگی نیست ؟ علم و فضل در همگان فروتنی را موجب می‌افتد و تواضع را . خفض جناح لازمه دانشمندی است و این تمثیل در افواه عوام افتاده که شاخی که بارش بیش است سرش فرو افتاده تراست ، پائین‌تر است ، خاکی تراست ، خاکسار است .

این بی‌حوصلگی منبعت از کبر ، در جاهائی دیگر از کتاب مورد سخن نیز به چشم می‌رسد که برای پرهیز از تطویل کلام از شان درمی‌گذریم ، و می‌گذریم (۲۵۳):

سیدروح الله خمینی راهیچگونه تساهلی رویاروی مخالفان نیست و تاب و تحمل شنیدن آرائی را که خویشتن در شان نمی‌انگارد ، ندارد . البته ، وی را این امتیاز هست که مطلب را مجمل نمی‌گذارد و پنهان نمی‌سازد و بسا صراحت بر زبان ویرقلم می‌آورد . وی ، در یک جای ، خطاب به حریفان می‌نویسد (۲۵۴):

" قانون اسلام خون شما را هدر می‌کند "

و در نقطه‌ای دیگر (۲۵۵):

" با خواست خدا بهمین زودی دینداران با مشت آهنین مغزیخرد آن‌ها را پریشان خواهند کرد "

و ، سرانجام ، امید دارد که " مردم و دولت‌دندانهای (مخالفان آراء) و اندیشه‌های خمینی [. . . . را در هم شکنند (۲۵۶) و نابودشان سازند .

۲۵۲ - صفحه ۲۶۸ - به‌عنوان مثال رجوع شود به صفحه ۱۴۰ در بیان این که چرا " دانشمندان و علماء " آنائی را که تشکیک می‌کنند پاسخ نمی‌دهد !

۲۵۴ - صفحه ۲۲۲ - ۲۵۵ - صفحه ۲۸۲

۲۵۶ - صفحه ۲۱۲

از همین مقولت است که سیدروح الله خمینی "سانسور" و نوع بسیار خشن آن راتا پدید می‌کند و تجویز می‌دارد، شاید نیز، بدان امر می‌دهد و حکم و فتوی، عملکردوی، به‌روزگار "امامت" و رهبریش، مؤید این معنای است و در جهت اعمال همین حکم و فتوای نادرست و ناهمسرا با اقتضای زمانه، جواز و فتوای وی چنین در "کشف‌اسرار" آمده است (۲۵۷):

"... دانشمندان... اگر خود را مبدء دارنگاه‌داری دین و قرآن و مقدّسات مذهبی میدانند خود آنها با مشقت‌آه‌نین دندان این بیخردان را خورد و سر آنها را زیر پای شهادت خود پامال میکنند و اما انتظار داریم که دولت اسلام با مقررات دینی و مذهبی همیشه همراه و این نشریات را که برخلاف قانون و دینست جلوگیری کند و اشخاصی که این یا وه‌سراشی‌ها را میکنند در حضورها خواهان دین اعدام کنند و این فتنه‌جویان را که مفسد فی‌الارض هستند از زمین براندازند [کذا] تا فتنه‌انگیزان هوس‌ران دیگر دامن با آتش فتنه‌گری و تفرّق کلمه نزنند...."

خمینی، در روزهای نوشتن کتاب "کشف‌اسرار"، خود را در درشت‌نکاک بیابانی بی‌فرجام، در پائین کوه سربلک کشیده فرما نفرمائی و حکومت می‌دید ولی آرزوی آن را می‌داشت که بر قلّه این کوهش جای داده بودند تا از آن بالاها، از آن ارتفاع شاخ و سرگیجه‌آور، به پائین می‌نگریست و سلطه خونبار خود را بر هر چه زیر دستش می‌بود مسلّم و مسجّل می‌ساخت و جبارانه پرنده تیز تک اندیشه انسانها را نیز به ناوک خشم خویش می‌خست و در خون می‌غلطانده. اندر بی‌آرزوی دستیابی به این جباریت فکری و دیکتاتوری معنوی و "تفتیش معاشد" است که می‌نویسد (۲۵۸):

در مردمان، در توده مردمان "اگر احساسات میهن دوستی و شرفخواهی... نمرده بود خوب بود و اوراق این روزنامه‌ها و هفتگی‌ها در میدان شهرستانها آتش زده شود تا نویسندگان برای همیشه تکلیف خود را بفهمند...."

و این بنده را، در این رهگذر، به یاد آمد که،

"در ربیع الاول سال ۲۱۸ [هجری]، ما مون (قیاسی) بسه دستپاری... مشاورین معتزلی خود حکمی صادر کرده قضاة و

محدثین را عقاب دولتی تحت آزمایش ، که آن را می‌خسته می‌گفتند ،
بیاورند . از این جماعت کسانی را که به مخلوق بودن قرآن عقیده
دارند بر سر کار خود باقی بگذارند و شهادت ایشان را بپذیرند و از
قبول شهادت کسانی که با این عقیده مخالفند خودداری کنند و
حکم آنان را مقبول شمارند " (۲۵۹)

اینگونه تیره اندیشیها و خشک مغزیها ، در طول تاریخ دراز آهنگ انسانها ،
دورها و نزدیکها ، اندک نمی‌بوده است ولیکشان هیچگاه همیشگی مانسدن
میسور نشده است و به همراهشان ، آثارشان نیز بر باد فنا رفته و آزادگسی و
آزاد اندیشی انسانها جایگاه عالی و متعالی خود را بازیافته است . ممکن است
دیری بیابندولی تا اید نمی‌مانند . این خواست درونی و کوشش ذاتی
انسانهاست و ، لاجرم ، حکم تاریخ ، به گفته رودکی :

" همه چیز گذار خواهد بود این رس را ، اگر چه هست دراز " .

سید روح الله خمینی ، در سراسر کتاب " کشف اسرار " ، به مناسبت و بیایی
مناسبت ، اهمیت تبلیغات را متذکر است و بدان ، با صراحت تام ، تذکرات
می‌دهد و میریدان را بدان مهم می‌خواند و سر آن دارد که ازین ابزار بر اثریاری
گیرد و سودبرد و در روزگار حکمرانی ، احتمالی ، خویش نیز از آن مدد خواهد
کما این که به سالهای " امامت " از آن مدد کامل گرفت و از پیشرفته‌ترین وسائل
تکنولوژیکی و از موه‌ثرترین روشهای روانشناسانه اش برای رسیدن به اهدافی
که برای حکومت جبارانه فردی و شخصی خود معین ساخته بود ، مستفید و مستفیس
شد .

در ختام این فصل ، فایده‌ی برای منمؤراست که اشاره‌ای چند از خمینی
را ، در حوال و حوش تبلیغات ، بیاوریم و بدان ساده دل خوش باورانی که
می‌اندیشیدند روحانی مردی ، عارف مسلک انسانی ، از دنیاگریزی ، اعتکاف جوئی
لطیف اندیشی ، فرشته خوئی ، پاک سیرتی را به زعامت و " امامت " برگزیده‌اند ،
یادآوری کنیم ، گفته عبیدزاکانی را که :

" مرویه عشوه زاهد زره که او دادم قریب مردم نادان بدین فسانه دهد " }

باری ، خمینی پیرامون " اداره " تبلیغات " چنین نظرمی دهد و نظرش
نیز کمالاً روشن و بی‌برده است (۲۶۰) :

" اداره تبلیغات اسلامی از بزرگترین ادارات است که بحسب

۲۵۹ - اقبال آشتیانی ، عباس " خاندان نوبختی " ، صفحه ۴۳

۲۶۰ - صفحه ۲۴۶

قانون اسلام تمام افراد توده از زن و مرد از اعضا^{۲۶۱} آن اداره بشمار
میروند و وظائف آنها نظامنا همه عمومی است که بین تمام افراد توده
باید پخش شود و همه بوظیفه خود عمل کنند...."

آیا این شیوه تمام حکومت‌های جبار مطلقه - "توتالیتر" - از قماش
حکومت استالین و هیتلر و ما^{۲۶۲}... نیست که همه را علیه همه به کار می گرفتند
و به جاسوسی همه علیه همه نام "تبلیغ"، "توجیه" و "راه‌نمایی" می نهادند و
فقط و فقط یک هدف را دنبال می کردند که آن هم تاء مین و تشبیت فرمانفرمایی
جبار باشد؟ آیا به یاد "قلعه جانوران" از "جورج اورول" نمی‌افتیم؟
برخی دیگر از اشارت‌های خمینی به امر تبلیغات اینهاست:

"اگر تبلیغات دینی در کشور ما بجزیران می‌افتاد نتیجه‌هایی از آن
میدیدند که در خواب هم ندیده بودند" (۲۶۱).

"... دولت باید دائره تبلیغات دینی در تحت نظر گویندگان و
نویسندگان دینی و روحانی داشته باشد و گفتار آنرا توسط رادیو
و مجله رسمی [] بنام دولت پخش کند...." (۲۶۲).

"... اگر تشکیلات اسلامی برپا شود و اداره تبلیغات کشور بجزیران
بیفتد، کم‌کی است که از زیر بار مالیات شانه‌نهی کند و از قانون
تخلف کند...." (۲۶۳)

"... اگر تبلیغات دینی قوت بگیرد و دولت تکلیف خود را
بفهمد... از اداره شهرت‌بانی بی‌نیازاگر شود کم‌احتیاج بس آن
میشود" (۲۶۴)

"اگر اداره تبلیغات دولت اسلام رائج شود خواهید دید که
چه خدمت‌هایی بکشور و توده میشود و بیشک نیمی از اداره کشور را...
میچرخاند...." (۲۶۵)

و در این، به اصطلاح، "اداره تبلیغات" (که تمورپایگاش حزبهای
منفرد حاکم بر کشورها و ملت‌ها را متبای در به ذهن می سازد و سازمان‌های گونه‌گون
آموزشی، اطلاعاتی، پرورشی و "مداواکننده" روان رنجوریهها و روان‌نژندیها
و روان‌پریشهای مخالفان حزب و ناراضیان از وضع ".... وابسته بدان احزاب
را)، به تصریح خمینی (۲۶۶):

"... مآلا... کارمندان اداره تبلیغات هستند...."

۲۶۱ - صفحه ۲۵۲	۲۶۲ - صفحه ۲۵۳	۲۶۳ - صفحه ۲۶۵
۲۶۴ - صفحه ۲۷۱	۲۶۵ - صفحه ۲۷۹	۲۶۶ - صفحه ۲۶۱

".....ملاها..... جزو کارمندان دولت اسلامی هستند و ادارهٔ تبلیغات و تشریح قانون بواسطهٔ آنها برپا است.... اینها در عین حال که حافظ قانونند قوهٔ محریه تیز هستند..." (۱)

بدینا و این بنده، عبارت اخیر، که ملایان را "حافظ قانون" و "در عین حال... قوهٔ مجریه" می شناسد می شناساند، اساس اندیشهٔ سیاسی مختلفی در "نظریهٔ ولایت مطلقهٔ فقیه" را روشن می دارد و ما هیئت طرح تشکیلاتی حکومت و سازمان دولتی را، که بعدها، سیدروح الله خمینی، ویا یکی از دوروبریهایش، بدان نام "جمهوری اسلامی" نهاد، بر ملامی سازد، براین، به اصطلاح، "جمهوری"، به اصطلاح، "اسلامی" - که در جمع میان مفهوم "جمهوری" و معنای "اسلامی" هم خود جای قیل و قال و گفت و گو بسیار است و در حال حاضر، از حوصلهٔ سخن ما بیرون - نه "تفکیک قوا" که قوای ملایان حاکم است، "جمهوری"، بدان مراد که اکثریت تصمیم گیرندهٔ سرنوشت کشور باشد، نیست، "دینیارسالاری" (۲۶۸) اس و یا، بنا بر اصطلاح متداول، "ملاسالاری"، و خمینی همین را خواسته بود - و به تصریح، نوشته بود!

ختم و نتیجه

سرنا سرکتاب "کشف اسرار" را در نور دیدیم و هیچکس مان نگفت "خانه دوست کجاست"!

از آغاز تا انجام کتاب ، نکته‌ای و هیچ نکته‌ای نیست که بنمایانند نویسنده ، ولویه عنوان هدفی فرعی و آماجی جنبی ، سران داشته تا اندیشه‌ها را شنویری کند و ذهنها را تحسیدی ، مطلوب از نوشتن و مراد از چاپ و نشر کتاب تنها جلب و جلب و جلب هر چه بیشتر مریدان خنک اندیش - لیک پای برجای - بوده است و جذب قلوب مؤمنان قشری ، و در کنار آن ، البته ، خودی نمایانند . دیگر هیچ !

سیدروح الله خمینی ، همان کسی که ، بعدها ، مدعی سخت‌کوش و سختگیر "ولایت" و "ولایت مطلقه" بر همگان می‌شود و از وضع و شریف و عامی و فرهیخته را محکوم رأی خود می‌شمارد ، در آن مرحله که به نوشتن کتاب "کشف اسرار" سرگرم می‌شده است و هنوز جرقه‌ای از شعله‌های سرکش ریاست و حکومت و "امامت" و امارت در برابر دیدگان مشتاقش نه‌پیدا ، جد و جهدمی کند و سخت جد و جهدمی کند تا مریدان احتمالی خویش را با دعوت به کنکاش و با فراخواندن به تعاطی فکری و تبادل نظر جذب کند و به سوی خویشانش بکشد . مرید و مؤمن را ، بدان روزگار ، در حکم "محمور" و ، لاجرم ، سزاوار قرار گرفتن زیر سلطه و سیطره "ولایت مطلقه فقیه" نمی‌داند ، سهل است ، نظرداوری وی را محذانه و با اصرار و کوشندگی می‌طلبد ، تا همراه خویشانش سازد و ، در مال ، رای خود را حاکم . (نمونه‌های این ترفند در "کشف اسرار" فراوانند که در شان خمینی کوشیده است تا با برقراری نوعی مکالمه میان خود و خوانندگان ، نظر موافق ایشان را به سوی خویش و رای خود ، منعطف سازد و به استناد نظر آنان ، بر موجه و منطقی بودن رای خود حکم دهد (۱)). ما زیاد نمی‌توانیم بردکوی - این برسند - نظر خوانندگان مؤمنان "کشف اسرار" و جوینده "همراهی و همراهی"

ایشان - چون مستدفرا نفرمائی و " رهبری " رازیرپای خویش مستحکم یافت،
برده‌های سالوس را دریدوبی ملاحظه‌ای بویی شرمی خود را " ولی مطلق " و صاحب
امر همگان نامید و در این میدان بزرگی طلبی اندک آزمی نیز، در برابر
دیدگان محبوب اندیشمندان گرانمایه و فضلی گرانقدر و ظنمان ، از خویشتن
نمایان ساخت .

برای این بنده بالکل و بالتمام فاقد اهمیت است که بدانیم آیا تبار
خمینی ایرانی بوده است و یا نبوده - و اگر بخواهیم از آن به عنوان سلاخی در
جهت تحقیر ، و یا مبنائی برای تعظیم ، وی فایدهت بریم ، کاری نادرست است
و غیر عقلائی و ، لاجرم ، نه بی شمرکه زیانبار - و آنچه را مهم می شمارد این است
که خمینی خالی است و عاری از اندیشه‌های ایرانی ، از اندیشه‌هایی که به
صفای وزلالی آب چشمه سارهای البرز کوهند و به عظمت دشتهای ناپیدا کرانه
ایران زمین و به لطف و فرح بخشی هوای سرگهگان کوهساران میهن بزرگمان .
او ، نه چون شیخ اجل " شهر بندهوای جانان " ، که شهر بندهوای خویشتن
است . او زندانی خود خویش و خود خویش و خود خویش است . و کاش از اینهمه عظمت و
سترگی ملت ما خبری می بودی (کاش) (کاش)

سید روح الله خمینی ، به گاه تحریر " کشف اسرار " - و نیز خواهیم دید ، به
گاه نوشتن دیگر آثارش - با آسودگی و سنگدلی جزمی گرایانه خویشتن - بسه
مانند ، تقریباً " ، همه جزمی گرایان هم از من و همه امکانه - در هودچ ناستوار
و از هم گسلنده‌ای ساخته از مخلوقات ذهنی خود ، بی دغدغه ، لمیده ، و باخوش -
خیالی برخاسته از سیخبری ، بر این پندار است که محمل نا توانش تاب شتاب
سفینه‌های کیهان نور در ا خواهد آورد و پهلوبه پهلوی آنان خواهد ساید . زهی
خیال محال ! هر آن کس مدعی شود چاچی کمان مردا و زن فرهنگ مجلل و بالنده
نویین انسانها را با خرافه‌های اندیشه سوز و خردستیز و با آراء فرتوت و فــــــــــــ
پژمرده اعمار و قرون دوره‌زه تواند کرد ، نه مرده ذوق است و نه خطا کار که خیانتکار
است - خیانت به آینده - پرتلا لوفرزندان ما ، آینده‌ای که درش دختران ما
و پسران ما ، دست افشان و پای کویان ، بر بال اندیشه‌های آسمانگیر خویش ،
در نیلی سپهر بیکرانه خوشبختی ، به پرواز اندرند و در آن خلسه سردی و در
آن دولت جاوید ، حق شناسی را ، پادی از آنانی نیز خواهند کرد که ، پیش از
ایشان ، در تلاش پرشکوه پرواز به سوی دروازه فلک سعادت ، به تیردل شکاف
و جانسوز ابطیمان معبد بیخردی و غریبتان منخانه خویشتن پرستی ، شکسته

بال و سوخته‌پر، از نیمه‌راه در غلتیدند و به کام زودرس مرگی فرو افتادند. باد این شهیدان گرامی باد !

اینک که این بنده در کا راست تا عرائض خویش را به پایانشان رساند و کتاب بررسی " کشف اسرار " را بر بندد، سخت در یغش آید که این پرسش را - این پرسشی را که خود نیز بدان پاسخ گفتن، تا این روزگار، نتوانسته است - به حضور بزرگان معروض ندارد و استدعای اظهار نظرشان نکند و تمنای سذگ لطفشان را. این پرسش، به باور این بنده، بالاخص، به هنگامی اهمیت است زیاد تر و وزن بیشتری گیرد که نوشته‌های خمینی را بر می خوانیم و به محک ارزیابی‌شان می آزماییم و کم عیار و بسیار کم عیار و گاه ناسره‌شان می یابیم، به سخنانش گوش فرامی دهیم و یادشان چیزی نمی شنویم و بدآهنگ و بیوک و خالی از محتوایشان می شمیریم و یادشان بسیار اندک می یابیم - بدانسان اندک که چیزی آنچنان از هیچ فزونتر نخواهد بود ! پرسش این است: مائی که اندر میان همعصرها و همسله‌های بتدرواح الله خمینی، با اندک تقدیمی و یا تاخیری، بزرگانی و نامورانی نه‌اندک می داشتیم، آنچنان نیز کفگیر به ته دیگر اندیشه‌آرایی و فکرت پروریمان نخورده بود که خمینی را به عنوان رهبر بپذیریم ! چرا چنین کردیم ؟ چرا ؟ ما را چه شد ؟ گناه از که بود ؟ مکناد، به حرمت دلچ به می آلوده، " رندان صیوحی زدگان "، ملتسمی خواه، ما " گدایان خرابات " و مرقع پوش " رندان قلندر " در می‌کده را بر آورند که :

" همای گومفکن ما به، شرف هرگز بر آن دیا رکه طوطی کم از زغن باند " ! !

بگذریم .

سفر در ازمان را با دیدگانی مشتاق آغاز بدیم و حال، دلزده و خسته بازگشته‌ایم. قایق تحقیقمان در نور دید دریاچه سترون و تلخ و " بحرالمیت " به واقع مرده، " کشف اسرار " را و درش نه‌گلی یافت، نه میوه‌ای و نه شادنی و نه زیبایی. و هیچ یافت در قیاس با اقبانوس جوئان و خروشان و پرتب و تاب اندیشه، تا بنده و پرفروع بشری. اینک کوفته به ساحل رسیده‌ایم، به ساحل افتاده‌ایم و پس از آنهمه تلخیها که از نگریستن

به " کشف اسرار " نصیبمان شد و آنهمه بی شمربها و بیهودگیهای رنج آور که
درش و در درونش یافتیم، به شیرینی دهان، هدیه‌ای داریم دوستان را تا به
مدد خلاوتش زندگی را نه از درون شقه روان فرسای " ولایت مطلقه فقیه " که از
فراخنای گسترده و وطنمان بنگرند: شعری از سهراب سپهری، شعری به پاکسی
و سادگی روح بزرگوار ایرانی، شعری از میانه کویرهای پر شکوه ایران، شعری
ناب (۲):

" زندگی خالی نیست :

مهربانی هست، سیب هست، ایمان هست ،
آری ،

تا شقائق هست زندگی باید کرد ."

ژنو - بهار ان ۱۳۶۹

دکتر مرزبان توانگر

۲ - سپهری . سهراب : " منتخب اشعار " ، انتخاب : احمد رضا احمدی ،
(تهران ، کتابخانه طهوری . ۱۳۶۸) . چاپ سوم ، صفحه ۱۶۶

فہرست اعلام

الف

- آذربائیجان - ۸۲
آریان پور، ا.ج. - ۸۸
آلمان - ۹۲، ۶۴، ۶۲
آیتی، عبدالحمید - ۸۳
آیزنشتاین - ۱۰۴
آینشتاین - ۱۳۸، ۰۳
ابن خلدون - ۱۰۶
ابوالخیر، خواجہ ابوسعید - ۶۹
ابوبکر - ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۹۱
ابوعلی سینا - ۶۴
اتا تورک، مصطفی کمال - ۳۳، ۳۵، ۴۲، ۴۵
احمد بن حسین بن علی - ۱۲
احمدی، احمد رضا - ۱۴۶
اردبیل - ۸۸
ارویا - ۶۲، ۹۲
ازبکستان - ۱۱۸
استاجلو، خان محمد خان - ۸۹
استالین - ۳، ۶، ۴۵
اسکندر - ۲
اسماعیلیہ - ۱۰۲
اشراقی - ۹۰
اصفہان - ۸۶، ۸۷
اصفہانی، سید ابوالحسن - ۲۰، ۷۴
افشار، ایرج - ۱۲
اقبال آشتیانی، عباس - ۱۰۲، ۱۴۰
الجایتو - ۸۳
امریکا - ۶۲، ۶۴، ۹۲، ۱۲۴
امیر جرماغون - ۷۱

- انگلیس - ۱۲۴ ، ۶۴
 اورول، جورج - ۱۴۱
 اویاش سالاری - ۱۳۶
 ایتالیا - ۶۴
 ایران - ۶۲

ب

- بارتولید، و. - ۸۸ ، ۸۷ ، ۸۴
 باستانی پاریزی، محمدابراهیم - ۱۱۷ ، ۹۲ ، ۷۲ ، ۱۲
 بالزاک - ۱۰۳
 بتهوفن - ۳
 بخارا - ۹۲
 برلن - ۴
 بردیای مخ - ۲
 بغداد - ۵۳
 بلخی، مولانا جلال الدین محمد - ۳
 بنی امیہ - ۹۱
 بودا - ۱۰۱ ، ۶۹ ، ۳
 بودائیگری - ۱۰۱
 بودجه - ۹۷
 بہمنیار - ۷۰
 بیات، ابداللہ - ۱۲
 بیکن، راجر - ۴۹
 بیکن، فرانسیس - ۴۹
 بیہق - ۷۱
 بیہقی، ابوالحسن علی بن زید - ۷۰

پ

- بطروشفسکی - ۱۱۸ ، ۸۹ ، ۸۶ ، ۸۴
 پوپر، کارل - ۱۳۸
 پهلوی، رضاخان پارسا شاه - ۴۵ ، ۴۲ ، ۴۱ ، ۳۵ ، ۳۳
 پهلوی، محمد رضا شاه - ۴۶ ، ۳۹

بېفمبر (ص) - ۱۰۲، ۱۰۳ ، ۱۱۸، ۱۱۶، ۸۶ ، ۱۱

ت

تآثر - ۱۰۴
تبریز - ۹۰ ، ۸۹
تموجین - ۲
توبینگن ، دانشگاه - ۱۲۶
توس - ۹۲
تهران - ۱۲۹ ، ۶۸ ، ۲۷
تهرانی ، دکتر منوچهر - ۷۲
تیمور - ۸۶ ، ۲

ج

جایلقا و جابلسا - ۷۸
جماران - ۸۰ ، ۴
چانداری ، کیکاوس - ۸۳
چانگیر شاه منول - ۲۵
جبهه ملی - ۴۶

چ

چاپلین ، چارلسی - ۱۰۴
چخوف - ۱۰۳
چنگیز - ۳
چومده ، موسی - ۵۷
چین - ۹۲ ، ۹۳

ح

حافظ ، خواجه شمس الدین محمد - ۱۱ ، ۸ ، ۳
حجاج بن یوسف - ۲
حسین بن علی (ع) - ۵۵

حلی ، علامه - ۱۲۰
حنبل ، ابو عبدالله احمد بن محمد - ۳۵

خ

خاندان نوبختی - ۱۰۲ ، ۱۴۰
خراسان - ۸۶
خمس - ۵۸
خواجه ابوالقاسم علی بن محمد - ۷۱
خوزستان - ۸۲

د

داستان یونکی - ۱۰۳
دانتہ - ۳
دکارت ، رنہ - ۹۸ ، ۴۹
دوره چہاردم [مجلس شورای ملی] - ۲۱
دیاریکر - ۸۹
دینیارسالاری - ۱۴۲

ذ

ذوالفقار - ۱۲

ر

راسل ، برتراند - ۱۳۸
رسول (ص) - ۴۵
رمان - ۱۰۳
رودیبار - ۸۸
رودکی - ۱۴۰
روم - ۹۳ ، ۹۴
ری - ۸۶

ز

زاکاشی ، رکن الدین محمد - ۷۱

زاكائى ، عبيد - ۱۴۰
زردشت - ۹۳
زرين كوب ، دكتور عبدالحسين - ۱۳۶ ، ۸۵

ز

ز - ۳ - ۹۴

س

سارتر - ۱۳۸
ساسانى ، انوشيروان - ۸۰
سالوك سالارى - ۱۳۶
ساوه - ۸۶ ، ۸۵
سبزوار - ۸۶ ، ۸۵
سپهرى ، سهراب - ۱۴۶
سجستان - ۹۲
سربدارى و سربداران - ۱۳۶ ، ۸۶ ، ۸۳ ، ۸۲
سردادور ، ح. - ۸۴
سعدى - ۱۳۵ ، ۱۰
سقراط - ۳
سقيفه بنى ساعده - ۸۱ ، ۶۹ ، ۴۴
سلطان محمد خداينده - ۸۳
سلطان محمود - ۷۰
سليمان بن داود - ۷۷
سنگلجى ، شريعت - ۴۵ ، ۴۱ ، ۲۲
سنائى - ۱۳۵
سهروردى ، شهاب الدين - ۳
سينما - ۱۰۴

ش

شاو ، برنارد - ۱۰۳
شاه اسماعيل - ۸۲

- شاه شجاع - ۱۱
 شبستری، شیخ سعدالدین محمد - ۱
 شریفی، میرمخدوم - ۸۵
 شطرنج - ۱۱۲
 شکری، بدالله - ۸۹
 شکسپیر - ۳
 شوشتری مرعشی، قاضی نورالله - ۲۵
 شیخ بهائی - ۱۲۰
 شیخ صفی الدین اردبیلی - ۸۱، ۸۲، ۹۰
 شیروانشاه - ۹۰

ص

- صادق (ع) - ۱۰۲
 صدام حسین - ۵۷
 صفویان و صفویه - ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۱، ۱۱۵، ۱۱۶
 صفوی، شاه اسماعیل اول - ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲
 صفوی، شاه اسماعیل دوم - ۸۵
 صفوی، شاه سلیمان - ۷۳
 صفوی، شاه عباس بزرگ - ۷۲، ۷۳، ۹۱، ۹۲
 صفوی، شاه عباس دوم - ۷۲

ط

- طوس - ۸۶
 طوسی، خواجه نصیرالدین - ۱۲۰
 طوسی، خواجه نظام الملک - ۱۰۶
 طهمورث - ۶۹

ع

- عبّاسی، المستعصم بالله - ۱۲
 عبّاسی، المعتضد بالله - ۱۲
 عبّاسیان - ۵۸، ۵۹، ۹۱

عبيدزاكاسى -	١٤٥
عثمان -	٩١ ، ٤١ ، ٤٥
عثمانى -	١١٨ ، ٨٦
عراق -	٨٢ ، ٥٣
عراقى، مولانا لطف الله ميرصدرالدين -	١١
عزازيل -	١٣٣
عشره مبشره -	٤٥
على (ع) -	٩٥ ، ٨٦ ، ٨١ ، ٦٦ ، ٥٢ ، ٥١ ، ٢٤ ، ٢٥ ، ٣٧ ، ١٢
عمادالدين -	١١
عمر بن الخطاب -	٩١ ، ٧١ ، ٤١ ، ٤٥
عبدى امين -	٥٧

ف

فارس -	٩٢ ، ٨٢
فاروق -	٤٥
فرانسه -	١٢٤ ، ٦٤
فردوسى -	١٥٧ ، ٢
فريدون -	٩٣ ، ٩٢
فطحيه -	١٥٢
فلسفى، نصرالله -	٩٢

ق

قذافى -	٥٧
قرآن -	٧٧
قره قويونلو -	٨٢
قرلباشى -	٩٥ ، ٨٦
قزوين -	٨٨ ، ٧١
قفقاز -	٤٥
قم -	٨٧ ، ٨٦ ، ٨٥ ، ٨٥ ، ٢١ ، ١٩ ، ١٧
قمى، قاضى احمد -	٩٥

ک

- کارلایل - ۶۶
کاشان - ۷۲ ، ۸۶ ، ۸۷
کالاشینکف - ۹۴
کربلا - ۵۵ ، ۵۶ ، ۷۴
کرمان - ۷۳
کسروی ، سید احمد - ۵ ، ۲۲
کشاوری ، کریم - ۱۱ ، ۸۴ ، ۸۶
کورسن ، هائری - ۸۱

گ

- گاندی - ۳
گوبلز - ۶
گورکسی - ۱۰۳
گیلان - ۸۲ ، ۸۶
گیلانی ، شیخ زاہد - ۹۰

ل

- لاہیجان - ۹۰
لندن ، جک - ۱۰۳
لنین - ۲۰
لوبون ، گوستاو - ۲۶
لوپس - ۹۹

م

- مارکس - ۸۴
ماکانی ، شمس الدین محمد - ۷۲
ماکانی ، رضی الدین محمد - ۷۳
ماکیاول - ۶۷
ماکیاولی ، گرائی - ۵۸

- ما مفورد، لوئیس - ۱۱۹
 ما، مون - ۱۳۹
 مان، توماس - ۱۰۳
 مانی - ۳
 مانیتیزم - ۹۶، ۶۵
 ماوراءالنهر - ۴۵
 مشری، دکتر اسدالله - ۸۱
 مجلس شورای اسلامی - ۳۴
 مجلس شورای ملی - ۱۲۰
 مجلسی، ملا محمد باقر، ملا محمد تقی و میر محمد حسین - ۱۲۰، ۱۱۶، ۱۱۵، ۸۱
 محمد بن عبدالله (ص) - ۵۶
 محمد بن عبدالوهاب - ۴۳
 محقق ثانی - ۱۲۰
 محقق داماد - ۱۲۰
 محمد مبارزالدین آل مظفر - ۱۲، ۱۱، ۱۰
 مدرسه مروی - ۴۲
 مرشدکامل - ۸۶
 مستوفی، حمدالله - ۸۸، ۷۰، ۶۹
 مشعشی - ۸۲
 معین، دکتر محمد - ۲۹
 معاویه - ۸۸
 معتمدالدوله، میرزا عبدالوهاب - ۱۱۷
 مقدسی - ۸۷
 ملا سالاری - ۱۴۲
 ملامحسن فیض - ۷۲
 موسی - ۳۴، ۳۳
 موسیقی - ۱۱۲، ۱۱
 مولانا جلال الدین محمد - ۱۳۷، ۹۸
 میرخواند - ۱۱
 میرزا مهدی خان منشی - ۱۱۷
 میلیپو - ۶۱
 مینوی، مجتبی - ۱۱۵

ن

- نادرشاه ونادر - ۱۱۷ ، ۱۱۸
نراقی - ۲۴
نصرت‌الله گبرکرمانی - ۷۳
نعمانی، فرهاد - ۸۳ ، ۹۰
نوائی - ۶۹
نوریگا - ۵۷
نوفل لوئانو - ۱۱۳
نیشابور - ۹۳

و

- واقفہ - ۱۰۲
وجدی ، فرید - ۲۵ ، ۶۴ ، ۹۹
ولز، اورسن - ۱۰۴
وہابیان - ۴۳

ھ

- ھس ، رودلف - ۶
ھسہ ، ھرمان - ۱۰۳
ھند - ۸۶
ھندوستان - ۸۱
ھلاکو خان - ۱۲ ، ۷۲
ھیتلر - ۴ ، ۶ ، ۴۵ ، ۵۷
ھیچاک - آلفرد - ۹۹
ھیجی گرائی (نیہیلیسم) - ۱۰۶
ھینتس ، والتر - ۸۳

ی

- یزیدین معاویہ - ۴۱
یوزی - ۹۴

